

دیوان
رکن صابین مہروی

مع مقدمہ

تصحیح و تحشیہ از

سید حسن

در تفسیر فارسی و کتب تحقیقات و تتبعات در زبان و ادبیات

فارسی و عربی و متون و مستان

۶۱۹۵۶
۱۳۷۸



شرح داده شده است، و بهترین کتاب دین موضوع "تاریخ عصر حافظ" تألیف دکتر قاسم غنی است. هر کس که خواستش دارد آگاهی‌های مفصل درباره این عصر حاصل بکند باید بکتابهای مزبور مراجعه نماید، اینجا فقط بتذکره جمعی از خاندانهای بزرگ امر که برای مطالعه احوال زندگی آنی لکن صاین و پی بردن بمفهوم شعری ارتباط دارد اکتفا می‌شود.

اما، خاندانهای بزرگ که بعد از مرگ سلطان ابوسعید در نقاط مختلفه ایران بنای سلطنت نهادند و تا چند سال فرمانروایی کردند، پنج تا بودند: خاندان چوپان، خاندان اینجو، خاندان منطقی، خاندان جلایر و خاندان سر برادران.

خاندان چوپان

پس این خاندان امیر چوپان سلسله‌دار است که در عهد غازان خان یکی از امرای مقتدر بود، و در عهد الجایتو و سلطان ابوسعید مقام امیرالامرای میداشت، پسران چوپان در ممالک مختلفه ایران به عهد فرمانروایی مامور و منصوب بودند، و یکی از آنها دمشق خواجهدر بار ابوسعید نایب کل امور سلطنتی بود، این همه امیران چوپان صاحب بسیار اثر و نفوذ بودند و در واقع همه اقتدار سلطنت در دست اینها بود، امیر چوپان دختری بسیار حسین و جمیل بنام بغداد خاتون داشت. ابوسعید فریفته زیبایی او شده، خواست بعقد ازدواج خود آورد، ولی بغداد خاتون در رد جمیت امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و امیر چوپان نمی‌خواست که بغداد خاتون از شوهر خود طلاق گرفته با سلطان ابوسعید تزویج کند. بنا بر این سلطان ابوسعید از امیر چوپان آزرده گشت و اقتدار و اعتبار چوپانان کاسته شد. پس از وفات ابوسعید، امیر شیخ حسن چوپان پسر امیر تیمور تاش بن امیر چوپان بسال ۷۳۸ هجری به سوی ملک گبری برخاست و بر عراق تسلط نمود، و امیر پیر حسین را که پسر عم امیر شیخ حسن چوپان و در لشکر امیر شیخ حسن ایلکانی به عهد سرداری مامور بود، برای حکومت فارس نامزد نمود، و در آن وقت حکومت فارس در تحت تصرف ملک جلال الدین مسعود اینجو بود،

و جانشینان او تا سال ۷۳۶ حکومت کردند، آخرین پادشاه این سلسله سلطان حسین جلایر بود که بسال ۸۳۶ کشته شد و این سلسله انقطاع یافت -

امرای این سلسله در شهر سبز و در مرکز خود قرار داده بودند و موسس **سربداران** آن خواجه امین الدین عبدالرزاق بشتینی را سلطان ابوسعید برای کارهای دیدانی بکرمان فرستاده بود، بعد از وفات سلطان ابوسعید او به سبز و در برگشت و گروهی را از بیق جمع کرده و با خود همدست نموده قول و قرار کرد که "اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم و الا سر خود را بر دار به بیلیم که دیگر تحمل تعذری و ظلم نداریم" و همین جهت ایشان را سربداران لقب داده اند. سربداران بسال ۷۳۷ خواجه عبدالرزاق را بسرداری خود اختیار نمودند و این گروه تندرجا آچنان قوت و توانایی پیدا کرد که در آن ناحیه یک امارت مستقل را بوجود آورد. یکی از امرای این سلسله خواجه یحیی کرابی بسال ۷۵۴ طغایمورایلیان را بقتل رسانید، این سلسله بسال ۷۸۸ با اختتام رسید -

از بیانات مزبور بخوبی هویدا است که در نصف سده هشتم هجری وضع سیاسی ایران بسیار منقلب و پر آشوب بود، امراء و سرداران در هر گوشه کشور بهوس ملک گیری لشکر کشی هجوم آوردی و غارت گیری پیشه خود ساخته بودند، آتش فتنه و فساد بهر طرف زبان می زد و هنگامه زد و خورد در هر ناحیه ملک را فرا گرفته بود، شهرها و دیهها از تاخت و تاز لشکرها خراب و ویران می شدند، وضع اجتماعی مردم هم متاثر شده و امنیت و رفاه بکلی از بین رفته بود، کسی نمی توان گفت که روز دیگر چه حادثه رو خواهد نمود، مگر کن صاین در قضاید خود بوضع این دوره اشاره نموده است -

اسباب هلاکت همه را هست مریا
بی شور و شغب هست بجز صورت دنیا

عمریت که در عرصه اقطار ممالک
بی تاب و تعب هست بجز پیکر ادیان

ص ۶۶
سر مجامع

ص ۳۱ قراب؟

ص ۴۵۲ نثران، رغا



خود را افزایش دهد، امیر مبارزه الدین را ایچی فرستاده درخواست مساعدت کرد، امیر مبارزه الدین وعده داد بشرط آنکه قاضی شمس الدین صاین را که از وکیلین داشت با و حواله نماید، ملک اشرف این شرط را پذیرفته قاضی شمس الدین صاین را با امیر مبارزه الدین فرستاد. امیر مبارزه رقم عفو بر حال قاضی کشید و او را مورد احترام و اکرام گردانید، بسال ۷۴۵ هـ امیر مبارزه الدین قاضی صاین را، بخدمت سفارت نزد شیخ ابوالسحق ایچو فرستاد. ولی نزد شیخ رسیده کار سفارت را فروش کرد و بوزارت شیخ شامل گشت. امیر مبارزه الدین بر بی وفایی و احسان ناشناسی او بسیار غضبناک شد. قاضی شمس الدین صاین مردی طامع و جاه طلب بود، او و دیگر وزرارش شیخ ابوالسحق با هم نساختند و بسبب اختلاف میان و زرا، ملک درهم و احوال را عیا پریشان گشت، در سال ۷۴۶ هـ قاضی صاین بهمانه تبدیل آب و هوا بالشکر عزم کرمان نمود و مقصد اصلی وی تسخیر آن ولایت بود، امیر مبارزه الدین از تصمیم او آگاه شده برای جلوگیری از او با لشکر تقادمت نمود، قاضی صاین شکست فاش خورده دستگیر شد، امیر مبارزه الدین سر او را بریده نزد شیخ ابوالسحق فرستاد.

قاضی صاین یکی از وزرای سرپرست علم و ادب و مملوح خواجه کرمانی بود. و خواجه در قتل او قصیده ای دارد.

(۵) قاضی صاین الدین علی ترکه اصفهانی :- خواجه صاین الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی از علماء و عالم زادگان اصفهان است. در ابتدا تحصیل علوم پرداخت سپس بامر برادر خود پانزده سال بسیاحت بلاد و تحصیل علوم معقول و منقول و تصوف عالی و علوم قدیمه گذرانید بعد از زیارت مکه و سفر شام و مصر و عراق با اصفهان مراجعت نمود و مسزوی شده با فاده و استفاده پرداخت (در حدود سال ۸۰۸ و ۸۰۹ هـ). در عهد شاه رخ به قضاوت ولایت یزد منصوب گشت. وفات او بسال ۸۳۵ اتفاق افتاد. قاضی صاین صاحب تالیفات کثیره است.



احوال امیر پیر حسین - "امیر پیر حسین ستم قاتل اختیار کرده و بسیار دیار غم شد، پس از مرگ او غالب مخصوصین درگاه او نزد امیر مبارز الدین رفتند، از جمله مولانا کن الدین هروی که از مقر بان درگاه امیر پیر حسین بود و شاعر بود ملازم امیر محمد مظفر گشت و او را در مدیج این حضرت قصاید غزاست و در نکوهش امیر شیخ مقطعات بسیار داده"

(۳) میرخواند در روضته الصفا (تالیف قرن نهم هجری) - جلد چهارم :-
 "بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدرخانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافتند و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است - و شاه سلطان بحمام رفته حکایت و شش را بگوش او رسانیده و با اتفاق سوار شده متوجه و شاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود و بغیر از مولانا کن الدین هروی که در میان شعر ابرکن صابین اشتها را دارد هیچکس ... پیش او نبود ... و چون این خبر فتنه برخاست مولانا کن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفا هت گشاده بر شاه شجاع بگذاشت و از غایت ^{هشت} شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد، شاه شجاع شمشیری بر مولانا کن الدین زد که احتشای او ظاهر گشت و مولانا چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترجمی بفرمای، شاه شجاع در خنده شده گفت ای مولانا نادانسته این حرکت در وجود آمد مرا معذور دار، بموجب فرموده جراحان زخم او را بدو خنجر و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد، و در آن آوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کمر و فارد و نزول فرموده بود، از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگری خواهی که زنده باشی، مولانا گفت که ده سال دیگر، و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه بادشاه بیرون آمده بخیمه خود شد"

از قول میرخواند برمی آید که مولانا کن الدین در زمرة شعرا به رکن صابین مشهور بود -



(۴) دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعرا (تالیف در حدود ۸۹۲ هـ)
در ذکر سوزنی -

..... و این مطلع نیز از سوزنی است :- ه

تاکی زگردش فلک آ بگینه رنگ بر آ بگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
و رکن صاین، این قصیده را جواب گفته، هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابوالسختی او را هفت
پدره ز رمله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواصدا آمد:

« ذکر خلف الفضل رکن الدین صاین - شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام بوده، و از
قاضی زادگان سمنان بوده است، و در روزگار طغایتمور خان تقریبی زیاده از وصف یافت،
و منصب پیش نمازی بدر متعلق بوده، و خان امی بوده و ذوق داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا
رکن الدین هم صحبت خان بودی، حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی
آموخت؟ گفت از پی خان را چیزی آموختن سهل تر است که مرا در، یعنی مرده به ازین زنده،
و حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن را اصدغای نمود، فی الحال رکن صاین را که از ارکان بود، بندگ
فرمود، و مدتی مقید و محبوس بود، در هنگام قید این رباعی انشا کرده بخان فرستاد:

در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را از زلف رایم

آهن پوشید این حکایت از من در تاب شد و حلقه بر زد در پایم

و رکن را اشعار دلپذیر است و دیوان او در عراق بحکم مشهور است، و ده نامه ای از

قلم او رقم و جو در یافت، غزلیات و قطعه صادر و درج کرده، و بسیار مستعدانه گفته که فضل را
در مقامات و لطافت آن ده نامه نوازش خامه است»

دولت‌شاه رکن صاین را با قاضی رکن الدین صاین خالوشی شیخ رکن الدین علاء الدوله

سمنانی آمیخته است، رباعی از رکن صاین نیست بلکه از مسعود سلمان است و تحریفی



۱۲۰۰۰

۲۱۴۵
۲۰۰۰
۱۰۰۰







سلسله انتشارات مؤسسه تحقیقات و تتبعات زبان و ادبیات عربی و فارسی، پتنه

۵

دیوان
رکن صابین مهری

مع مقدمه
و
تبیح و تحشیه از

سید حسن

پروفسور فارسی، مؤسسه تحقیقات و تتبعات در زبان و ادبیات



فارسی و عربی، پتنه - هندوستان

تاریخ اشاعت: — مارچ ۱۹۵۹ء

تعداد اشاعت: — یک ہزار

۵

نایاب

مثنوی بیست و یک

تالیف مولانا

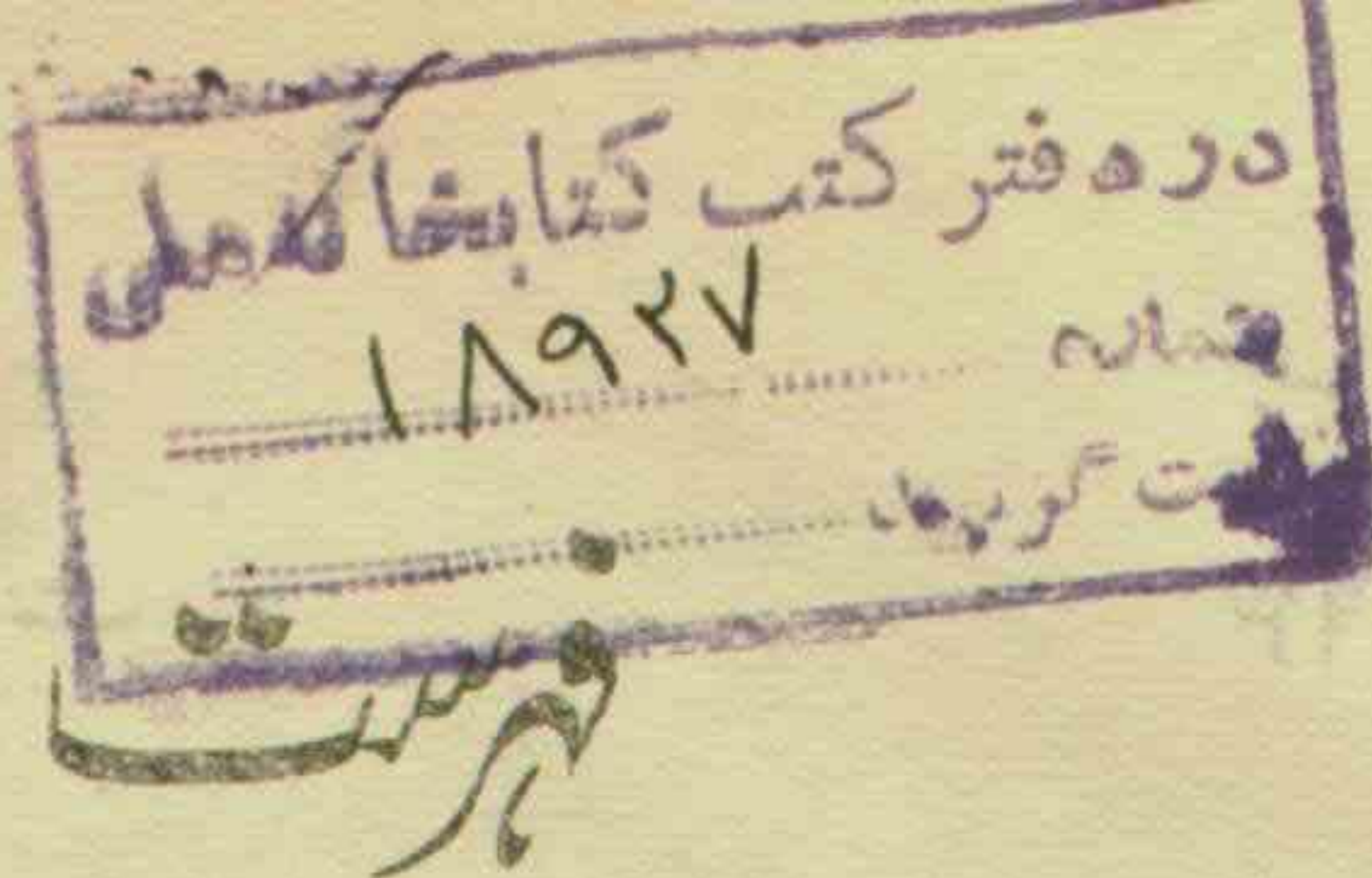
مکتبہ

مطبوعہ

پبلیکیشنز ریسرچ ریسرچ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



از صفحہ تا صفحہ

شرح

دیباچہ

مقدمہ دیوان رکن صابین

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در عہد رکن صابین

خاندان چوپان

خاندان آیتجو

خاندان مظفری یا آل مظفر

خاندان جلایر

سرمدیان

ذکر بعضی اشخاصیکہ با رکن صابین، همزمان و ہمنام

و ہم تخلص بودہ اند

اقوال تاریخ و سوانح نگاران و تذکرہ نویسان

در بارہ رکن صابین و انتقاد از آنہا

شرح احوال رکن صابین

سیرت و شخصیت رکن

آثار و سبک شعر رکن

نمود و چین رکن

واقعات شخصی و تاریخی کہ بآنها در قصاید رکن

اشارہ شدہ است

مترقی منابع

۲ - ۵

۱ - ۲

۲ - ۳

۳ - ۴

۴ - ۶

۶ - ۷

۷ - ۸

۸ - ۱۰

۱۱ - ۲۲

۲۲ - ۲۸

۲۸ - ۳۵

۳۵ - ۵۲

۵۲ - ۵۷

۵۷ - ۵۹



شرح

آغاز قصاید تا پایان رباعیات

متن

قصائد

از صفحہ تا صفحہ

۷۳ - ۷۵

درستایش تاجہ غیاث الدین

۷۰ - ۱

درستایش امیر پیر حسین

۷۷ - ۷۸

درستایش امیر مبارک الدین

۷۸ - ۱۵۹

درستایش شاه شجاع

۱۴۰ - ۱۹۹

درستایش قطب الدین محمود

۱۹۹ - ۲۰۳

درستایش خان قتلغ محمدرضا

۲۰۳ - ۲۰۶

درستایش جلال الدین مسعود

۲۰۶ - ۲۰۹

درستایش خواجه برهان الدین

۲۰۹ - ۲۱۱

درستایش شجاع الدین منصور

۲۱۱ - ۲۲۲

درستایش نکی از و زرا

۲۲۲ - ۲۲۴

” ”

قصاید خرد و قطعات

۲۲۴ - ۲۲۵

غزلیات

۲۲۹ - ۲۶۹

رباعیات

۲۷۳ - ۲۹۶

فردیات

۲۹۸ - ۳۰۰

غزلیات (اضافات)

۳۰۱ - ۳۰۴

مثنوی - ده نامه

۳۰۷ - ۳۳۶

تعلیقات

۳۳۸ - ۳۳۹

توضیحات

۳۴۲ - ۳۴۳

اسمای اعلام

۳۴۴ - ۳۴۵

مآخذ کتاب

۳۴۶ - ۳۵۲

غلط نامه

۳۵۲ - ۳۵۴

(۱)

قصائد



مطبوعه

لیبل لیثوگراف، رسته رود، پشته مس



بسم الله الرحمن الرحيم

در ستایش خواجہ غیاث الدین محمد

الف
(۱)

ای اسیر حلقه زنجیر زلفت آفتاب	آفتاب از غیرت سیمای رویت در حجاب
با بنا گوش تو گل را نسبتی پیدا شدی	گر خطی بر گل نوشتی روزگار از مشکنا ب
چون خیال قامت در خسار تو در دیده ^۳ هست	سرو گوهر گز مردی و ماه گوهر گز متاب
غمزه جادوی تو هر دم کند سحر ^(۱) حلال	ظره هندوی تو هر دم زند نقش بر آب
تا تم از قوت غوغای آن گردد ضعیف	تا دلم بر آتش سودای این گردد خراب ^(۲)
چشم تو از ناز گرد خواب شدی ز بیدش	بخت من باری چرا سر بر نمی گیرد از خواب ^(۳)
قامت رعنا ی تو سروست و پای من بگل	غمزه بیمار تو مستست و جان من خراب
ساقیا دور مرا موقوف دار امشب که من	بی لب میگون او مستی نیام از شراب

(الف) تحت این شماره دو قصیده است که بیک تشبیب و گریز نوشته شده، یعنی تشبیب و گریز هر دو قصیده یک بیت ولی در اشعار ستایش و دعا اختلاف است. قصیده اول در نسخه کتابخانه مشرقیه و قصیده دوم در نسخه بهار استنسخ شده. قصیده اول تا شعر شماره ۳۰ است، و ستایش و دعای قصیده دوم بعداً نوشته شده و از ۳۱ تا ۴۱ شماره اشعار جداگانه دارد.

(۱) ب - عیال (۲) ب - کباب (۳) ب - نمیدارد

وعدّهای سست او سخم پریشان کرده اند
 تشنه را بسیار سرگردان کند نقش سراب
 عشوه^(۱) او هر زمان از یاد او روی مرا ۱۰
 گری بودی دست گیرم صاحب گردون جناب
 داور دوران غیاث الدین والدنیا که هست
 صیت او مطلق عنان و تیغ او مالک رقاب^(۲)
 آنکه هست از رفعت^(۳) او در مجربت سپهر
 دانکه هست از همت او در خوی خجالت سحاب
 مستعار از عرصه اوج جلالتش آسمان
 مستعاد از پرتو خورشید رایش آفتاب
 تاب حرم او نباشد خاک را گاه درنگ
 پای عزم او نباشد باد را وقت شتاب
 ای سموم قهر تو دلگیر چون دور مشیب
 وی نسیم لطف تو جان بخش چون عهد شباب^(۴)

(ملح و ستایش قصیده اول)

هر ماه از رای ملک آرای تو کامل نصیب
 هر صفا و آذ از کلک گوهر زای تو صاحب نصیب
 ابلق قهر تو با گردون عنان اندر عنان
 توسن جاه تو با دوران رکاب اندر رکاب
 شش جهت از مجلس تو کرده فحش التماس
 نه فلک را همت تو کرده رفعت اکتساب
 در مزاج عزم تو صورت نمی بندد فتور
 زانکه نامعقول باشد در حقایق انقلاب
 هر زمان مشاطه رای تو در تدبیر ملک ۲۰
 از جمال شاهد دولت بر اندازد نقاب

(۱) ب - عشق او چون هر زمان

(۲) ب - حکم

(۳) در اصل نسخه - از رفعت و سرود و (؟) در حیرت سپهر، و در نسخه چهارم - از رفعت او برده چتر سپهر - (۴) ب - اهل -

در شعاع پرتو رای تو هر روز آفتاب
 دین دولت را پناهی ملک و ملت را مال
 سالها بگذشت تابشست در دیوان ملک
 جنبا عهد همایون تو کز تاثیر او
 کارگزار پیش انیم بیش این گردون دون
 گاه کردی پای بندم تا بنالم همچو چنگ
 حالیا الحمد لله کز قبول خواجہ هست
 از حقیض اخطا طم لطف تو بر میکشد
 تا که جرم اخترانرا نیست در سر امتداد
 همچو سیر اختران عیش تو بادا بیقیاس ^(۳) ۳۰
 زره آسامی رود حتی توارت بالجاب
 فتح و نصرت را شکوی قدر و حشمت را مآب
 چون تو دستوری برای روشن و فکر صواب
 فتنه از آزار مردمی نباید اجتناب
 داشت از جور و جفا در اضطراب و التهاب
 گاه دادی گوشمالم ^(۱) تا دمانم چون رباب
 خاطر من شادمان و طالع من کامیاب
 تا ترقی میکنم همچون دعای مستجاب
 تا که جسم آسمانرا هست دور اضطراب ^(۲)
 همچو دور آسمان عمر تو بادا بحساب

(ملح و ستایش قصیده دوم)

گرفتد بر بحر عکس تیغ آتش بار او
 مستجاب الدعوه دایم بهر آن باشد که هست
 ای فلک خاک در او گردد دور خود بران
 پاره یا قوت گردد در صدف در خوشاب
 در ترقی دولت او چون دعای مستجاب
 وای جهان راه در او گیر و کام خود بیاب



(۱) خ - گوشمال غدا نم - (۲) خ - درد دور - (۳) خ - اخترانرا

ظاهرًا. گاه دادی گوشمالم تا برارم چون رباب. بوده باشد عره منکری سلجوقی
 جمهوری اسلامی ایران

آزمودم بارها از دست محنت جان نبرد

خامه تقدیر بر لوح جبین خصم او ۲۰

ای ز تاب تیغ تو گردون گردان در خروش

برده آب خنجر از دیده عالم غبار

گر ببارد ابر تیغ تا بدارت بر فلک

در بگردانی عنان التفات از آسمان

روی ماه از لطمه رایت همه ساله کبود

نیست وزنی کوه را با عزم تو گاه درنگ

خمیه قدر معالی ترا هر با ملاد

چشم بد خواه تو بیشک بحر پُر گوهر شود

رای هشیار تو چون بنیاد معموری نهاد

گر بریزی خون دشمن در شریعت و اهلست ۳۰

چون خون دشمن تو تشنه باشد دور نیست

خسروا روزی که از آشوب هیجا معرکه

گزر باشد سرگران و تیغ گردد سرخ روی

کوه را زان روز نزدت فی سکون باشد سنگ

هست خصم از تاب تیغ تیز دشمن سوز تو

نظ . گر ببارد ابر تیغ آبدارت بر زمین

هر که از خاک جنابش کرد روزی اجتناب

در ازل گوئی نوشتنت آیه سوء العذاب

وای ز ابر دست تو خورشید تابان در حجاب

بسته گرد موکبت بر چهره گردون نقاب

سرنگون گردد فلک در آب تیغ تو چون حباب

پایمال محنت دوران شود همچون رکاب

جان مهر از آتش تیغ تها همه روزه کباب

نیست قدری چرخ را با عزم تو وقت شتاب

آفتاب از تار و پود صبح می تا بد طناب

گر به بیند صورت تیغ ترا یکشب بخواب

بعد ازین در مملکت فی مست باشد فی خراب

زانکه می آید ز رنگ خون وی بوی شراب

گر برون افتد زبان تیغ از کام قراب

نسخه روشن بود از موقوف یوم الحساب

رُح پیچید در سوال و نیزه آید در جواب

مهر را زان لحظه پیشیت فی توان باشد نه تاب

بر مثال شعله آتش بود در التهاب



دیب‌آچه

تقریباً دو سال قبل روزی در کتابخانه خدابخش خان (یانکی پور، پتنه در هند) فهرست کتب خطی فارسی را ورق می‌زدیم. ناگهان چشمم بجمه‌ای خورد که آن جمله سبب طبع این دیوان شد. مرتب‌کننده فهرست در مقابل دیوان لکن صاین یادداشت نموده است که "این نسخه خیلی کمیاب است" این یادداشت مرا بسیار جلب کرد، بطوریکه بلافاصله دستنویس مزبور را از مستخدم کتابخانه طلب نموده بمطالعه آن پرداختم. نسخه‌ای بسیار خوش خط و پانصد سال پیش نوشته شده است. شیرینی سخن و لطافت طبع لکن صاین بر دم نشست و مرا بر آن داشت که تمام دیوان وی را از اول تا آخر بخوانم و هر چه پیش رفتم مرتبه و اهمیت شاعر را بهتر درک کردم. پس اندک وقت از مطالعه دیوان برای شناسائی بیشتر باحوال شاعر تذکره‌ها و کتب تاریخ و سوانح مراجعه نمودم و هر تذکره که در دسترس داشتم مطالعه کردم. متأسفانه تذکره نویسانی که احوال لکن صاین را نوشته‌اند در باره وی تحقیقات کافی نکرده‌اند و همه آنها از دولتشاه عمرقندی گرفته تا آقای حسن سادات مامری که تذکره آشکره آذر را تا زده تحشیه نموده‌اند، اشتباهاتی بزرگ در باره نام و وطن و تخلص و آثار این شاعر کرده‌اند که شخصیت لکن صاین را چنانکه باید بخواننده معرفی نمی‌کنند.

لکن صاین، یکی از شعرای نسبتاً غیر معروف ایران است ولی دارای اهمیت خاصی است.

زیرا که وی در عهد حافظ شیرازی می‌زیسته نه تنها اغلب مملوین حافظ را مدح گفته است بلکه در

تیغ مینا پیکرت را در میان آن فروغ
 دین پناها از برای انتظام طرح تست
 چون بحق سلطان تویی امروز در دنیا و دین
 اختر اقبال تو تا ناظر حال منست
 تا بدور روی خوبان خامه نقاشش را ^{ما} ۴۰
 هر که سر از خط فرمانت به پیچد یکنفس
 آسمان از خون جان دشمنان یابد خضاب ^{ما}
 طبع و قادر مرا با بحر گوهر انتساب
 دین و دنیا می کنم از دولت تو اکتساب
 هست در طرح تو هر ساعت مراد قجاب
 درد دلها را بر انگیزد خطی از مشکنا ^{ما}
 باد پیوسته چو زلف دلبران در پیچ و تاب

(۲)

ای شعله می ز پر تو روی تو آفتاب
 هر دم هوای زلف تو جانی دهد بباد
 بیدار نیست نرگس مست تو لحظه نمی
 آن دل سزد مقید زلفت که باشدش
 در آرزوی روی تو دور از تو هر نفس
 دل را از عکس زلف تو در جان هزار پیچ
 طوقی ز مهر روی تو بر بستی یقین
 گیر من ز سوز سینه دهم باد را تپش
 از محنت جفای تو روی خلاص نیست
 ای شمه می ز حلقه موی تو مشکنا ^{ما}
 هر دم غبار خط تو نقشی زند بر آب
 گوئی که هست نرگس مست تو عین خواب
 از حلقه های زلف تو در حلق جان طناب
 بر آتش دلم دل آتش شود کباب
 جان را ز مهر روی تو در دل هزار تاب
 گر ساعتی ز روی تو بکشادی نقاب
 در من ز خون دیده (کنم) خاک را خضاب
 الا بعون دولت دستور کامیاب

فهرست روزنامه دولت غیاث دین ۱۰ کاقبال را از طالع او هست فتح باب
 آن صاحبی که متصف از تیغ و کلک اوست دوران باستقامت و دریا باضطراب
 گلزار ملک را نم کلکش دهد نما دعوی خصم را دم تیغش دهد جواب
 زایل کند هبابت او هستی از وجود بیاد صبا بیاری عزمش سبک عنان
 ای پایۀ ز قصر جلال (تو) آسمان ای عفت بمانگد از تو چون محنت مشیب
 بنیاد رفعت تو میرا ز اختلال حکم تو در نفاذ چو تقدیر آسمان
 هم دوست از دفاق تو همواره در نعیم خواند جهان خلاف ترا آیت خطا ۲۰
 بر چرخ حشمت تو بود مهر چون سها اوج معالی تو برونست از سپهر
 از دہشت عتاب تو یارای آن نماند از بهر قطع نسل عدوی تو داد دهر
 فریاد ملک و دین تو رسیدی از ان ترا از غایت عمارت عدل تو کس ندید
 کاقبال را از طالع او هست فتح باب دوران باستقامت و دریا باضطراب
 دعوی خصم را دم تیغش دهد جواب بیرون برد صلابت او مستی از شراب
 بزم زمین به پستی حزمش گران رکاب دی ذرۀ ز نور ضمیر تو آفتاب
 وی لطف دلنواز تو چون دولت شباب دوران دولت تو منزہ ز انقلاب
 قدر تو در علو چو مناجات مستجاب ہم دشمن از خلاف تو پیوسته در عذاب
 گوید فلک دفاق ترا غایت صواب در بحر شوکت تو بود چرخ چون حباب
 عقد یادی تو فرو نشت از حساب شمشیر فتنه را که برون آید از قراب
 شمشیر آبدار ترا گونه سداب دولت غیاث دینی و دین میکند خطاب
 در ساحت زمانه بجز مست را غراب



ای پرخ با جناب تو چون کله دهنان
 اکنون که شادی دل و دولت بروی تست
 بر خود هزار بار بخوشیده ام پو بحر
 داند خرد که بر ورق گل چه مایه رنج ۳۰
 شاید که در ضمیر کسی بگذرد که من
 فی تی که در صبح ازل انس داده اند
 تا در نهاد خاک مقرر بود درنگ
 بادا جمال جاه تو افلاک را مال
 دی بحر با عطای تو چون مله سراب
 روی از من و سماع سخن های من متاب
 در نظم این قصیده چون لودی خوشاب
 شبها بنور دیده کشیده است ما هتاب
 این شیوه از برای درم کردم ارتکاب
 جان مرا بدراعیه مدح این جناب
 تا در مزاج باد مصور بود شتاب
 بادا حریم قدر تو ایام را تاب

(۳)

رُخ تو زینت گلستانست
 در تماشای ماه عارض تو
 بهتر از حسن در رخت چیز نیست
 خط بسز تو بر مثال جمال
 لب تو راحت دل و جانست
 دیده آفتاب حیرانست
 دل من پای بسته آنست
 آن غباری که نسخ ریخت
 همه بر طرف آب حیوانست
 زلفشست تو سست پیمالست
 کفر این در قفای ایمانست



قصه گیسوی مسل تو راستی قصه پریشانست
 داستانی شدم ز دست غمت^(۳) دوستان آخر این چه دستانست
 ما فقیریم و دوست محشمت^(۴) ۱۰ ما حقیریم و یار سلطانت^(۳)
 چشم من در هوای طلعت تو^(۴) کیسه بردار ابر نیسانست
 راست گوی که در گهر باری^(۵) دست صاحب قران دورانست
 صاحب کامران غیاث الدین که سپهرش مطیع فرمانست
 آنکه با دولت فریدونست و آنکه با حشمت سلیمانست
 هم هنرمند و هم هنرور^(۶) ز دست هم سخن گوی و هم سخن دانست
 پیش حزمش زمین سبکاست نزد عزمش صباگران جانست
 فتنه در عهد عدل او گره است در زوایای غمزه پنهانست
 آنچه از شرم رای او زردست چهره آفتاب تا با لشت
 و آنچه از رشک جام او خوانست جگر زاده^(۷) بدخشانست
 ای که حکم تو در مصالح ملک بحقیقت چو نص قرآنست

(۱) ب - در کمر تو -

(۲) خ - غمت -

(۳) ب - فقیریم -

(۴) ب - در فراق چهره او -

(۵) ب - گهر پاشی -

(۶) خ - سخن ور -

(۷) ب - جگر از دیده -



فطرت کامل ^(۱) مطهر تو ۲۰ منظر ^(۲) صانع یزدانست
 از فروغ ضمیر روشن ^(۲) تست شمع خورشید اگر فروزانست
 رای تو را از دار آفاقست کلک تو کار ساز گیهاست
 آسمان گرچه رفعتی دارد همت تو هزار چندانست
 باکمال تو جز کمال خدای هر کمالی که هست نقصانست
 کترین چاکر تو بهرام است کمترین بنده تو یکوانست
 چشم دشمن پو ابر میگیرد تائب دولت تو خندانست
 دل و دست تو گاه بخشش و بود حسد بحر و غیرت کائنات
 آنچه با بخشش تو بر نزند نقش فقر و خیال حرمانست
 و آنچه با فکر تو در نخورد گرد سهو و غبار نیانست
 عزم تو باد را عنان گیرست ۳۰ حزم تو کوه را ^(۳) نگهبانست
 فتنه در خواب دوش بامن گفت که دلم از ستم پشیمانست
 گفتمش چیست گفت در نظرم عرصه کون بهیچ زندانست
 باز از بیم منهیان وزیر نان صد ساله ام در انبائنست
 عقل داند که طور رفعت تو بر تکر از حد و هم انبائنست

(۱) خ - منظر تو - ب منظر



(۲) خ - تو (۳) خ - باد

مثل تو برین بساط بسیط	مثل گنجی و گنج ویرانست
از لکه کوب عفتت رنجور	قالب فسق و قلب عصیانست
در تگاپوی عصمت ناچیز	بیعت دیو و عهد شیطانست
رنج در سایه حمایت تو	همچو آسودگی تن آسانست
عیش را عشرت تو دستورست ^(۱)	عید را دشمن تو قربانست
گر تو لا. تو ندارد عید	بر تو لای عید متاوانست
صاحباً چون جزالت ^(۲) سخم	موجب انفصال اقرارست
دانم از فرط حرص و ضعف دماغ	نقش لوح خیال ایشانست ^(۳)
که مگر با عثم درین خدمت	آرزوی زرا فراوانست
بر زرم ^(۵) سر فرو نمی آید	کاین ^(۴) مرض در مزاج میزبانست
در ترازوی همت باری	گوهر و سنگ هر دو یکسانست
تا خرد کار ساز تدبیر است	تا صبا راز دار بستانست
پیش قصد تو باد هر مقصود	که پس پردای امکانست

(۱) ب - حمزت

(۲) ب - چون من آلت سخم

(۳) ب - انسانست

(۴) خ - برین

(۵) خ - برزم

(۶) ب - این



(۴)

تا نسیم بهار جان افزا است
گیتی از فر مقدم تو روز
زاعتدال هوای فرودین
شکر نامیه بجوش آمد
باز صحرا چو عرصه مینو است
باز در بوستان ز بلبل و گل
پیش باد بهار و خاک چمن
کان نه بادست نفخه روح است
در لب غنچه زان طرب خنده است
این همه نقشهای رنگا رنگ
وین همه شکلهای گوناگون
همچو بخت وزیر سر بر است (۹)
گویا ابر در گهر بادی
که همه صحن باغ و عرصه راغ
تا صبا بوی نعلق خوابه گرفت

همه عالم چو جنت الماواست
خوشر از طبع مردم دانا است
خاک را اقتضای نشو و نماست
موسم کوچ لشکر سرماست
باز با مومن چو تخته مینا است
هر زمانه هزار برگ و لواست
گر زنده نافه لاف مشک خطاست
دین نه خاکست عنبر سارا است
در سر لاله زین هوس سودا است
رقم صنعت نسیم صبا است
اثر اعتدال طبع هوا است
کار بالای سر دزان بالا است
دست دستور آفتاب عطا است
در مکنون و لولوی لالا است
که از و غنچه را کشا یشها است



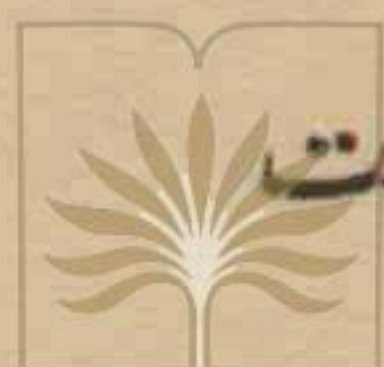
بحر احسان غیاث دینی و دین
 آنکه در روزگار بی مثل است
 لطف او خاص و بود او عام است
 شرف از خدمتش توان اندوخت
 هر چه از روزگار پنهانست ۲۰
 سوی او کافتاب احسانست
 ای وزیری (که) پایه قدرت
 تیغ و کلک تو منهی قدرست
 عزم تو همچو برق پیروزست
 کله خشم تو از مهرست
 از دل تو نمونه کائنات
 همت تو از آنکه بس عالست
 آسمان زیر دست همت تست
 مسند دولت تو طوبی لک
 هر که در سایه لوای تو نیست ۳۰
 کار گردون که میل او به کجیست
 ای که از باب فضل بدانش را
 که کفش عین بود و محض عطاست
 و آنکه چون آفتاب بی همتاست
 رای او پیر و بخت او برناست
 سخن از مدحتش توان آراست
 پیش رای میر او پیدا است
 آسمان را نظر بعین رضا است
 برتر از اوج گنبد خضراست
 امر و نهی تو پیشوای قضا است
 حزم تو همچو کوه پا برجا است
 مکر رفعت تو از جود است
 وز کف تو نشانه دریا است
 میل او سوی عالم علیاست
 اینچنین همت بلند کراست
 چند منزل و رای او ادنی است
 در لقا آفتاب رنج و عناست
 جز بفرمان تو نگردد راست
 آستان تو آسمان دعا است



آنکه او با تو همسر است توئی
 و آنکه او از تو برتر است خداست
 چرخ را رفعت از تو باید جُست
 خلق را روزی از تو باید خواست
 تا نکوئی نتیجه خرد است
 تا گدایی شریعت شعر است
 بوجود تو ملک باقی باد
 که وجود تو مستعد بقا است

(۵)

نه در کوی تو ام یگانه راهست (۱)
 نه در پیش تو ام یکبار بار است
 ازان تیمار جان در موج خورست
 وزین اندوه دل در زیر بار است
 ز روی لطف لعل جان فراست
 چو خلق صاحب صاحب وقار است
 بوجه حسن خلق دل کشایت
 چو توقع وزیر کارگار است
 فلک قدری که در دور کمالش
 همه آثار لطف کردگار است
 جهان بخشی که در ایام عدلش
 همه آئین ملک شهریار است
 ز دور او فلک را شادمانیست
 بعهد او جهان را افتخار است
 وجود او است اصل آفرینش
 ازان از آفرینش اختیار است
 که دایم بر نگین خاتم ملک
 خیانت الدین و الدنیا نگار است
 کیمنه بنده تو آسمان است ۱۰
 کیمنه چاکر تو روزگار است
 سپهر از فرجاست سرفراز است
 زمین از بار طمت پایدار است



نه عدل تو بخم پشت بنفشه
 نه عدل تو سعادت را مین است
 نه بی کک تو دولت را ثبات است
 نه در بذل تو عیب امتناع است
 خداوند باقبال تو امسال
 به پیش من فلک بی اعتشام است
 مرا از مدحت جاه تو فخر است ۲۰
 برون از شکر تو گفتن چه شغل است
 ولی چون از مدحیت هست قاصر
 نه جود تو تهی دست چنان است
 گل لطف تو بی آسیب خار است
 می مهر تو بی رنج خار است
 نه جود تو سخاوت را یسار است
 نه بی تیغ تو عالم را قرار است
 نه در جود تو ریب انتظار است
 همه احوال من بهتر از پار است
 بنزد من جهان بی اعتبار است
 مرا از خدمت غیر تو عار است
 برون از مدح تو کردن چه کار است
 نای بلبیل طبع اختصار است

(۶)

باد سحر از لعل تو یک حلقه چو وا کرد
 نقاش از ل پر تو حسن تو چو برگاشت
 ای دایره خط تو نسخ ورق گل
 خط تو مرا روز سیه در نظر آورد
 چین تو دران حلقه چه گویم که چها کرد
 رخسار تو را آینه صنع خدا کرد
 چون دایره ام دور خطت بیسرو پا کرد
 لعل تو مرا خون جگر وجه غدا کرد



و غزل و سبک شعر نیز حافظ از پیروی کرده است از اینرو لازم بود محققین عصر حافظ برای آنکه محیط شعر حافظ را بهتر درک کرده باشند یا و نیز توجیه بیشتری مبدول دارند یکی از علل گمنامی رکن صاین کیانی دیوان اوست - بنده با آگاهی از این اصل تصمیم گرفتم دیوانش را بچاپ برسانم و با شناساندن او و آشنائی فارسی زبانان با حوال و آثارش خدمتی ناچیز انجام دهم -

بنابر این تصمیم همچنین جلب موافقت آقای دکتر سید احمد رئیس موسسه تتبعات و تحقیقات در علوم فارسی و عربی پتیه طبع این کتاب جزو برنامه موسسه مزبور درآمد - یکی از دشواریهایی که در آغاز این کار با آن مواجه شدم مغلوب بودن نسخه خدابخش بود و لازم شد که متن کتاب را با نسخه های دیگری که صحیح تر باشد مقابله و تصحیح کنم و برای اینکار در جستجوی نسخه های دیگر برآمدم و فهرست مخطوطات کتابخانه های معروف دنیا را مطالعه کردم - خوشبختانه معلوم شد که یک نسخه از دیوان در کتابخانه ملی (مجموعه بهار) (کلکته) موجود است و ذرا مهیسا کلکته گشتم و در ظرف ده روز اقامت کار مقابله را با انجام رساندم ولی دریافتم که این نسخه نیز خالی از اغلاط نیست و از طرفی با اشعار نسخه خدابخش کاملاً تطبیق نمیکند - در همین اوان دانشمند گرامی آقای دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران (ایران) به بنده خبر دادند که چند قصیده و یک مثنوی بنام ده نامه تالیف رکن صاین در کتابخانه ملی ملک تهران وجود دارد و بدرخواست بنده رد نوشت آنها را برایم تهیه فرمودند در این هنگام با لطف خداوند نسخه سوخی از دیوان بدستم افتاد بدین ترتیب که روزی درباره طاهرالدین شافریه تذکره لباب الالباب را که خاورشناس معروف و "براون" چاپ و مرحوم علامه قزوینی تحشیه نموده اند مطالعه میکردم، در تعلیقات آن شرحی راجع به نسخه دیوانی که در کتابخانه دیوان هند (INDIA OFFICE) نوشته شده بود خواندم که ترتیب دهنده کاتالوگ آنرا بشافریه نسبت داده است - علامه مرحوم چنین نوشته اند که "پس از تتبع معلوم شد که اصلاً از او نیست بلکه دیوان یکی از شعرای آل مظفر است که تخلص برکن میکند و این شاعر علی الظاهر باید رکن الدین بن رفیع کرمانی باشد" با دیدن این عبارات بفکرم رسید



بر رسم سراپای تنم درد تو بنشست
 با مهر تو گفتم که مکن^(۱) راز دلم فاش
 از باد دل من خبر وصل تو می جست
 چشم خوشش تو میل بخون ریختم داشت
 گفتم که سر زلف ترا دوش فلا نی
 نی نی جو ترا هست قناعت نسیمی
 مشک از جگر سوخته بازلف تو دم زد
 هر شیوه که (جمع^(۲)) تو همی کرد بسر برد
 خوی تو مگر کسب قوانین تلمط
 دستور جهان بخش غیبات دول و دین
 آن خوابه که در بارگاه حشمت او صبح
 هم دولت او واسطه ضبط جهان شد
 ای آنکه قضا در ازل از بهر تفاخر
 از قوت اقبال تو این پرخ کمان پشت
 از سهم سهام تو قضا روی پویشید

در صحن سویدای دلم عشق تو جا کرد
 نشود چو ماه نوم انگشت نما کرد
 بیچاره تمنای تو از باد هوا کرد
 زانروی دلم حاجتش از دیده روا کرد
 بگرفت و بیفشاند و بر آشت درها کرد
 این جرأت اگر کرد کسی، باد صبا کرد
 او را شکر زلف تو نسبت بخطا کرد
 هر وعده که لعل تو همی داد وفا کرد
 از بندگی خوابه خورشید لقا کرد
 کز فیض کفش شاخ طرب نشود نما کرد
 خدمت همه ساله زره صدق و صفا کرد
 هم سایه او تمشیت فرها کرد
 ایام ترا واسطه عقد بقا کرد
 بد خواه دولت را سپر تیر بلا کرد
 در جنب جناب تو فلک پشت دوتا کرد



رای و روشنت تقویت علم و عمل داد ۲۰ لطف و غضبت تمیشت خوف و رجا کرد
 عدل توستم را چو هفت تیر نشان ساخت
 بسیار اهل را که طلبکار نجاست
 هم بحر بخش آمد و هم ابر بفریاد
 در آرزوی ریشه دستار تو صد بار
 تاب دم تیغ تو که یا قوت نشانست
 آنرا که سراز ربقه فرمان تو می تافت
 قصد سر خصم از نکتی مصلحت آنست
 از غایت خفت شمرد مردم سحازم
 ای کار جهان از سر کلک تو مضبوط
 با آنکه هزار اثر پرورش تو ۳۰ امروز مرا صاحب صدر شعر کرد
 این رخ فلک بر من سرگشته چرا ریخت
 کز صحبت احباب^(۱) مرا فاقه برآورد
 من نیز درین درد نمانم که نماند
 در مدح تو از من چه کشاید که خرد نیز
 هرگز نتواند حق مدح تو ادا کرد



چون ناطقه سرحد ثنای تو نمی یافت عابز شد و در عین ثنا قطع ثنا کرد

(۷)

زهی لعل لبست روح مجّد	بخی زلف نوشت مشک مجّد
ازین یک حلقه و صد نافه چین	وزان یک نکته و صد عیش سرمد
تعال الشرحه در خور می نماید	بگرد حلقه لعلت زمرد
قمر با این همه مطلق عنانی	بدام زلف تو چون شد مقید
نیارد راست کردن راستی را	به پیش قامت سرو سهی قد
خرد را سالها موقوف دارد	ادیب عشق تو در لوح ابجد
چرا چون گل نمیخندی چه حالست	که مروارید می پوشی به لب
نمیگویم ز عشقم حاصلی نیست	که بی وجه است انکار مفاهد
نه آخر درج چشم و لوح رویم ^(۱)	ز عشقت معدن لعلت و عجد
بجز روی تو دل را نیست مقصود ۱۰	بجز کوی تو جان را نیست مقصد
چو استقبال و صلت می نمودم	قدم بیرون نهادم اول از خود
مکن بیگانگی اکنون که عیب است	نه روی دوستی نقص معاهد




مرز آب رخم را بیش بر خاک
 ترا چون نیست بر وفق زمانه
 مرا چون عقل باید گشت صافی
 مگر راهم نماید نور توفیق
 مدار مرکز ملک و معالی
 جهان بخشی که حکم و عهده راست
 باندک التفاتی اهتمامش
 ز بهر دفع یا جوج حوادث
 بلرزد در کف خصم از نهیبش
 بسی عالی تر از مه سقف گردون
 ز بهی چون عصمت از تهمت برآ
 سزای بزم عیشت جام جشید
 فضای قصر ملک عرصه کون
 قضا را پر تو رای تو مرصاد
 جهان در دفتر مدح تو یابد
 غرض نفس نفیست بود اگر فی
 سموم قهرت از بر بیشه افتد
 مکن بی التفاتی تا باین حد
 مزاجی پر جفا کاری معبود
 مرا چون نفس باید شد محذود
 بسوی صدر دستور مؤید
 غیاث الدین والدنیا محمد
 بقای دایم و عیش مؤید
 نشاند فتنه را در کج معبد
 کشد حزمش بگرد ملک و دین سد
 چو برگ گندنا تیغ مهتر
 کمالش را مقرر گشت مسد
 نهاد نیکت از اندیشه بد
 سزای خاک پایت فرق فرقد
 حفیض اوج جاهت بعد ابعده
 قدر را زروه قدر تو مرصد
 مکارم را قوانین مهبه
 بودی نقش این قصر مشید
 مزاج حنظل اندوزد طبرزد

نسیم لطف از در جنبش آید ۳۰ نهد طبع ملک در طینت در
 سها تابان تر از خورشید گردد
 اگر جمعی که کج طبعند و ناراست
 به این کین لاجرم از خون ایشان
 تو پاینده باشد ذکر شرم
 سرافرازا کنون کزین جاهت
 شکایتهاست از جور جهانم
 نمی خواهد جهان کز کشت امید
 ز خلعت خانه غصه دلم را
 بر آرد پیش از باب تمکن
 دران جمع مثنی می نماید ۳۱
 بران میداردم خاطر که من بعد
 بر آیم گاه عاقل گاه مجنون
 اگر با این همه چشم مرادم
 ندیدی مشرب عیشم کدورت
 نشستی شادمان بلیس طبعم
 طبیعت از تغیر در توانی
 نهد طبع ملک در طینت در
 اگر در پر تو رایت کشد خد
 سر از خط تو می پیچند چون در
 فلک چون بحر در جزرست و در مد
 چون ذکر شعر حسان از محمد
 رخ عیش معالی شد موژد
 که ناید حصر آن در چیز عد
 شود دخل مراد من محصد
 فرستد خلعتی هر دم مجدد
 قبولم را قفا جو از بدود (؟) (۱)
 بچشم احوال اندیشه مفرد
 ز فکر فاسد و رای مفند
 بنایم گاه مومن گاه مرتد
 بسی عون تو گشتی مشهد
 نبودی چهره عالم مسود
 سلیمان وار در صرح ممرد
 اگر چه نفرتی دارد مگر



ولی معذور باید داشت چون نیست
بنزدیک سلف این باب مسند
همیشه تا نباشد شاعرانرا
اساس مدح بی افسانه کد
ترا در دولت و اقبال بادا
بفتای دایم و عمر مخلد
خیام جاه تو همواره ملول ۵۰
طناب عمر تو پیوسته ممتد

(۸)

گر صبح آفتاب وصالش اثر کند
شام مرا ز شمع جمالت سحر کند
در آرزوی حقه لعل تو چشم دل
دارد هوس که دامن جان پر گهر کند
هر لحظه سحر غمزه گوشه نشین تو
سلطان عقل را پو صبا در بدر کند
بالای تو خجالت سر و سہی دهد
رخسار تو روایت  دور قمر کند
حال مرا تخیل خال سیه دلت
از زلف بیقرار تو شوریده تر کند
در خط مشو از آنکه نبات خط ترا
ناگه زمانه زیور^(۲) تنگ شکر کند
کافانه طراوت خطت عقیق را
از لعل آبدار تو خون در جگر کند
گر عقل من دامن ترا نقطه نام کرد
این خود حکایتیست که در جان اثر کند
خرده بگیر ازو که از ان رمز فافلت
در نه چرا حکایت او مختصر کند



موی تو از میان تو آشفته است باز ۱۰ سودا بهی پزند که حساب کمر کند
 نازک دقیقه ایست همانا که وصف آن در بارگاه صاحب صاحب نظر کند
 هر سپهر رفت و تمکین غیبات دین کز پای قدر فرق زحل پی سپهر کند
 مقصود کائنات محمد که کلک او تدبیر کار مملکت بحر و بر کند
 محصول بحر و بر همه بر یکدگر نهند آنجا که بذل او صفت خشک و تر کند
 مجموع جز و کل همه در یکدگر کشد آنجا که بود او سخن ما حضر کند
 که سر و را عنایت او سروری دهد که لاله را حمایت او تاجور کند
 ای صاحبی که ذکر جناب ترا سپهر دیباچه قواعد فضل و هنر کند
 دست گهر نشان تو با بحر برزند رای جهان مطاع تو از خاک زر کند
 فکر صواب تو که مصونست از خطا ابطال حکمهای قضا و قدر کند
 خیاط دهر ز اطلس کحل آسمان ۲۰ تشریف کبریای ترا آستر کند
 خیل خیال خیر الماس فعل تو در خون خصم جلوه فتح و ظفر کند
 دود دماغ خامه عنبر نشان تو سودای خام از سر آتش بدر کند
 چرخ از نفاذ حکم تو درس قضا دهد فتح از غبار جیش تو کل بصر کند
 چون تیغ بند کرده و مجوس گشته باد اقبال اگر نه بر در قدرت مقرر کند
 چون خامه سر بریده و سینه دریده باد دولت اگر نه خدمت جاهت بسر کند
 گردون اگر چه بر همه آفاق سرورست آن به که با بزرگی تو سر بسر کند



جاه تو عالمی است که سالار عقل را
 ای خوابه که خامه مشکل کثای تو
 شاید که با حمایت لطف عیم تو
 ۳۰ تماکی تنم مذلت بار بهوان کشد
 هرگز خیال نیست که در وی سفر کند
 از راز روزگار خرد را خبر کند
 بر من سپاه حادثه هر دم حشر کند^(۱)
 ۳۱ تماکی دلم حکایت فقر و دیر کند
 اما پیش حسن عصمت دلها بها شود
 تدبیر این قضیه بنوعی دگر کند
 تا تیغ عشق خون جگر با پدر کند
 تا در جهان بچشم حقارت نظر کند
 چون آفتاب پایه قدرت بلند باد

(۹)

گل غالیه آینه نسیم سحر آمد
 بلبل نگریند ز گل آری مگر آنست
 از بهر تماشای گل و زاری بلبل
 از ساده دلی گل زر خود پاک بر افشانند
 گوئی که مگر باز گل از خود بدر آمد
 کز منظر زیبای گلش ناگذر آمد
 اجزای عناصر همه سمع و بصر آمد
 وز بی بصری نرگس در بند زر آمد
 این با همه امساک چرا تا جور آمد
 دوریست که چون موسم گل برگذر آمد
 ای برگ برده باده که دوران تقدح



(۱) خ - - مردم - ن ط - گردون دون بمن - صبح وره نری

وی دوست کن عشوه که اندوه و غم عشق

لودی نظری بر رخ زیبای تو کردم

هر دل که نسیمی ز سر زلف تو نشنید

دل در سر غیرت شد و از پای در افتاد ۱۰

اشکم بتمنای رخت گرم روی کرد

وی کایه بودی بعبادت بسرم

زان روی که از جنس نباتات خط تو

بر طرف من روشن تو غالیه افتاد

گوئی که مگر دود دل سوخته من

یا خود اثر خامه دستور جهان بود

دستور جهان بخش خیانت دول و دین

آن ثانی خورشید که از روی ترفع

و آن وارث جمشید که در ضبط ممالک

دریا که سمرگشت بالوزاع افاقت ۲۰

دوزخ که بسوزد زلف آتش او سنگ

شاید که دگر بار سلیمان بلند ملک ۱۱

ای زبده تقدیر که فهرست کمالست ۲۱

در دیت کز و جوهر جان در خطر آمد

بر من همه این محنت ازان یکنظر آمد

بر لوی تو چون باد صبا در بدر آمد

تا زلف تو در دست نسیم سحر آمد

هر چند که پیوسته بخون جگر آمد

میدید دو چشم که جهانم بسر آمد

می زبید که اگر زیور تنگ شکر آمد

بر برگ گل سوری تو بزه بر آمد

بر آئینه عارض تو کارگر آمد

خط تو که پیرایه دور قمر آمد

کز هر دو جهان همت او پیشتر آمد

فرق فلک از سایه او بی سپر آمد

سعی ستم از هیبت او بی اثر آمد

در نسبت فیض کف او چون سحر آمد

از تاب سموم سخطش یکشر آمد

چون در کف آصف فرخنده فر آمد

ذات تو که سر دفتر فضل و هنر آمد

(۱) شاید که جنس باشد؛ شاید که دگر بار سلیمان بر ملک
(۲) ای زبده تقدیر، فهرست کالات ذات تو که سر دفتر... شاید که چنین بوده باشد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هر نسیم و نقدی که قدر در قدمت ریخت
 هر حاضر و غایب که قضا از عدم آورد
 بنیاد سرای ستم و خانه بیداد
 شمع شب توفیق ملایک سزد الحق
 خورشید که اطراف جهان روشن از گشت
 علم تو که او مقتبس از علم علی شد
 در محکمه شرع بنی محشم افتاد ۳۰
 مستقی فاقه پس ازین تشنه نگردد
 هر گرد که^(۱) از موبک منصور تو برخاست
 روزی که قضا خطبه تعظیم تو میخواند
 بر بوک و مگر خصم تو را عمر سر آید^(۲)
 گر غنچه ای از شاخ بساط تو بیفتاد
 در گوهری از رشته شادی تو کم شد
 از نقش عجب بر ورق دفتر لکباد
 لیکن بضرورت دل ملک و تن دولت
 بر گوشه خوان کرمست حاضر آمد
 در جنب سواد حشرت محضر آمد
 از صدمت انصاف تو زیر و زیر آمد
 رای تو که گلگونه رخسار خور آمد
 در پر تو رای تو بیا و بدر آمد
 عدل تو که او حاصل عدل عمر آمد
 در مصلحت کار جهان معتبر آمد
 چون نایره کلک تو اش آبخور آمد
 از روی شرف سرمه چشم ظفر آمد
 چون جذرا هم گوش سود تو کر آمد
 آن عمر چه از زد که به بوک و مگر آمد
 سهل است چو صد شاخ بساط تو بیفتاد
 غم نیست چو این رشته سراسر گهر آمد
 هر چند ز تحریر قضا و قدر آمد
 زان واقعه در عین عنا و ضرر آمد

(۱) خ - که در از (۲) در اصل خصم تو عمری بر آمد. بدان طریق تصحیح شد و نیز ممکن است که این طور بوده



که ممکن است این شاعر همان رکن صاین باشد فوراً بملک ادب خانه مزبور عکس آن نسخه خطی را فراهم کردم و معلوم شد که ظن حقیر نادرست نبوده است و این قضیه سبب شادمانی بسیار گشت البته این واقعه قبل از ملاحظه تذکره لباب الالباب به تصحیح استاد محترم جناب آقای سعید نفیسی و آنچه که ایشان درباره این نسخه نوشته اند روی نمود اکنون سه نسخه و بعضی ابروی نسخه چهارم از دیوانین صاین را در دسترس داشتم. مقابله آنها با هم بعضی مشکلات را رفع نمود. معجزه در بسیاری موارد این اشکالات بجای خود باقیست زیرا هر سه نسخه منقوط و دارای اختلافات فاحش است چون انتظار یافتن نسخه دیگری بمرغبت ناچار شروع به تصحیح و ترتیب و طبع دیوان نمودم البته تصحیح دیوان شاعری بزرگ امری دشوار است و میدانم که من شایسته این کار نیستم اما چون منظور بنده اینست که دوستان را در شعر فارسی را از احوال و آثار شاعری که تا با مرد زنگ تمام مانده است آشنا سازم دست باینکار زدم و امید دارم که خوانندگان محترم با توجه با شکالات و دشواریهای این امر خطاها و لغزشهای مرا بچشم اغماض نگیرند. همچنین امکان دارد که تعدادی از اشعار رکن صاین در جنگها و فرهنگها و مجموعه های اشعار یافت شود که در این دیوان نیامده باشد ولی دست یافتن و مطالعه همه جنگها کار آسانی نیست زیرا تعداد آنها در کتابخانه صاحب بار است و هنوز فیش آسامی شعر اینکه اشعارشان در جنگها ثبت است درست نشده از اینرو این کار غیر ممکن بنظر میرسد. البته یکی از این جنگها در کتابخانه دین وجود دارد که بنده عکس آنرا توسط سفارتخانه هند در وین بدست آورده و اشعار آنرا ضمیمه دیوان نمودم. از حسن اتفاق هنگام استنساخ مثنوی ده نامه در کتابخانه ملک تهران آقای احمد گلچین معانی که یکی از نویسندگان دانشمند و شعرای نامور کنونی ایران هستند بعلفت علاقه ای که باین شاعر و چاپ دیوان او از دیر زمانی داشتند با تشویق و لطف بسیار به بنده نامه ای نوشتند و آمادگی خود را برای هر نوع کمک ابراد فرمودند و ضمناً یک شماره از نشریه "فرهنگ خراسان" را که در آن مقاله ای راجع باحوال و آثار رکن صاین نوشته بودند برای استفاده بنده

و امروز باقبال حضور تو جهان را
 ای عالم اقبال که از خیل سعادت ۴۰ در مویکب جاه تو حشر بر حشر آمد
 در سایه اقبال تو از کوشش دولت
 از قدر تو ام حشمت و عز و شرف افتد
 هرگز ننگم راه سعادت پس ازین گم
 در شرط مکرر صیغه تامی (؟) نه پسندید
 این عذر مرا باعث تغیر ردیف است
 تا در چمن از فیض صبا موسم نوروز
 در صورت و معنی تو پیدا و نهان داد
 آن غصه باختر شد و آن غم بسر آمد
 در مویکب جاه تو حشر بر حشر آمد
 هر کام که میخواستم از بخت برآمد
 و ز جاه تو ام رفعت قدر و خطر آمد
 چون بخت مرا سوی درت ماهبر آمد
 هر کس که ز تحقیق سخن با خبر آمد
 تا خصم نگوید که بنوع دیگر آمد
 که غنچه چو پریکان و گهی چون سپر آمد
 هر فصل که آن حلیه عالی (؟) بسر آمد

(۱۰)

مگر ز صبح و صالت اثر پدید آمد
 خیال روی تو در چشم من چو جلوه کند
 ز رشک سنبل زلف تو نافه چین را
 ز حلقهای سر زلف عنبر افشانت
 که شام محنت ما را سحر پدید آید
 نگار خانه چین در بصر پدید آید^(۱)
 شگفت نیست که خون جگر پدید آید
 چه فتنه ما که بدود قمر پدید آید



چو بادم اندوه وصلت ز پا در اندازد
 ز بی زاریست مراد دل اسیر بار فراق
 ز روی لطف چنان نازکی بیامیزد
 اگر کمر بکشائی و موی بر بندی
 هیچ وجه مثال خط خوشی نبود
 نگر که بر ورق آفتاب توقیعی ۱۰
 غیبات دینی و دین خواهی که در عهدش
 ز فیض خامه مشکل کشای او باشد
 قبابی رفعت او را اگر بگردانی
 بر رفعت از جهان چرخ بر سر آمده است
 ز بهی سپهر جنابی که دین و دولت را
 مگر که حاصل هر دو جهان فرو ریزند^(۳)
 ز عزم و حزم تو باشد که در ممالک کون
 چو شمع آتش عشقت ز سر پدید آید
 وصال روی نماید چو زرد پدید آید^(۱)
 که در رخ تو نشان نظر پدید آید
 دقیقه ز میان کمر پدید آید
 بنفشه بر گل سوری اگر پدید آید
 ز ملک آصف جمشید فر پدید آید
 کمال دانش و قدر هنر پدید آید^(۲)
 که از نهال سعادت ثمر پدید آید
 ز هفت اطلس چرخ آستر پدید آید
 بجنب همت او مختصر پدید آید
 با اتمام تو قدر و خطر^(۳) پدید آید
 که خوان جود ترا حاضر پدید آید
 بقا و حکم قضا و قدر پدید آید^(۵)

(۱) این شعر و شعر مابعد در نسخه چهارم موجود نیست

(۲) 'ب' این شعر را نیز ندارد.

(۳) ب - هنر

(۴) خ - ریزد

(۵) نسخه 'ب' این شعر ندارد.



هر آن حمام که نصرت ز کلک تو طلبد^(۱) برو کتابه^(۲) فتح و ظفر پدید آید
 اگر حکایت تیغ تو بشنود دریا همه سواحل^(۳) دریا گهر پدید آید
 و گر غرض نه ملاقات دست و خاتم تست ۲۰ بهره لعل چرا از حجر پدید آید
 مدام نرگس رعنا به بوستان و بود برای دیدن تو دیده در پدید آید
 ز شوق جام تو می را طرب بیفزاید بیاد لفظ تو فی را شکر پدید آید^(۴)
 ز تیغ تیز^(۵) تو گر خوف نیست گردون را بوقت صبح چرا با سپر پدید آید
 ز مانه خرمن ظلم و ستم بباد دهد اگر ز آتش قهر^(۶) شرر پدید آید
 ز بکر فکر تو گر یک نظر ظهور کند ز عین عدل تو گر یک اثر پدید آید
 ازان فضائل علم علی^(۷) عیان گردد دین تو اعدا عدل عمر پدید آید
 ز تاب قهر تو از بحر و بر برآید دود اگر خلافت تو از بحر و بر پدید آید
 ز آب لطف تو در خشک و تر برآید گل اگر وفاق تو در خشک و تر پدید آید
 بروزگار همایون تو مرا کاری ز مدحت تو پدید آید از پدید آید
 همیشه تا که ز تحریر خامه تقدیر ۳۰ فراز تخته امکان صور پدید آید
 شمار مدت عمر تو در حسابی باد که تا مدار فلک سر بسر پدید آید^(۷)

(۱) خ - نصرت کلک (۲) ب - کنایه (۳) ب - حواصل

(۴) فو 'خ' این شعر ندارد (۵) ب - تیغ تیز کزو - (۶) خ - مهرت - (۷) ب - که باید از فلک سر بسر پدید آید



(۱۱) عه

جز عارض تو قیمت گلزار نشکند
صد بار بیش عهد مرا زلف تو شکست
یک گل ز باغ وصل تو ناید مرا بدست
ز بهار داده دل آشفته مرا
کارم شود بدولت خط تو چون نگار^(۲)
می خواهد از لبست دل بیمار شربت
پیمان و عهد یار درست آنگی شود
گردم بر چو گوی اگر دست حق تو
دارم امید آنکه دگر خاطر مرا
آن نو بهار ابر که بارید افشکن^(۳)
آن خواجگه که بیعت او را بهیچ وجه
بشکست عهد دولت او دید آسمان
جز طره تو رونق بازار^(۱) نشکند
دارم امید آنکه دگر بار نشکند
تا در کفم ز بهر تو صد خار نشکند
با زلف خود بگوی که ز بهار نشکند
در دست گرز زلف تو ام کار نشکند
کامش تراز پی دل بیمار نشکند^۵
گر هیچ رو بطعنه اغیار نشکند
چو گان زلف بر همه رخسار نشکند
زلفت بعهد خواجه دیندار نشکند
قدر بهار و قیمت گلزار نشکند^۶
گردون دون و عالم غدار نشکند
بیمار یار^(۴) شاید اگر نار نشکند^(۵)

(۱) ب — بیار

(۲) ب — بکار

(۳) این مصرعه در نسخه نیست و جایش خالی مانده. عه این قصیده ممکن است در مدح خواجه برهان الدین فتحی باشد

نکاش که زوی این دل بیمار نشکند . تعلیقات ص ۳۳۸

۴ رکب تعلیقات ص ۳۳۸



آنرا که خون عصمت ایزد قرین بود
 در میرتم از آنکه چرا تیغ مهر را
 در چشم خصم هبیت او خواب مرگ را
 ای منعی که گاه ایادی و مکرمت
 بی امتثال حکم تو مشاطه قدر
 محض محال باشد اگر نکبت ترا
 اکنون که قصر جاه تو سر بر فلک کشید
 خورشید را که گرمی بازار چرخ از دست
 داند خرد که معرکه کفر و شرک را
 باشد یقین که لشکر طغیان فتنه را
 کلک گهر فشان تو یک لحظه نگذرد
 فر کلاه حشمت سلطان چرخ را
 باده بدور عدل تو مستی نمی کند
 باشد که چون ضمیر تو گر ماه و مهر را
 ای خوابه که جز به ثنایت زبان من
 در پای مدح تو چه توانم شمار کرد
 با خود بگویی که در من یزید فضل

از صد هزار لشکر برآر نشکند
 کلکش بقهر بر سر کهسار نشکند
 الا بسقی دولت بیدار نشکند
 ناموس زار جز آن کف دربار نشکند
 بر روی روز زلف شب تار نشکند
 گردون عیار گیرد و معمار نشکند
 منشین که طاق گنبد دوار نشکند
 جز خاطر تو رونق بازار نشکند
 جز حکم شرع احمد مختار نشکند
 جز زخم تیغ حیدر کرار نشکند
 تا صد هزار لولوی شهوار نشکند
 رای تو جز بریشه دستار نشکند
 تا اعتبار مردم هشیار نشکند
 هر صبح و شام رونق و مقدار نشکند
 مهر در خزینه گفتار نشکند
 تا قفل گنج خانه اشعار نشکند
 شعر مرا چه طره دلدار نشکند



بادا بقای عمر تو تا دور روزگار ۳۰ عهد ترا باندک و بسیار نشکند

(۱۲)

ساقیا یک نفسم بی می و معشوق مدار	که مرا بی می و معشوق دی نیست قرار
درده آن مایه شادی ز خودم باز رهان	که بجان آدمم از درد سر و رنج غمار
ای قرابه نفسی گردن اندیشه پیچ	دی صراحی قدری خون دل از دیده ببار
ای دل از کشته عشقی تن خویند بنمای	وی تن از خسته شوقی دل پُر درد ببار
شیوه غنچه مکن روی پیچ از غم دوست	عادت سر و مبین سرکش از صحبت یار
کتر از یاره نه ای ساعد معشوقی گیر	کتر از شانه نه ای زلف نگاری بکف آر
ای همه ساله دران ماه که از دور فلک (۹)	باقی عمر تو آسان گذرد یا دشوار
گر شمار تو همه عمر چنین خواهد بود	چه خجالت که بروی تو رسد روز شمار
طایر روضه قدسی پُر از حرص و هوس	جهد کن تا برهی از نفس پنج و چهار
مطلب دایره گنبد دوار توئی ۱۰	چند بیرون نهی از دایره پا چون پرکار
از پی آنکه شوی دستنشین چون خامه	چند بر خویش به پیچی ز غضب چون طومار
کار و بار تو اگر اندک و گر بسیار است	با تو این اندک و بسیار بیاید بسیار
بنه از سر کله کبر و ره طاعت گیر	کا نچه پنداشته نیست بغیر از پندار
دست در دست قناعت نه و اندوه مخور	پای در دامن عزت کشتی و اندیشه مدار



ضابط مرکز مقصود شوی همچو محیط
 هیچ شکن نیست که بر سطح محک تجرید
 دوست می خواهی از هر که بود دیده بدوز
 همچو دف ساز کن دست تهی نعره شوق
 راه دولت سپرو یاد کن از الفت گل
 گرد حرص و حسد از صفحه خاطر بستر
 بیوفائیت فلک عثوه ده عهد شکن
 چاره بر که ندامت نبری ای عاقل
 ساقیا تا کی ازین غصه بده ساغر می
 راست کن پرده عشاق علی الرغم جهان
 کای نیاورده بکف دست جهان چون تو کنار
 بنده لعل روان پرور تو آب حیات
 در تمنای لبست قند بمصر آورده است
 بمیان آیی که عمرم بکنار آمد و نیست
 چون سر زلف تو کارم همه سرگردان نیست

هیچ اگر بی سرو بی پای شوی دایره دار
 حاصل هر دو جهان را نبود هیچ عیار
 یار می جویی از هر چه بود دست بدار
 همچو فی راست کن از باد هوا ناله زار
 نام محنت مبر و در گذر از وحشت خار
 در صفا کوشش که بر آئینه زشتت غبار
 و زرد با غمبست جهان مرد کش مردم خوار
 باده خور که پشیمان نشوی ای هشیار
 مطربا تا کی ازین قصه در آور گفتار
 بنوا این غزل از راه سپاهان بردار^(۱)
 وی رخ و طره تو واسطه لیل و نهار
 هندوی سنبل گل پرور^(۲) تو مشک تبار
 هر که جان بر لب جان بخش تو کرد است نثار
 فرصت آنکه بیایم ز میان تو کنار
 زانکه بازلف پریشان تو دارم سر و کار

هیچ شکن نیست
 هیچ



تاکی از سنبل پرتاب تو باشم پرتاب ۳۰
 عاشق روی تو ام بیش چنانم پسند
 تاکی از نرگس بیمار تو باشم بیمار
 ساکن کوی تو ام بیش چنانم گذار
 مجلس عالی دستور و من واستغفار
 هستی عنصر افلاک و بقای ادوار
 صیقل رای منیرش بزداید زنگار
 هم سپهر از اثر سرعت عزمش سیار
 وی شده عزم تو بر ابلق ایام سوار
 در شبستان جلال تو فلک مشعل دار
 لطف مقسوم تو معموره جان را معمار
 آسمان را مثلاً منع رسد یا انکار
 چرخ مأمور بود امر ترا بے اجبار ۳۱
 آسمان را نبود جز بهوای تو ملار
 زیار تو بود طالع فرخنده یسار
 کاروان هنر از فضل تو نکشاید بار
 جز بجاه تو بهما نرا نبود استظهار
 اجل از خنجر خونخوار تو خواهد زنهار
 حاصل حزم تو شد نسخ آیت وقار
 تاکی از سنبل پرتاب تو باشم پرتاب ۳۰
 عاشق روی تو ام بیش چنانم پسند
 تاکی از نرگس بیمار تو باشم بیمار
 ساکن کوی تو ام بیش چنانم گذار
 مجلس عالی دستور و من واستغفار
 هستی عنصر افلاک و بقای ادوار
 صیقل رای منیرش بزداید زنگار
 هم سپهر از اثر سرعت عزمش سیار
 وی شده عزم تو بر ابلق ایام سوار
 در شبستان جلال تو فلک مشعل دار
 لطف مقسوم تو معموره جان را معمار
 آسمان را مثلاً منع رسد یا انکار
 چرخ مأمور بود امر ترا بے اجبار ۳۱
 آسمان را نبود جز بهوای تو ملار
 زیار تو بود طالع فرخنده یسار
 کاروان هنر از فضل تو نکشاید بار
 جز بجاه تو بهما نرا نبود استظهار
 اجل از خنجر خونخوار تو خواهد زنهار
 حاصل حزم تو شد نسخ آیت وقار



آنکه در عهد تو جز غمزه نباشد غماز
 روی تو گر نبود باصره را نصب العین
 آن چرا میل نماید بملاقات صور
 ای که از فضل تو یا بند معانی تحقیق ۵۰
 نظم بی مدح تو مشهور نگردد بنظام
 طبع موزون مرا از سر سودا و هوس
 زیور مدح تو بر بکر سخن می بندم
 بمکافات ثنا های پسندیده من
 گر چو گل از کرم تو دهنم پر ز نیست
 محنت فاقه چنان نیست که در مجلس تو
 رخصت منفعت معجز عیبی باشد
 گرچه از خفت او در غضیم از چومنی
 همه دانند که چون صبح برود دست به تیغ
 تا خیال رخ زیبای پری رویان را ۶۰
 باد قیض گفت تو قاسم اقسام نعم
 دانکه در ملک تو جز طره نباشد طرار
 صیت تو گر نشود سامعه را گوش گذار
 وین چرا حرص نماید بسماع اخبار
 وی که از جاه تو جویند معالی مقدار ۵۰
 شمر بی وصف تو موصوف نباشد بشعار
 نیست بی زمزمه مدح تو یک لحظه قرار
 بطریقی که برد رشک برود باغ و بهار
 همه شایسته تشهیر و سزای اظهار
 مصلحت آنکه تهنی دست نباشم چو چنار
 می توان گفت که از غلد برین دارد عار
 آن خیر را که ز افسر نشناسد افسار
 نیست لایق که بگویم سخن ناهموار
 پیش یک لمعه ادپای ندارد شب تار
 عرصه دیده عشاق دهد را بگذار ۶۰
 باد صوب در تو قبله اقبال کبار



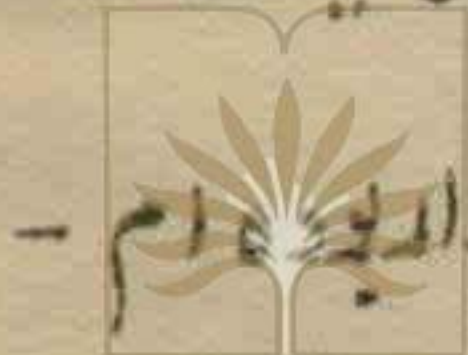
(۱۳)

ای فلک را مکارم تو مدار ^(۱)	وی ملک را فضایل تو شعار
عالم کرمیت خیات الدین	صاحب کان نوال بحر یسار
غایت کارخانه افلاک	حاصل بار نامه ادوار
روی تو قبله وضع و شریف	کوی تو کعبه صغار و کبار
با سخای تو بحر بے مایه	با وجود تو دهر بے مقدار
از عطای تو آزرگشته سیمین	وز نوال تو بخل مانده نزار
هست احسان تو برون حساب	هست انعام تو فزون ز شمار
اخترانرا بامر تست میر	و آسمانرا بحکم تست مدار
ای ز سهم تو زرد رو حاسد	وی ز نام تو سرخ رو دینار
بوستانیت داستان گفت ۱۰	دو صه مردی در و پر بار
و آسمانیت آستان درت	کو کب سروری برو ستیار
بخت تست آن خلاصه اکوان	رای تست آن سلاله انوار
گه ز برجیس دتیر دارد ننگ	گه ز خورشید و ماه دارد طار



اسال فرمودند. درباره روش تصحیح و ترتیب دیوان نیز چند تذکره ضروری بنظر می رسد. یکی آنکه بنده در هنگام تصحیح اغلاط سبک سخنسرایان هم عصر و هم شیوه شاعر را در نظر گرفته ام تا با اصل نزدیکی باشد اما در بعضی موارد و ناچار ذوق و سلیقه شخصی را دخالت داده ام و هر جا که تصحیح اغلاط میسر نبوده عبارات نسخه را عیناً نقل کرده ام. در مورد تهیة متن روش معمول اینست که یکی از نسخه ها را که از همه کمینه تر یا کامل تر است زمینه قرار داده و نسخه های بدل را در پای صحیف نشان میدهند. بنده از این روش قدری انحراف ورزیده ام باین معنی که هر سه نسخه را با یکدیگر مقابله نموده اشعار را تا حد امکان تصحیح کرده ام و بعضی اختلافات را در حاشیه ضبط نموده ام اغلاط کاتبان را تصحیح و کلمات افتاده را در پرانتز گذاشته ام در مواردی که تصحیح ممکن نبود یا مفهوم عبارت واضح نگرددید علامت سؤال گذاشته یا در حاشیه توضیح داده ام در ترتیب قصاید نیز اصول معمولی در این باب رعایت نکرده بلکه قصاید را بر حسب تقدم و تاخر در زمان زندگی مدو حین مرتب کرده ام قصایدیکه در مدح شخص واحدی است همه را یکجا ردیف دار مرتب نموده ام. چند قصیده در مدح و ذرا است که نامشان برده نشده و فقط بقلب های عمومی مانند "آصف ثانی" و "وزیر بحر و بر" و غیره اکتفا شده است از اینرو بطور حتم نمی توان اظهار نظر کرد که کدام قصیده در مدح کدام وزیر است لذا اینگونه قصاید را نیز تحت یک عنوان جمع آوری کرده ام از هر نسخه نیز دو گراور ضمیمه کتاب شده است. در تهیة این کتاب بعضی دوستان گرامی کمک و یاری بسیار با ارزش به بنده کرده اند که پاس گذاری از آنها را بر خود لازم میدانم.

نخستین آنها دانشمند ارجمند و دوست بلند پایه جناب آقای دکتر صادق کیا استاد زبان و ادبیات پهلوی دانش گاه تهران است. و احسان ایشان در حق این بنده آنقدر زیاده است که از عمده تشکر بر نمی آیم نه تنها در دوران تحصیل در دانش گاه تهران افتخار شاگردی ایشان را داشتم بلکه پس از مراجعت نیز همواره از الطاف و عنایات بی پایانشان برخوردار بودم. ام -



همت چون اساس بذل نهد
 شوکت چون قیاس حرب کند
 باشد از کلک تو امل شاگرد
 کلک تو از قیامت گوهر بار
 نزد رای رزینیت آسانست
 طوع حکم ترا زمان و زمین
 کار دولت بپیم اقبالست ۲۰
 ظلم در روزگار انصافست
 نشود با وجود هستی تو
 ای ترا آسمان جنبیت کش
 پر تو دولت تو روشن کرد
 خازن حشمت تو پوشانید
 از چنان دولت مسرت بخش
 کلبه عیش من نشد روشن
 داور دهر چون توئی امروز^(۱)
 لطف تو ابر را دهد ادرار
 عنف تو باد را کند بیمار
 خواهد از تیغ تو اجل زندهار
 تیغ تو افی است مردم خوار
 هر چه بر آسمان بود دشوار
 قدم از سر کنند چون پرکار
 هست خوشتر ز صد هزار نگار
 از میان جهان گرفته کنار
 فتنه از خواب نیستی بیدار
 وی ترا آفتاب مشعل دارد
 خانه ملک را در و دیوار
 شاهد جاه را شعار و دثار
 وز چنین حشمت سعادت یار
 گلبن بخت من نشد بی خار
 این خیانت ز چرخ در نگذار



صاحباً برخلاف زمره عشق میکنم ستر عاشقی اظهار
 چکنم عشق را علامت هست ۳۰ که باین حال می کشد ناچار
 مشک را بوی مشک فاش کند گرچه پوشیده داردش عطار
 فتنه ام برمی که رشک رخس ماه را زرد می کند رخسار
 صد قیامت عیان کند هر دم قاتمش از شمائل رفتار
 بر بناگوش او خط سبزش همچو بر برگ زعفران زنگار
 بیند از تاب می لبش آشوب^(۱) گیرد از برگ گل تنش آزار
 حال او در خور آمده ز خوشی چشم او بر سر آمده ز خمار
 لب لعل و میان باریکیش لایق بوسه و سزای کنار
 روی او را بغره غرا موی او (را) بطره طرار
 بسندگی میکند فروغ قمر چاکری می کند نسیم بهار
 از غمش حاصل نموده مگر ۴۰ سینه گرم و دیده خونبار
 سالها در وفای عهده عهد سعی کردم بقدر انتظار
 نقد سیم عظیم عاطل بود بر محک قبول روز عیار
 نیست با این همه جفاکاری یکرانم از و شکیب و قرار



در دلم هیچ نیست جز غم او
 مدتی میل خانقه کردم
 تا مرا مانع آمد از عشقتش
 سالکان^(۱) مسالک تحقیق
 همه از فرط عاقلی مجنون
 فارغ از اهتمام مال و متال
 من درین فکر و دل لوله نوشده ۵۰
 بد پذیرد نصیحت نیکو
 حالیا خود جز این نبند نقش
 از پی شوکت همایونش
 هست ازین واسطه همه روزه
 وز خرمی در خیال من ناید
 زانکه دستم نمی دهد بی اسپ
 در تب و تاب این غم پسند
 تا زمانرا بود قوام و نظام
 لیس فی الدار غیره دیار
 تا بر آسایم از غم و تیمار
 صحبت ساکنان صفه یار
 کاشفان حقایق اسرار
 همه در عیش بیخودی هشیار
 غافل از التفات یار و دیار
 فتنه از زلف کافرش زنار
 کم نیوشد ملامت بسیار
 که چو معزم رحیل کرد زنگار
 متعاقب شود چو لیل و نهار
 خاطر مستمند من دربار
 بجز از فکر اسپکی رهوار
 فرصت اختلاط قرب و جوار
 و قناسر بنا عذاب النار
 تا زمین را بود ثبات و قرار



بر زمان باد حکم تو حاکم در زمین باد عدل تو معمار

(۱۴)

ای به بندشکن زلف تو خورشید اسیر
 جعد مشکین ترا دست صبا نافه کشای
 بر فلک ماه ز رخسار تو دارد تشویش
 لحظه ای بی رخ زیبای تو امانیت قرار
 گر شکایت زمین تو کنم هیچ گوی
 میکند از پوست زگرگس چشتم هر شب
 حلقه زلف تو می دیدم دلم دوش بخواب
 دل زار من و مهر تو بهم ممز و جند
 در خم زلف تو سرگشته دلم جای گرفت
 طاق ابروی تو پیوسته تمنای خرد
 آصف عهد غیبات دول و دین که بود
 آنکه شد کلک روانش سبب نظم جهان
 طیره (از) آینه عارض تو بدر منیر
 لعل نوشین ترا تنگ شکر طعنه پذیر
 در چمن سرو ز بالای تو دارد تشویر
 نفسی از لب جان بخش تو امانیت گزیر
 در حکایت ز دهان تو کنم خرده بگیر
 بی تو بر کار که خواب خیالت تحریر
 پیست این خواب پریشان دلم را تعبیر
 چون مزاجی که مرکب بود از شکر و شیر
 جز دلم در خم زلف تو مبادا جاگیر
 دیدن روی تو همواره تماشای وزیر
 در بر حشمت او حشمت جمشید حقیر
 و آنکه شد بخت جوانش مرد عالم پیر



گر دو از صدمت احداث دوتا، همچو کمان
ای وزیری که خرد فایده یا اندوزد
مسرع صیت تو واصل بفراز و به نشیب
سایه دولت تو فرخی فره‌های
زیبدار چاکر ایوان تو باشد کیوان
می نهند ذهن تو احکام خرد را قانون
بر کمال شرف دست نیابد نقصان
پیش طبع نکند یاد صبا دعوی لطف
بذل تو کار بجای برساند که نیست
ای امان در کنف سایه عدل تو مقیم
نیست جز شردعای تو مرا ورد زبان
شاعری را اثری نیست کنون ورنه بشعر
یا خود آنست که از شعر مرا آرزوی نیست
تا زمانرا شب در روز تو امست و دوام
همنشین باد مجان ترا عیش و نشاط

هر که یکتا نشود بر در او راست چو تیر
چون کند رای تو در ضبط ممالک تدبیر
منهی رای تو واقف از قلیل و (ز) کثیر
پایه رفعت تو سرزنش پرخ اشیر
شاید از تابع تدبیر تو باشد تقدیر
میکند طبع تو آیات کرم (را) تفسیر
در مزاج کرمش نقش نبندد تغییر
نزد دستت نرزد لاف سخا ابر مطیر
در (همه) عرصه عالم بجز از آن فقیر
وی ابد در صدمت عمر تو فقیر
نیست جز نظم ثنای تو مرا فکر ضمیر
برسیدم بکمال و بگذشتم ز اشیر
ورنه در مدح و ثنای تو نکردم تقصیر
تا فلک را بید و نیک مدارست و میر
هم نفس باط حسودان ترا آه و نفیر

یا خدا یا خود آنست که از شعر مرا آرزوی نیست و یا به یا خود آنست که از شعر مرا آرزوی نیست
احقر العباد منکری السجود فی غفرله

(۱۵)

ای فلک قدر آفتاب نظر	وی تن ملک را پو جان در نور
عالم معدلت غیبات الدین	اختیار خدا و خیر بشر
نزد قدر تو چرخ گشته زمین	پیش حلم تو کوه بسته کمر
پر تو رای تو مه و خورشید	تایح حکم تو قصاص و قدر
ورد تو کائنات را مورد	دست تو مکر مات را مصدر
در سر فلک تو امل مدغم	در دم تیغ تو اجل مضمر
بزم تو رشک روضه رضوان	دست تو عین چشمه بگوثر
نام انعام تو بشرق و بغرب	صیت احسان تو به بحر و بر
سروران زمان ترا بنده	سرکشان جهان ترا چاکر
چون جهانانت هزار خدمتکار	چون سپهرت هزار فرمان بر
بی هوای تو دور پیرخ هبا	بی رضای تو سعی بخت هدر
بی تو افلاک را چه رفعت و قدر	بی تو آیام را چه زینت و فر
نه جهان روشنست بی خورشید	نه عرض قایمست بی جوهر
ای شکسته ز فر دستارت	تاج فغفور و انسر قیصر
وی نیامده ده هزار قران	مادر روزگار چون تو پسر



هم سخندان و هم سخن پرداز
 هم با آن همه فروغ و ضیا
 چرخ بالین همه شکوه و توان
 دین پناهاز دور نه گردون
 باز بازیچه پدید آورد ۲۰
 آنچنان شد هوا که از سردی
 و آنچنان شد جهان که از گرمی
 شد پریده حرارت خورشید
 کرد بنیاد باغ وستان را
 گشته بی تاب طره سنبل
 در گلستان نه رنگ ماند نه بوی
 یارب آن دور کو که بهر طرب
 یارب آن عهد کو که بهر نشاط
 ابر چون دست آصف ثانی
 باد چون خود خواجه عادل ۳۰
 ای زمان را بکمرست ضامن
 من که در آستان بدولت تو
 هم هنرمند و هم هنر پرور
 خاکپای تو میکنند افسر
 می نهسد بر خط هوای تو سر
 سرفرازا ستیز هفت اختر
 گردش روزگار بازیگر
 بر نخیزد ز روی شعله شرر
 در تنور اشیر نیست اثر
 شد فسرده ز بانه آذر
 گردش روزگار زیر و زبر
 مانده بی آب دیده عهر
 بر درختان نه برگ ماند نه بر
 لاله بر دست داشتی ساغر
 غنچه بشگفتی از نسیم سحر
 بر جهان می فشانند دگر و گهر
 بهمه میرساند نقره و نذر
 وی جهان را براستی داور
 همچو حلقه بمانده ام بر دور



درج وصف تو میز نم تعلیق	درس مدرج تو می کنم از بر
گاه ازین شأن می دهم دیوان	گاه ازان راست می کنم دفتر
ضبط حال من ضعیف بکن	غم خواری این غریب بخور
تا بنابد ز آسمان خورشید	تا بروید بباغ نیلوفر
بیخ محنت ز تاب مهرت خشک	شاخ دولت ز آب لطفت تر

(۱۶)

ای جناب تو قبله اقبال	آستان تو آسمان جلال
آصف دین پناه پرخ شکوه	صاحب کان ^(۱) یسار بحر نوال
از جنابت نشانه ایست فلک	وز رکابت نمونه ایست هلال
دولت از خدمت تو جوید نام	اختر ^(۲) از طلعت تو گیرد فال
بر در قدر و دامن جاهت	نرسد پای و هم و دست خیال
چون تو بر صدر حکم بنشین	نگذرد آسمان ز صف نعال
ای ترا سرکشان دهر ^(۳) راهی	دی ترا سروران عصر عیال

(۱) خ - صاحب کان یسار نوال - ب - صاحب کار ساز بحر نوال

(۲) خ - سعد

(۳) خ - نرسد پای و دست و هم و خیال

(۳) خ - راهی - علیه این قصیده ممکن است که درستایش خواهد بود ان الدین فتح الله باشد



از عطای تو بحر در لرزه
 صیت جود تو شامل اکوان
 رای تو گنج نامه اسرار ۱۰
 در محاذات تیغ تو لال است
 قطره ای باشد از سبیل مثل
 پیش جود تو جزر و مد بحار
 کرمت پیش ازان دهد انعام
 تا که انصاف ملک پرور تست
 فارغست از نهیب باز تدزو
 عقل هر چند می نهد ترجیح
 هیچ فرقی نمی تواند کرد
 بنده طبع تست آب حیات
 گر جهان نسبت کند بحسود ۲۰
 چرخ شکل جناب تو دارد
 گر نبودی هوای درگه تو
 وز شکوه تو چرخ در زلال
 نشر فضل تو حاصل اقوال
 تیغ تو کارخانه آجال
 عقل کل (را) زبان استدلال
 ذره ای باشد از طریق مثال
 نزد علم تو طول و عرض جبال
 که تلفظ کند طمع سوال
 کدخدای جهان با استقلال^(۱)
 ایمنست از شکوه شیر غزال
 خاک کوی ترا بآب زلال^(۲)
 لفظ عذب ترا ز سحر حلال
 چاکر خلق تست باد شمال
 نسبت جام جم بود بسفال
 لا بجرم هست افضل الاشکال
 مرغ اقبال را نبودی بال



ور نگفتی دعای دولت تو قوت ناطقه بماندی لال^(۱)
 آسمان گرچه بر سر آمده است از همه کائنات در همه حال
 گرد درگاه تو همی گردد تا بیاید بر آستانت مجال
 مال دنیا چه قدر آن دارد که کند همت تو میل بمال
 جوهر عقل ازان شریف ترست که توجه کند به ضبط عقل
 کامکارا دران زمان که مرا خاطری بود و صد هزار ملال
 بامن از غایت ستیزه و خشم می سپرد آسمان طریق جدال
 گاه میداد رغبتم بجنون^۳ گاه میکرد نسبتم بضلال
 التفات تو شد مرتبی من بعلى الرغم پرخ عشوه سگال
 در^(۲) شئون هنر به یمن خرد در کمال سخن بحسن مقال
 بگذشتم چو قدر تو ز اثر برسیدم چو فضل تو بجمال
 تا بود نور روز و ظلمت شب تا بود دور ماه و گردش سال
 ماه جاه ترا مباد خسوف مهر عیش ترا مباد زوال

(۱۷)

ای بخت سرمایۀ عیش مدام^(۳) دی خطت پیرایۀ ماه تمام

(۱) این شعر در نثر وجودیت - (۲) سج - در قون - (۳) این قصیده نمونگی است در تالیف خواهر برهان الدین علی شاه باشد.

نقل مثنوی ده نامه، و بعضی قصاید کتابخانه ملی ملک تهران بلطف ایشان میسر گشته است از آقایان
 حسن سادات ناصری و مسعود سادات ناصری برای تهیه روزنشت قصاید و آقای سیمیلی خوانساری
 رئیس محترم کتابخانه ملی ملک که قصاید و مثنوی مزبور را برای روزنشتی در اختیار آقایان ناصری گذارده
 و پیش‌های بنده را با توجه و سرعت بسیار پاسخ داده و علاوه مثنوی ده نامه را بار دیگر بخط خود روزن
 نموده برایم ارسال داشته اند، کمال تشکر را دارم. همچنین از آقای گلچین معانی بسبب مهربانیها و کمک‌های
 ارزنده‌ای که درباره حقیر مبذول داشته اند از آقای سببش چند دیر سفارته‌خانه هند دروین بسبب
 کمک در عکسبرداری از جنگ کتابخانه دین بسیار متشکر و ممنونم ضمناً از آقای محمد کامکار پادسی رئیس
 سابق خانه فرهنگی ایران در کلکته نیز بسبب مشورت‌هایی که در باب چاپ دیوان باین جانب
 داده اند، متشکرم و در پایان از سرکار خاتم پیردانه کاردوش که یکی از دوستان دیرین و همکاران
 بنده در دانشگاه تهران بوده اند و مهربانیها و الطاف خود و همه اعضای محترم خانواده شان را در دوران
 اقامت در تهران و غربت و دوری از یار و دیار هرگز از یاد نخواهم برد و همچنین در بعضی قسمت‌های
 مقدمه از کمکها و مشورت‌های گران بهایشان برخوردار بوده‌ام. کمال تشکر را دارم و توفیق و
 کامیابی همگی را از درگاه ایزد یکتا مسئلت می‌نمایم و امید است این خدمت ناچیز بمنظور
 افزایش بر گنجینه گران بهای ادبیات فارسی مورد قبول از باب زدق و ادب قرار گیرد.

سید حسن

استاد و رئیس قسمت فارسی موسس تتبعات و

تحقیقات در زبان و ادبیات عربی و فارسی - پتیه

(هندوستان)



مشک بر جام لب لعلت ختام
شبه نمی از عکس گیسوی تو شام
سرد باقد تو قاصر از قیام
قد تو سرویست اما خوش خرام
خون دل در ساغر چشم مدام
جوهر فردا پذیرد انقسام^(۱)
آرد از زلفت بخاک من مدام
مجلس خاصست^(۲) فی میدان عام
از لب لعلت نمی یابند کام
بشنو از من بعد ازین در شام و بام
باسپاس خواجہ پرداز ای غلام
آفتاب آسمان احترام
وان جهان جان و جان احتشام
نیستی ترکیب هستی را قوام
بی رضای او رجا صعب المرام

ماه در دام سر زلفت ایسر
پرتوی از تاب رخسار تو صبح
ماه باروی تو عاجز از فروغ
روی تو ماهیت لیکن نور بخش
ز آرزوی نرگس مخمور تست
از دهان تو بیابم قسمتی
زنده گردد خاکم از باد صبا
در خور گویت نیم زیرا که آن
این چه رسمست این که دلها بی جگر
عمر بی حاصل نمی باید گذاشت
با اساس باده آغاز ای پسر
آصف ثانی وزیر بحر و بر
آن مدار ملک و ملک اقتدار
آنکه از تقویم رایش نیستی
در هوای او قضا سهل القیام



گرد کولیش سرمه چشم صدور
 بر نیاید جز بقصد حاسدش
 تا سرآمد باشد و روشن ضمیر
 ای کشاده بر سرت اقبال بال
 ذکر تو فهرست قانون نجات
 در تب از رشک رخ و رویت قمر
 پیش قدرت ذروه افلاک پست
 جز خطا صادر نگشتی از عقول
 در زمان عدل عالمگیر تو
 عنصر جانرا چو غنچه هر نفس
 تا معمر باشد و رغبت فزای
 روزگار از بهر ضبط حال خود
 شهره گردد در جهان چون آفتاب
 سر بسر اندیشه‌های دشمنیت
 در پناه آورد طفل آزار
 صرصر قهر تو تا بر کوه زرد
 ملک اگر چون جان شیرین می‌نهد
 خاک پایش افسر فرق عظام
 آسمان را خنجر صبح از نیام
 تمثیلت از دست تو جوید حسام
 وی شده بر در گهت بهرام رام
 عهد تو تا ریخ ایام کرام
 در خوی از شرم دل و دستت غمام
 نزد رایت پخت ایام خام
 گر نکردندی برایت اعتصام
 دیده بازست ماوای حمام
 نکبت خلق تو پیچد در مشام
 تقویت از دور تو خواهد حوام
 می‌نهد در دست تدبیرت زمام
 هر که بر خاک درت سازد مقام
 بی حقیقت چون خیال احتلام
 دایه لطف تو از رنج حطام
 منجمد شد خون لعش در مشام
 تلخی مهر ترا در انتقام



عقل میداند که بتوانید گفت
 ای قضا دور ترا در تربیت
 روزگاری شد که چشم روزگار
 منظر سوزم ز گردون همچو شمع
 عمر می فرسایم از جور جهان
 نیست با این قوم اصلا نسبتی
 گر نبودی اشتغال مدح تو ۳۰ این جراحات را نبودی التیام
 بخت نیکم چون دلالت می کند
 حال من اکنون پذیرد انتعاش
 جوهرم زین پس نماند بی عرض
 تا بود ارکان دولت را ثبات
 قامت جاه تو بادا مستقیم
 سر که را بی حکمی نعم الا دام (۹۱)
 وی قدر قدر ترا در اهتمام
 در لب عیشم ندیدست ایشام^(۱)
 غرقه خوغم ز دوران همچو جام
 باد می پیایم از مدح لیام
 خود چه نسبت بوی گل را باز کام
 این جراحات را نبودی التیام
 کمزپی مدح تو جویم کام و نام
 کار من امروز گیرد انتظام
 منطقم دیگر نباشد بی کلام
 تا بود سلک سعادت را نظام
 بسطت ملک تو بادا مستدام

(۱۸)

ز هی زخمتو دور قهر گرفته نظام فریب نرگس مست ترا زمانه غلام



نشانه رخ و زلف تو لاله و سنبل
 خط تو فاییت لطفت و نسخ آیت حسن
 بدور روی تو روز مرا چو شب کرده
 بر شک من سر زلفت بدست باد مقیم
 ز رنگ و بوی گلستان حسن تو مستم
 بجان رسید مرا کاه و بر نکندم دل
 مرا نه کار بر آری ز عشوه و همه روز
 که از غرامت دستوری تواند رست
 مدار مرکز دولت غیاث دینی و دین ۱۰
 جهان پناه و زیری که عقل دورانیش
 بجز تمکن او را نمی تواند گفت
 ز ماه رایت او دیده آفتاب خطر
 سزد که مطربه بزم او بود ناهید
 زهی سپهر شکوهی که جز جلال ترا
 ز نور رای تو شام موافقان شده صبح
 جناب عالی تو ملجاء صغار و کبار
 اگر نه داعیه خدمت و محبت تو

نمونه لب و چشم تو شکر و بادام
 رخ تو غیرت مهرست و رشک ماه تمام
 خیال آن خط مشکین و خال غالیه فام
 بر غم من لب لعلت بکام جام مدام
 چو چشم و زلف تو ای سرو قد سیم اندام
 بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
 دماغ حسن تو مشغول این تخیل خام
 کسی که عقل مرا متهم کند بغرام
 که هست سلک ممالک ز کلک او بنظام ۱۰
 که از حقیقت ابداع می کند اعلام
 مدار گردش افلاک و جنبش اجرام
 بدست قدرت او داده روزگار زمام
 سزد که فاشیه قدر او کشد بهرام
 و رای سدره مقرر نکرده اند مقام
 ز دود قهر تو صبح مخالفان شده شام
 حریم حضرت تو مامن خواص و عوام
 نهاده است جهان در نهاد جان اتام

مقرر است که معروض صورتی نشود
 ۲۰ ز درک آیت جاه تو عاجزند عقول
 هیچ حال هیولای نطفه در ارحام
 توئی که خامه تو ارقمیس^(۱) گوهر پاش
 ز کینه غایت قدر تو قاصرند ادبام
 بروز رزم تو بر عاصدت بگرید تیغ
 ز شوق بزم تو در مجلسست بخندد بهام
 بعزم بزم چو میل تو میکشاد گره
 بقصد خصم چو کین تو مینمود قیام
 قضا بخد مت صدر تو چست بست میان
 قدر بخون حود تو بر کشید حسام
 اگر تسلسل اعداد^(۲) امتنان خواهند
 بسنده است ز لطف تو لحظه انعام
 وگر تزلزل اجرام آسمان جویند
 کفایتست ز قهر (تو) ساعتی اقدام
 بروزگار همایون تو معطر کرد
 ز بوی روضه خلق تو روزگار مشام
 چنان بیان تو مکتوف کرد ناطقه را
 که پیش منطق تو دم نمی زند ز کلام
 خدایگانا تا چاکر جناب تو ام
 ز روزگار توقع نکرده ام اکرام
 درین دو سال که دایم چو زائران حرم
 بعزم کعبه صدر تو بسته ام احرام
 کدام روز که من حضرت وزارت را
 باستماع ملایح نداده ام ابرام
 پس از ملازمت و خدمتی که از هر دو
 نه مستحق عتابم نه مستعد ملام
 اگر برویدم از زرع التفات تو بر
 وگر برآیدم از جمع مادیان تو نام



به یمن طرح تو بزم طرب بیا رایم
همیشه تا بود افلاک را مدار و میسر
که دور دور مرادست و روز روز مرام
همیشه تا بود ایام را بقا و دوام
ز رای روشن تو باد تابش خورشید
برور بازوی تو باد قوت اسلام
کمال قدر تو فارغ ز صدمت نقصان
دوام جاه تو ایمن ز صدمت انجام

(۱۹)

ای گرفته ز خطت پیکر خورشید نظام
پر تو عارض زیبای تو پیرایه صبح
من بالای ترا سرو اگر دریا بد
از خیال رخت آموخته ام ذکر جمیل
چون ناله دل من غرقه خون بگراست
همه شب منتظر مقدم باد سحر
چون هوا از خط سبز تو نمی بیند رنگ
من هم اکنون هوس بوسه ~~لب~~ ازو قطع کنم
وز لب لعل تو چون نیست مرا گنج طبع
شاید از بردار دستور جهان عرض کنم
آصف عهد غیاث دول و دین که بخود
فاط ز لب لعل تو چون نیست مرا هیچ طبع

ماه را سلسله زلف تو آورده بدم
حلقه طره مشکین تو سرمایه شام
دگر از سرو تو قیام نتوان کرد قیام
وز هوای لببت اندوخته ام میل ملام
تا رسیده است چو باده لب تو بر لب جام
تا معطر کنم از نکهت زلف تو مشام
چون هوس از لب لعل تو نمی یابد کام
چند در زم من دلسوخته اندیشه خام
وز رخ خوب تو چون نیست مرا حظ تمام
سخنی از رخ گلگون و خط غالیه فام
فیض دست و دل او غیرت بجزرت و غلام

آنکه جزاد کف رادش نشود از غنی
 قدرش از رفعت افلاک بود متکشف
 پست بارفت او ذرود اوج یکوان
 در ره طاعت او رهبر افلاک دلیل
 طالع مقبل او قاعده سیر نجوم
 ای ترا گردش افلاک مطیع فرمان
 منتظر جز بقبول تو نریزند آمال
 بر فراز فلک هفتم هندوی زحل
 آسمانها نبود مصلحت منع و نزاع
 برق در معرض عزم تو بود بی جنبش
 روشنند از نظر نور ضمیرت انجم
 خرد از دفتر فکر تو کند فائده کسب
 بود از گوهر ذات تو بقای ارواح
 از رخ بخت تو شد دیده دولت روشن
 برکشید عدل تو از باغ جهان بیخ ستم
 باز انصاف تو هر جا که پیرواز آید

و آنکه جز بر در قدرش نکند بخت مقام
 رایش از پر تو نورشید کند استخدام
 کند باشوکت او خنجر قهر بهرام
 بر در خدمت او خواجه افلاک غلام
 منطق کامل او واسطه نظم کلام
 وی ترا جمله آفاق رهین انعام
 مفتخر جز بوجود تو نشایند اجرام
 پاسبانیت باقبال تو بر گوشه بام
 هر چه برتر چه تو خواهی که نمائی اقدام
 کوه در نسبت حزم تو بود بی آرام
 قاصرند از صفت پخته کمالیت او بام (۲)
 فلک از اختر قدر تو کند مرتبه وام
 بود از رشته کلک تو نمای اجسام
 وزیر کلک تو شد سلک سعادت بنظام
 بستر رای تو از روی زمین گرد ظلام
 دیده^(۱) باشه بود مامن و ماوای همام

(۱) خ = مامن دای (۲) ط . بخت و کمال



از شکوه تو مکافات پذیرد بدعت
 در کم و بیش بفکر تو کند عقل نظر
 مانع صورت احکام تو باشد تقدیر ۳۰
 چون ترا داعیه بزل بود دریا را
 دل خصم تو چو اندیشه جاه تو کند
 نبرد ره بسوی مرکز راحت همه عمر
 هیچ قوت متعرض نتواند گشتن
 چون مدار نسق کار جهان عهد تو شد
 ای که در ملک کفایت قلم تست زعیم
 ای گراز غایت آزار بکنم اصلا نیست
 لیکن از واسطه آنکه مقادیر ازل
 بی عنذای بصورت نتوانم بودن
 بی سبب ساقطم از نسخه ادراک خواص ۴۰
 خارج الذکر ازین وجه چنین میسند
 هم تو از پیش خودم روی سلامت بنمای
 تا نجویند خواص ظلمات الانوار
 داعی دور دلاویز تو بادا دولت (۳)

بسپاس تو مباحث نماید اسلام
 در بد و نیک بدست تو دهد چرخ زمام
 چون بتوقع تو آراسته گردد احکام
 مردم از غیرت بزل تو بلرز و اندام
 خون شود از حسد و سر بدر آرد ز مشام
 هر که بیرون نهد از دایره حکم تو حکام
 هر چه را حزم مبین تو کند استحکام
 شاید از عهد تو باشد چو ابد بی فرجام
 دی که در شرع مروت کرم تست امام
 طلب کثرت مال و طرب جمع حطام
 باز بستند بقای حیوان را بطعام
 پس ازین روی توانم که بیایم ابرام
 بی گنه خارجم از دفتر انعام عوام ۴۰
 که بحدیج تو در آفاق بر آوردم نام
 تا دگر پیش کسم روی نباشد بسلام
 تا نیابند کمال ملکات از انعام (۲)

چاکر جاه جهانگیر تو بادا ایام



(۲۰)

ای جمال تو نور دیده و جان
 زلف مشکین تو نشیمن دل
 بنده چین زلف تو سنبل
 این بحکم قضا غبار انگیز
 از میانست لطیفه ایست کنار
 و هم نقش دهان تنگ ترا
 ز آرزوی لب تو می آید
 دوش از زمره نفوس و عقول
 نسبت روی تو نمی کردند
 مهر چرخ شرف نخیلات الدین ۱۰
 آنکه از جود او بچو شد بحر
 بندل او ریشش آنرا مرهم
 کرده با قدر او قدر میثاق
 لطف و عنفش نهد نما و ذبول
 در جمال تو چشم جان حیران
 لب شیرین تو نمونه جان
 خادم نقش خط تو ریحان
 و ال بسعی صبا عبیر افشان
 در کنارت دقیقه ایست میان
 در نیاید مگر بحشم گمان
 آب در چشم چشمه حیوان
 وصف حسن تو می شنود جهان
 جز برای وزیر شاه نشان
 آن بتحقیق سایه یزدان
 و آنکه از بدل او بنالد کان
 عفو او درد جرم را درمان
 بسته بارای او قضا پیمان
 در نهاد بهار و طبع خزان^(۱)

(۹)

(۱) خ = صنع



حرم و عرش نهد درنگ و شتاب
 دولتش خصم بند و قلعه کشای
 ای عطای تو فارغ از منت
 نه بفر تو در تحمل خورشید
 پیش سهم تو گرگ بی چنگال
 رای تو رهنمای هفت اختر ۲۰
 رای تو کرده رازها پیدا
 گرچه بس پُر دل ست و عالم گیر
 در چه بس شاد است و رنگ آمیز
 نام تو دایم از پی ناموس
 قدر تو ای سپهر قدر جلال
 کرده بی وقع قدر اسکندر
 در محاذات عقد دستارت
 مهر با این همه فروغ و ضیا
 ندید بی رضای تو تاثیر
 چرخ با دولت تو برناید ۳۰
 برق با خنجر تو بر نزند
 در مزاج زمین و طبع زمان
 همتش ملک بخش ملکستان
 وی کمال تو فارغ از نقصان
 نه بقدر تو بر فلک کیوان
 نزد باس تو شیر بی دندان
 عدل تو کار ساز چهار ارکان
 عدل تو کرده فتنها پنهان
 مهر از خوف نشت در خفقان
 ماه از مهرت در یرقان
 هست بر نامه شرف عنوان
 عدل تو ای جهان امن و امان
 کرده منور عدل تو شیروان
 بی شکو هست افسر خاقان
 چرخ با آن همه شکوه و توان
 نکند بی هوای تو دوران
 چرخ پیرست و دولت تو جوان
 برق کندست و خنجر تو روان



مقدمه دیوان کن صایین

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در عهد کن صایین

سلطان ابوسعید خان بهادر (متولد بسال ۷۰۶ - ۷۰۷ هـ) بن او بجایتو خدا بنده یکی از اولاد هلاکو خان آخرین ایلمخانان یا سلاطین مغول بود که بر ایران مستقلاً فرمانروایی میکرد و همه بلاد این کشور زیر تصرف او بود، چون او بسال ۷۳۶ هـ بمرد و اولاد ذکور نداشت و میان شاهزادگان مغول هم کسی سزاوار جای نشینی نه بود، امرای ایرانی که در زمان سلطان ابوسعید و پدرش او بجایتو بسیار اثر و نفوذ پیدا کرده بودند و در بلاد مختلف ایران از طرف ایلمخانان برای نظم و نسق ممالک مأموریت داشتند موقع را غنیمت شمرده لای استقلال افراختند و برای آنکه حق فرمانروایی و بهانه حکومت بیشتر داشته باشند یکی از شاهزادگان مغول را بدست آورده ایلمخان نامزد و بنام او احکام سلطنت را صادر می نمودند، چون هر یک طایفه امرای هوس آنرا داشت که فرمانروایی او بر همه کشور مسلم گردد و بدون اشتراک دیگری بادشاه بشود در میان طوایف حسد و دشمنی و کشمکش و نزاع ایجاد گردید و افواج آنها هر روز روی یکدیگر عرصه بسته و معرکه آرد می شدند، تا آنکه ممالک ایلمخانان به قسمتهای چند مجزأ گردید و زمینه را برای استیلای امیر تیمور گورکان فراهم نمود، این مدت چندین سال که میان مرگ ابوسعید و تسلط امیر تیمور بر ایران در محاربه و مجادله میان امرای ایران گذشت، در کتب تاریخ بنام دوره فرت، یا 'ملوک الطوائف' یاد کرده میشود، و احوال آن در کتب تاریخ مانند 'روضه الصفا'، تاریخ گزیده، تاریخ حبیب السیر، و تاریخ مغول (مؤلفه مرحوم عباس اقبال آشتیانی)

هر چه راهبیت تو کرد خراب	نکند روزگار آبادان
وانچه راهمت تو کرد آباد	نکند عالمی و را ویران
و هم چون در قیاس کوشش خویش	بحر فضل ترا ندید کران
لاجرم فضل تو تواند بود	همچو فضل خدای بی پایان
ای وزیری که حکم جزم ترا	متعارض نمی شود عصیان
بر زمانه بهر چه حکم کنی	سرنه پیچد زمانه از فرمان
چون من امروز در ستایش تو	قصبه اسبق بر دم از اقران
حکم کن تا زمانه نام مرا	بسترد از جریده حرمان
کز جفای جهان بی آلام	وز قضای سپهر بی سامان
من که بودم چو خاک گوشه نشین	هستم اینک چو زلف سرگردان
تا بود جهل تابع تبلیس	تا بود عفتل تابع برهان
ماه جاه تو باد پایسته	عهد عدل تو باد جاویدان

(۲۱)

ای غبار خط مشکین تو پیرایه ماه	دی فروغ رخ تو آئینه صنع اله
سرو در خدمت بالای تو بر بسته مکر	لاله با عارض زیبای تو بنهاد کلاه
گر کند دعوی تسخیر قمر طره تو	نبود با خط مشکین تو حاجت بگواه



چاکر پر تو روی تو بود بدر میر
رویت از روی لطافت متأثر گردد
ای سر زلف تو در حلقه دل سوداگر
اشکم از آتش سودای تو از سرگذشت
سخن تو به چه گویم چو صریح است که هست
نظر از روشنی روی تو چون بردارم
از تو آشفته از آنست دل من که تویی ۱۰
عالم لطف خیاث دول و دین که از دست
آنکه گر سجده بر بندش بسزا خلق جهان
منعم بخشش او منتظر عرض سوال
هست از مکر جهان ملک منیعش محفوظ
ای تو در ملک جهان همچو جهان با عظمت
چرخ را حکم تو منتاد کند از سرفرق
متعش بلقای تو بود دولت و بخت
در مراتب بجلال تو دهد چرخ نشان

خادم سنبیل زلف تو بود مشک سیاه
گر برو مردمک دیده کند تیز نگاه
وی خط سبز تو در گلشن جان مهر گیاه
بیش ازین پای ندارم (۱)
از رخ نیکوی تو مصلحت تو به تباه
من که در تیرگی زلف تو کم کردم راه
زینت کوکبه آصف جمشید سپاه
نسق ملت و ملک و ثمر حشمت و جاه
یک زمان روی زمین را نبود تاب جباه
منهی رحمت او مقتضی عفو گناه
هست از راد قضا رای رفیعش آگاه (۲)
وی تو از خلق خدا همچو خدا بی اشباه
گرچه عاجز نبود شوکت تو از اکراه
متفتش ز برای تو بود مستند و گاه
و نه حوادث بجناب تو برد دهر پناه

(۱) این قسمت مصرع از نسخه افتاده -

(۲) خ - رای بیش



نرسد عقل بسرحد کمال است بنظر
 از شعاع مه رای تو برد مهر فروغ ۲۰
 بی هوای تو بود باز قضا چون تیهو
 خبر خیر تو پیوسته بود در اقوال
 در گلستان قبول تو بود خار چو گل
 خصم اگر با تو موافق نشود معذورست
 نمک در مرتبه از خاک جنابت حاصل
 میکند عدل تو پیوسته نگهبانی ملک
 قدرت سرکشی و قدر جهانداری یافت
 عقل داند که شود منصب فرزین حاصل
 کامگار افلاک بیسرو پا بد مهر لیت
 زان جماعت که به اسود (؟) کنید از زانی ۳۰
 غایت سنگدلی بود که در خاک نهاد
 وای زان واقعه صعب که واقع شد وای
 عقل کو سرور ملک بدن انسانست
 تیغ اقبال دور بود کنون شد یکره
 ملک آسوده شد از سایه تو طال بقاک
 نگردد و هم نه دریای جلالت بسپاه
 در هوای دم نخلق تو دم صبح یگاه
 بی شکوه (ه) تو بود شیر فلک چون روباه
 شکر شکر تو همواره بود در افواه
 در ترازوی وقار تو بود کوه چو کاه
 زانکه کافور نباشد مدد قوت باه
 گرچه بدخواه تو در باد رود چون آماه
 راستی ملک ازین به توان داشت نگاه
 فلک آرد که شد مقتف این درگاه
 بیدقی راکه رود چند قدم از پی شاه
 که بود گاه غم افزای و گهی شادی گاه
 کیست که آزرده نشد از فلک سفله رواه (؟)
 گوهری راکه پیرو دل پس از چندین گاه
 آه ازین حادثه سخت که حادث شد آه
 هست ازین غصه فرورفته بخود همچون چاه
 رشته بخت دو تا بود شد اکنون یک تاه
 عقل آشفته شد از ماتم او طاب تراه



دامن صبر در این واقع محکم گیرد
ای چو حکم تو روان نعمت تو روز بروز
گرچه از تست بقای مدد و مدت ملک
تا توانی مدد از همت مسکینان جوی
تا جها نگیرد بود فاتحه فطرت صبح
باد چشم خرد از پر تو رایت روشن

هر که واقف شود از شوکت ائمه الله
وی چو عمر تو فروزون دولت تو ماه به ماه
در چه از تست شکوه چشم و حشمت شاه
تا توانی خطر از خاطر درویشان خواه
تا شب افروز بود شعله طلعت ماه
باد دست ستم از دامن ملک کوتاه

(۲۲)

سپهر دولت و حشمت شکوه سند و گاه
خدا یگان وزیران ، وزیر شاه نشان
بفر رفت او شد رفیع منصب و قدر
کشاده شوکت او از میان کوه مکر
ایا به بسته بعزم در دست و طالع سعد
بعدل و داد چنان که در دعا عالم را
زهی ذکای تو از دور آسمان واقف
تو آن سپهر جنابی که سروران جهان
خورد بجان گرامی تو سپهر قسم

غیاث دینی و دین آصف سلیمان جاده
که هست در گهش از حادثات دهر پناه
بر در دولت او شد بلند سند و گاه
له بوده همیت او از سر سپهر کلاه
میان خدمت و طاعت به پیش حضرت شاه
که کهر با نرساند دگر تعرض کاه
نهی ضمیر تو از سیر اختران آگاه
بر آستان تو بر خاک می نهند جباه
بر در حضرت فرخنده تو دولت راه

بفر
صح

به پیش اهل صفا بیش دم نیارد زرد ۱۰ اگر نخیزد (؟) در خدمت تو صبح پگاه
 بچشم هر دگر در جهان نیارد دید
 ز زخم تیغ تو هر شام میگریزد مهر
 همه روایت انعام تست در اقوال
 نه بهر طاعت تو عین رحمتست عذاب
 بدور خود تو پای امیدگشت دراز
 ز فیض ملک تو شد دیده اهل روشن
 ایای بزرگ نهادی که سایه چترت
 مرا که بسته بند بلا و محنت داشت
 اگر نه دولت تو دستگیر گشتی وای
 به یمن دولت تو کار من نظام گرفت ۲۰
 بخاکپای عزیزت که بعد ازین نکم
 همیشه تا که بود نور روز و ظلمت شب^(۱)
 جهان مستخر حکم تو باد بی اجبار
 اگر چه تا بکنون بی نظام بود و پناه
 دگر هوای نشاپور و آرزوی هراه
 مدام تا که بود دور سال و گردش ماه
 فلک متابع رای تو باد بی اکراه

(۱) اگر نخیزد در خدمت تو صبح پگاه. درست است و استفهام بکار نبود یعنی پیش اهل صفا. صبح دم نخیزد. اگر در وقت خدمت
 تو بر نخیزد. (۲) = نور روز و طلعت شب. پای نرد. پای نرد. هر دو ضبط صحیح است ولی در اینجا



(۲۳)

صورت عقل و سپکر جهانی	صنما آفتاب تابانی
چشم مست ترا بفتیانی	در دل افکنده دهر شور انگیز
زلف شست ترا پریشانی	بر سر آورده چرخ رنگ آمیز
سست عهد و شکست پیمانی	سخت کین (و) درشت پیکاری
گر نخواهی که فتنه بنشانی	تو ز شوخی ز پای نشینی
تا کنی نسخ خط ریحانی	تا دهی گوشت مال برگ سمن
مشک بر دامن مه افشانی	سنبل از طرف گل در آذیزی
که خمد خیره شد ز حیرانی	چه بنفشه فشانده بر گل
نقش طغرای آصف ثانی	تا فلک بر مثال ماه کشید
که برو ختم شد جهان بانی	بحر دانش خیاثت دولت و دین
کرد نامش همیشه عنوانی	آنکه بر نامه بزرگی و جاه
قوت بازوی مسلمانی	سبب راحت مسلمانان
دولت او کند با سانی	هر چه گردون کند بد شواری
خاک درگاه او به پیشانی	سروران بهر آبروی برند
بر در قدرت او بد بانی	سرفراز است چرخ تا بر پاست



ای که در دفتر قضا و قدر
 وی که از جبهه شهر و سنین
 پیش احسان تو ندارد قدر
 حامی ملک و راعی دینی
 آیت افتخار ایامی ۲۰
 تو دران پایه که از رفعت
 تو دران منصبی که از نسبت
 چون اساس صلاح ملک نهی
 ملک را از خلل خلاص دهی
 صاحب در زمان دولت تو
 دست برد زمانه کرد مرا
 گرچه هستم ز فیض فضل و هنر
 چشم من در خیال آسایش
 دل من در هوای گلشن انس
 آب رویم ز بان همی بندد ۳۰
 گر بیایم قبول حضرت تو
 تا مجرد بود نهاد عقول
 نامه نا نوشته می خوانی
 راز های نهفته می دانی
 حاصل ملک باقی و فانی
 طیره بحر و غیرت کانی
 غایت انتشار دورانی
 کار فرمای چار ارکانی
 وارث مملکت سلیمانی
 چون عنان کرم بجنابانی
 آرد را از نیال برهانی
 که بجز فتنه نیست زندانی
 پای بتد هزار پرشامانی
 بمباهات زمین ارزانی
 می برد آب ابر نیسانی
 می نماید هزار دستانی
 تا نگویم حدیث بی نانی
 از گدائی رسم بسلطانی
 از چه ؟ از ظلمت هیولانی



مشتمل باد سایه عدلت بر چه ؟ بر ملک انسی و جانی

(۲۴)

زهی جمال تو قانون لطف یزدانی
قد تو از نسق سرو برده^(۱) راست روی
بافتاب گنم نسبت معاذ اللہ
خراب چشم خوششت باده^(۲) روان افروز
کمال حُسن تو خورشید را کسوت دهد
حکایتست مرا با تویی دران کسوت
شبی بحضرت سلطان^(۳) عشق بامن گفت
چنانکه عادت خصمان سخت پیکارست
تو آن نه ای که سعادات عاقبت بینی
چه جوهری که چو روی نگار ساده دلی
درین میان دل من نظر بروی تو کرد
چه گفت ؟ گفت که ای آفتاب مشرق حُسن
مزا ج حنا طر مجروح من تو میدانی
کمال حُسن تو بالای و هم انسانی
خط تو بر ورق ماه کرده عنوانی
که تو بحسن و لطافت هزار چندانی
فدای لعل لببت زاده بدخشان
بسعی سنبل سیراب و خط ریحانی
که نسبتش بود با هوای نفسانی
چه کرد حاجب^(۴) ابروی تو به پیشانی
بطعنه گفت که آری تو هست پیمانی
تو آن نه ای که مقامات عاقبت خواهی
چه پیکری که چو زلف بتان پریشانی
که روی تست نظر گاه انسی و جانی
مزا ج حنا طر مجروح من تو میدانی



(۲) ب - روان پرورد

(۴) خ - جانب -

(۱) خ - برده راه روی


(۳) خ - سلطانی حُسن بامن


چو شمع آتش سودای وصل تو در سر
دل من از تو ترا خواهد و چنین باشد
سر از خط تو نه تیجیم که آرزوی دلی
عسلام خط تو زانم که بر مثال جمال
خیانت دنی و دین صاحب نوال
جهان جاه و جلالت که روح قدسی کرد
برای ضبط ممالک همی کند پیدا
زهی کفایت تو راعی مسلمانان
صفای رای تو محمود خسرو انجم
اگر بکنه جلالت ^(۲) شد خرد داند
وگر بدامن حزم تو اعتصام کند
غرض وجود شریف تو بود صانع را
اساس رسم وزارت زلت ^(۳) مستحکم
فلک به پشتی جاه تو میکند دوران
بیک نفس که بجنبی ز گوشه مسند

تو دانی از بنشانی وگر بسوزانی
دلی که داشته باشد تعلق جانی
جهان بروی تو بینم که راحت جانی
نموده ایست ز طغرای آصف ثانی
که هست قاعده کلک او در افشانی
همیشه برگل جا هوش هزار دستانی
صریر خامه او را از نایبانی
زهی ^(۱) دیانت تو حامی سلمانی
بقای ذات تو مقصود عالم فانی
که چند مرتبه بالای اوج کیوانی
غلل پذیر نباشد قوای جماعی
ز آفریدن این هیکل پیو لانی
که تو خلاصه ترکیب چادر ارکانی
نعوذ بالله اگر رو ازو بگردانی
پهنا قائمه عرش را بجنبانی



نشانه ایست ز لطف تو باد نوروزی
نمونه ایست ز جود تو ابر نیسانی
(۱) و خوب بود ترا هیچ امتناعی نیست
از انجبهت که تو فهرست لوح امکائی
تو از کمال افاضت مجاهر بحری ۳۰
جهان ز عدل تو بنهاد رو بمعموری
ز سعی تست رواج شرایع عربی
اگر طلیعه لطف تو التفات کند
وگر طلایه قهر تو در خروش آید
زمانه مصلحت کاینات کی داند
خدا یگانه بتدبیر حال من بیندیش
بروزگار تو داد سخن تو انم داد
مرا ز خستگی زخم غم خلاصی ده
با بروی هروت که شرم میدارم
همیشه تارسد از حضرت^(۲) ربوبیت
ز برای و روی تو تابنده باد و پاینده
چراغ صومعه سالکان روحانی
بخاطر سدا فیض فضل ربانی
که بر زبان من آید حدیث بی نانی
چراغ صومعه سالکان روحانی

(۱) در نسخه ب ازین شعر بعد موجود نیست و در بعضی آن اشعار دیگری هست که با شعر غره ۱۴۲ آغازی شود -  ط مجاری بحری

(۲) خ - حضرت قویت - خدا یگانه - تدبیر حال من اندیش - صبح و شب بحری  ط

(۱) بزخم تیغ تر و خشک را فروگیری
 باختیار ملوک زمانه زود بود
 قضا به خنجر مرتخ گاو گردون را
 جهان ز عدل تو خواهد شدن چنان معمور
 تو محض دولت و عین سعادت زان روی
 ز جامه خانه بود تو باشد آنکه سحاب
 ز فعل خویش پو عاصی مدام میوزد
 ایا سپهر معالی که در مقام سخا
 کمینه بنده این آستانه یعنی رکن
 اگر ز آب سحاب تو تر نکردی لب
 بهیچ وجه از تربیت دریغ مدار
 همیشه تا دل عشاق دردمند بود
 مباد دشمن جاه تو در زمانه و باد

هنوز رای تو بر سر نهند تادانی (۲)
 که خاکپای تو بر سر نهند تادانی
 برای عید کند بر در تو قربانی
 که چنده نبرد پیش سوی دیرانی
 به تخت سرمد اقبال جاودان مانی
 دهد بعالم عریان لباس بارانی (۳)
 حدود جاه تو در آتش پشیمانی
 برد ابر گفت آب ابر نیسانی
 که ختم گشت بر و شیوه ثنا خوانی
 با سمان برساندی نفیر بی نانی
 که هست شهرت خاقان ز شعر خاقانی
 ز مهر ماه رخان در مقام حیرانی
 مطیع حکم مطاع تو انسی و جانی

(۱) اشعار نمره ۳۲ تا پایان تصیده در نسخه موجود نیست

(۲) ب - عریانی -



(۲۵)

زهی ز حلقه زلف تو باد نافه کشای
 خیال مهر رخت غم زدای و شادی بخش
 بسایه لب جان بخش و زلف سرکش تست
 کنونکه بر گل رخسار تو بنفشه دمید
 اگر اراده آشفتن جهان داری
 به پیش غمزه تو مردن آرد و دایم
 نظر بقامت و رخسار سرو و گل دارم
 ز سوز عشق تو ام سینه ایست آتشناک
 ز شوق طلعت تو دیده گهر پاشم
 شکوه (فر) صدارت مدار مرکز ملک
 فرشته خلق و زیری که میتوان گفتن
 ز مانع عزم و قضا قدرت و قدر تمکین
 بسوی مسند جاهش قضا نیارد دست
 ز فر ریشه دستار آسمان سایش
 زهی ز بازوی حکم تو دست عدل قوی

شکنج زلف تو بر آفتاب غالیه سای
 هوای لعل لببت دلفروز و جان افزای
 حدیث لعل بدخشان و ذکر مشک خطای
 بگو بسنبل زلفت که بادی پیمای
 ازان دو غمزه جادو کرشمه ای بنمای
 باز ما پیش باری اشارتی فرمای
 بیاد آن رخ گلگون و قد سرو آسای
 بدود روی تو ام دیده ایست خون پالای
 نشانه ایست ز دست وزیر روشن رای
 مغیبت شرع محمد خیاث دین خدای
 که هست گوهر پاکش خلاصه دوسرای
 هنر پسند و ولی پرورد و عدو فرسای
 به پیش حمله قدرش قدر ندارد پای
 شکست فرکلاه و تماند قدر قبا ی
 خبی ز بار نوال تو پشت بخرم و دتای

از شوق در که تو جرم ماه در تنگ و پوی

فروغ رای تو در چشم چرخ تهر افروز

برون از سایه چتر و حفیض قصر تو نیست

عروس ملک برای تو کرد آرایش

۲۰ بروزگار تو فخر آورد دولت و دین

بعد عدل تو چون رخصت تعدی نیست

درین قضیه که عالم بهم برآمده بود

صلابت تو اگر دست بر فشانندی، آه

سعادت تو ز خیل سپاه مستغنی است

اگر چنانکه گمان را ترددی بودی

حقیقتست یقین را که جز تو کس نبود

خدا یگانا ! گلدسته جلال ترا

ولی زمانه گواهست و آسمان واقف

ما پرورد از شعر من تمت گیر

۳۰ سزد گرم چو سخا منعم و غنی دانی

چو باد مضطرب و در بدر نشاید خواند

که گر بعزم نمکن قدم بیفشارم

وزیرستای دست باشد فدی

از عشق مجلس تو جان زهره نابردای

شعاع تیغ تو از روی فتح زنگ زدای

فرار اوج سپهر و درای فقرهای

از آنکه رای تو مشاطه است ملک آرای

بر آستان تو فقر آورد نقیصر و رای

سزد که گاه نباشد مطیع کا هر بای

ز دور گردش گردون دون حادثه زای

عنایت تو اگر پای و اگر فقی، وای

که هست دولت تو خصم بند و قلمه کشای

در آنکه مثل تو باشد خود نامه و رای (؟)

چو خود و حلم، عطا گستر دگنه بخشای

اگر چه هست بسی بلبل مریخ سرای

که روزگار ندارد چو من وزیر سرای

که در زمانه ندارم بشاعری همتای

۳۱ که من چو بخل نیابم خیس طبع و گدای

ما اگر چه ندارم چو ابر پا بر جای

شود ز رشک ثباتم دل زمین دروای



همیشه تا که بود ساز و برگ لهر و طرب
 نوای نغمه چنگ و صدای ناله نای
 تو بزم ساز و برای نوای بزم بمان
 تو خصم سوز و برای هلاک خصم بیای
 مباد بزم تو خالی ز لهر و هو یا
 مباد خصم تو فارغ ز درد و هو یا



در ستایش امیرپیر حسین

(۲۶)

هزار شکر که اقبال رو بران آورد
جهان نمونه از گلشن ارم بنمود
مگر که پیکری از روی نیکوان بنگاشت
زهی سعادت طالع که سعی بخت بلند
خهی عنایت دولت که صحن گلشن ملک
مشام بلبل امید را فواید فتح
همای فتح که سپهرغ وارپنهان بود
ز قدر تخت ببالید و تاج سر بفراخت
چراغ دوده چوپان ستوده پیر حسین
سپهر بر اثر موکب عزیمت او
به بزمگاه جمالشس مهندس تقدیر
ز هفت مشعل اختران چراغ نهاد

که بخت پی بسر گشته امان آورد
فلک نشانه از روضه جان آورد
مگر که نسخه از رای راستان آورد
بجای رنج همه راحت روان آورد
بجای خار همه برگ ارغوان آورد
شمامه چمن و بوی گلستان آورد
ز طبع روی بدین دولت آشیان آورد
چو بخت مزده فتح خدایگان آورد
که رسم عاطفت و عدل در جهان آورد
جنببت ظفر و فتح را روان آورد
چنانچه همت او گفت آبخان آورد
ز نه سر ادق افلاک نمایان آورد



هزار بار تواضع کنان نسیم صبا
 ایادمانه پناهی که ملک و ملت را
 تویی که رشک کف کافی تو لرزه و خون
 چو ذات پاک تو در حیمز ظهور آمد
 مزاج عدل ترا غایتی موثر شد
 بسی ز باس تو شرمندگی کشید آنکس
 ز رشک نکبت خلق تو گل برآمد سرخ
 بهر کجا که سخای تو نام بخل شنید ۲۰
 اگر نه سایل ابر کف تو باشد بحر
 چه مژده های سعادت که مشتری هر روز
 حریم ملک ترا از تمتعی که دروست
 مکان قدر ترا آسمان نشان می جُست
 حسود تو بتو گر محو شد شگفتی نیست
 بدان سبب که ز سودای خام سوخته بود^(۳)

پیام ابر بدان دست درفشان آورد
 عطا و عدل تو در تحت امتنان آورد
 صریح در دل دریا و چشم کان آورد
 زمانه چشم جهان را نوید جهان آورد
 که گرگ روی بشاگردی شبان آورد
 که رزم رستم دستان بدستان آورد
 صبا چو نکبت خلقت بوستان آورد
 طلیعه کرمیت تناختن بدان آورد
 به بخشش تو ازان گرد برهوان آورد
 ز چرخ پیر بدین دولت بوان آورد
 زمانه در صد گنج شایگان آورد
 نشان او خرد از اوج لامکان آورد^(۱)
 از آنکه قطره بدریای بی کران آورد
 امید سودش^(۳) در معرض نیان آورد

(۱) سخ - خسرو اوج -

(۲) سخ - سودای خام تو -

(۳) سخ - سودش -



قوام ملک و قراجه جهان و قهر عدو
 در آن زمان که برون خدای گشت یقین
 خبر ز خرق بد اندیش و سینه خصمت
 بمنتهای غرض غرق گشت تا سوفار ۳۰
 بداد خصم تو سرکشته حیات از دست
 حکایتی که حدود نهفته در دل داشت
 چنان بخون عدو تشنه بود خنجر تو
 اگر چه خصم چو ریح تو سرکشی میکرد
 صغیر تیر تو بدخواه ملک را آن دم
 مخالفان ترا دست بسته آن ساعت
 فلک وفاق ترا در وجود تمکین داد
 چو کارهای تو داریم همه خدائی بود
 تو در سعادت و دولت بمان که بخت ترا
 معانی ایست که تیغ تو در میان آورد
 ضمیر پاک ترا هر چه در گمان آورد
 سنان سرسبک و گرز سرگران آورد
 پوششست قدرت تو تیر در گمان آورد
 چو حزم ثابت تو پای در میان آورد
 بطعنه ریح تو صد بار بر زبان آورد
 که از تصور آن آب در دهان آورد
 بدان رسید که سر بر سر سنان آورد
 براستی خبر از مرگ ناگمان آورد
 قضا بدر که قدرت یگان یگان آورد
 اجل خلاف ترا از عدم نشان آورد
 ترا خدای بهر کار کامران آورد
 سپهر مژده اقبال جاودان آورد

(۲۷)

بنقشه خط تو رونق بهار جمال

غبار خط تو یا قوت را نوشته مثال




زهی ز غالیه بر گل فکنده نقطه خال

کنند زلف تو خورشید را کشیده بلام

ز زلف تو شکنی و هزار بند (و) کشاد
 ز بوی زلف تو گفتم که بهره ای یا بم
 دقیقه است میانیت و لیک ممتنع است
 چرا ز حال دلم غافل که معلومست
 اگر ز شام فراق تو خلاص یافتی
 سزد که نسبت عشق تو افترا باشد
 ز تاب عشق تو ای سر و قد سیمین بر
 اگر چه عود بسوزم که گویدم که غسور
 حدیث عشق من و حسن تو جهان بگرفت
 جمال چهره دولت ستوده پیر حسین^(۱)
 محیط مرکز دانش که همچو جوهر عقل
 هوای طاعت او طوق گردن دولت
 برای مصلحت مدح او کند تقدیر
 بهار گاه جلالتش اگر در آید چرخ
 ز بهی ستوده صفاتی که روزگار ندید

ز چشم تو نظری و هزار غنچ و دلال
 ولی چه سود که کستی نمود باد شمال
 که در تو هم و هم آید و خیال خیال
 شکنج زلف ترا موبوی صورت حال
 تجیبتی برسانیدی بصبح وصال
 بدان که بی تو ندارد جهان خویش ملال
 ز بار هجر تو ای ماه روی مشکین خال
 و گر چو چنگ بنالم که گویدم که منال
 پو صیت معدلت خسرو سپهر نوال
 که هست ذات تشریفش جهان جاه و جلال
 نمیشود متعلق بمثل مال و منال
 غبار مویکب او نور دیده اقبال
 نفوس ناطقه را مستعد حسن مقال
 ضرورت است که راضی شود بصف نعال
 برد ز کار چو تو خسرو ستوده خصال



ز کُنه غایت قدر تو عقل را چه خبر
 ز شرح و بسط کمالات نفس قدسی تو
 سواد جیش ترا خیل کاینات حشر ۲۰
 ندید چشم امارت بخت تو امیر
 روایتیست ز جود تو جود حاتم طی
 همای عدل تو تا بال عاطفت بکشد
 تو نور دیده جباهی و دشمنان ظلمت
 هوای عدل ترا با نهاد دوحه ظلم
 بدان مشابه رسیدست کار بخشش تو
 ز لطف لفظ تو نسوخ گشت و باطل شد
 اگر سرایت عزم تو آشکار شود
 در آنچه رای ترا التفات تمیث است
 بر وز  داعیه خدمت و تقرب تو ۳۰
 چه موجبست هیولای لطف را باعث
 تفاوتی که میان تو و مخالف ترست

بنزد پای جاه تو و هم را چه مجال
 مقدسان فلک در مقام استکمال
 فروغ رای ترا نور آفتاب عیال ۲۰
 نیافت باغ سعادت ز شوکت تو نهال
 حکایتیست ز باس تو رزم کستم زال
 گرفته بیضه آفاق در حمایت بال
 تو روح پیکر ملکی و حاسدان تمثال
 ملائمت ^(۱) بود اما بقمع استیصال
 که احتیاج نمی باشد از را بسوال
 حدیث محمزی و ذکر سحر حلال
 و قار کوه مبدل شود باستعجال
 دماغ و هم و تخیل نمی کند اهمال
 درین مفرس زنگار فام نقره مثال ۳۰
 بر آنکه باشد معروض صورت اطفال
 همان تفاوت جام جمست و جام سفال




مکارم تو ز مکر حسود محفوظ است
 بدفع خصم تو ز حمت کش اشارت کن
 زده هر (و) چرخ میندیش گر چه شهروز است
 وجود لای ترا اعتماد تا وقتی است
 در آن زمان که ز تدبیر بی حقیقت خصم
 فلک ز سهم بر آورد آ بگون خنجر
 چو جانب تو بتائید حق مؤید بود
 عنایت ازلی چون معین حال تو بود
 بهمن طالع شاه جهان ممالک را
 کنون امارت تمکین بخت شاه آست
 قضا بفاتحه فتح او دهد منشور
 قرار ملک نباشد مگر برین ترتیب
 ازین بغيه^(۱) کسی سر کشد که می خواهد
 خدا یگانا ! بآنکه از تردد من
 زمانه بر آفت آسمان این حضرت

چنانکه حالت عیسی ز حیلت در حال
 بروز گار که دفعش کند با استقلال
 که دهر شجده باز ست و چرخ عثوره سگال
 که انتقام تو مایل نمیشود بقتال
 صریح گشت جهان را تغیر احوال
 شفق ز ترس تو پوشید آتشین سربال
 بهیچ وجه موثر نبود عین کمال
 مخالفت متخلف شد از نزاع و جدال
 نگاه داشتی از نکبت فساد و ضلال
 که موکب تو عزیمت کند باستقبال
 چو از مصحف اقبال تو کشاید فال
 مدار بخت نباشد مگر برین منوال
 که عقل را بفریبد بترهات محال
 بخاکدان جلالت نمی رسد اتلال (؟)
 همیشه بر سر هر ماه بیندم چو هلال



امیر پیر حسین جلال الدین مسعود را شکست داده بسال ۷۴۱ هـ شیراز را تسخیر نمود، و تا مدت دو سال اینجا با استقلال حکومت کرد، در سال ۷۴۲ هـ امیر شیخ ابوالفتح اینجو با ملک شیخ اشرف برادر شیخ حسن کوچک سازش نموده بر شیراز لشکر کشید، امیر پیر حسین شکست خورده در ابتدای سال ۷۴۳ هـ به تبریز نزد پسر عموی خود یعنی امیر شیخ حسن کوچک پناهنده شد، ولی شیخ حسن کوچک او را مسموم ساخت. امیر شیخ حسن کوچک هم بسال ۷۴۴ هـ بدست اردو جه خود کشته شد، آخرین فرمانروای این خاندان ملک اشرف در تبریز مدت چهارده سال با ظلم و ستم بسیار حکمرانی کرد و بعد از مخالفت رعایا و لشکر کشی جانی بیگ حاکم دشت قچاق از تبریز بگریخت ولی در راه گرفتار آمد و کشته شد (۷۵۸ هـ).

بانی این سلسله ملک شرف الدین محمود اینجو بود که در فارس در کاهای **خاندان اینجو** خالصة شاهی منصوبی مامور بود و بهمین مناسبت او را اینجومی گفتند زیرا که در دوره ایلخانان مغول واثه اینجو را برای خالصة دیوانی و املاک مخصوص ایلخانان استعمال میکردند. سلسله نسب ملک شرف الدین باخواجہ عبداللہ انصاری می پیوندد، ملک شرف الدین چهار پسر داشت، ملک جلال الدین مسعود شاه، ملک غیاث الدین کینسر و، امیر شمس الدین محمد و امیر جمال الدین شاه شیخ ابوالفتح، خواجہ غیاث الدین وزیر سلطان ابوسعید دختر یا خواهر خود را بزوجهیت ملک جلال الدین مسعود شاه داده بود، و باین خانواده بسیار التفات می داشت، ملک شرف الدین تا مدت ده سال یا شوکت و تجل بسیار حکمرانی کرد. ولی در سال ۷۳۶ هـ ملک شرف الدین بحکم ایلخانان کشته شد و پسران او در دیارهای مختلف پناهنده شدند، از آنجمله ملک جلال الدین مسعود شاه بفارس بگریخت و آنجا بمساعدت بخت بر شیراز مسلط گشت، ولی بسال ۷۴۰ هـ امیر پیر حسین او را از شیراز اخراج نمود و او با امیر شیخ حسن بزرگ پناه گرفت، در سال ۷۴۳ هـ ملک جلال الدین مسعود بمعادنت امیر باغی یاستی بر شیراز که آنجا برادرش ملک شیخ ابوالفتح تسلط داشت  حاکم گشت.

و لیک غایت مقصود من همه آنست که آستان تو باشد مرا محط رحال
 دلم ز شوق جمال تو پر بر آرد دست اگر چه بس عجبست این که پر بر آرد بال
 چه جای من که چنان می سزد که همواره ۵۰ بخاک در گه تو تشنه باشد آب زلال
 همیشه تا که بود عشق^(۱) را تعلق حسن همیشه تا که بود حرص لا توقع مال
 موافق تو سپه دار فتح باد و فتوح مخالف تو گرفتار ننگ باد و نکال



درستایش امیر مبارز الدین محمد ابن مظفر

(۲۸)

ای طره فستح از دم تیغ تو مطرا
دارای جهان خسرو غازی که ز تعظیم
هم دست نشان قلمت گوهر مکنون
در سوز زتاب دم شمشیر تو آتش
از حقد و حسد نفس لیس تو منزّه
تدبیر کند رای تو در پرده تقدیر
از سایه تو بخت شرف دیده چون خورشید^(۲)
جز جود تو در دست که دارد کف کافی
چون باد بک عزم تو پیوسته شتابان^(۳)
گر زانکه بودی شرف نفس تو مشهور ۱۰

وی غره صبح از اثر رای تو غرا^(۱)
در رتبه حکم تو سزد خسرو و دارا
هم حلقه بگوشش سخت لولوی لا لا
در جوش ز رشک کف در بار تو دریا
وز سهو و غلط رای رزین تو مبرا
تا شیر کند سهم تو در صخره صما
در خدمت تو چرخ کمر بسته چو جودا
جز دست تو در جود که دارد ید بیضا
چون کوه گران علم تو همواره شکیبا
مشهور بودی شرف آدم و حوا

(۱) خ - آری

(۲) این شعر در نسخه موجود نیست



(۳) نسخ ۱ و ۲ این شعر ندارد -

از آرزوی دیدن دیدار تو نرگس
گفتم که سزد بنده خلق تو بنفشه
در هر که ز سودای خلافت سرموئیدست
هر چند که با سنگ بود کوه و لیکن
زان روی که شمشیر تو چون آتش و آبست
ای برده^(۲) اجسام ز تیغ تو مبارز
در ملت ده روز کما بیش که کرد دست
در فتح چنین شاید اگر خازن فردوس
کی چون تو بود خصم که بادا^(۳) بمثل تو
خویشد اگر سرکش از سایه^(۴) رایت
در عصر خصم تو نبودست ترقی
شمشیر تو آبست که چون آتش سوزان^(۵)
با بخت قوی حال جوانت فلک پیر
در خلقت این پیر دوتاگشته تو هم^(۷)

دارد همه وقتی هوس دیده بینا
بکشاد زبان سوسن آزاد که لالا
چون نوبی بر آید ز سر از غایت سودا
در پای نبات تو کشد صد ره^(۱) خارا
در جان مخالف سزد و دیده اعدا
وی بازوی ایام بفتح تو توانا
سه فتح چنین جز تو درین عرصه غبرا
بیرون کند از غره سر از بهر تماشا
باشد بمثل خاک وزر و گوهر و مینا^(۱)
چون صبح بیکدم کندش رای تو رسوا
جز^(۴) دود دلش را که کند میل بهالا
هرگز نکند بر تن بدخواه تو ایفا^(۵)
بیهوده اگر سرکشی میکند اما
آنست که عاجز شود از شوکت برنا

(۱) خ - صخره - (۲) در هر سه نسخه، 'بر دل' (۳) خ و مجوه - با او مثل تو

(۴) ادب و مجوه - مر - (۵) خ - جانوز - (۶) در نسخ ادب، با این بیت قصیده سپایان

می رسد، ابیات مابعد از غره ۲۳ تا پایک فقط در نسخه خ هست - (۷) خ - خلعت

(۱) خط - کی چون تو بود خصم که با او مثل تو - باشد بمثل خاک وزر و گوهر و مینا - غره فلک پیر

روزی که خصومت برد نام ترحم
 چون بید بلرزند سران از دم شمشیر
 که تیر شود بادل این مونس و محرم
 از حمله گردان تن مردان شود از کار
 میدان و غار بود از هم تو رونق
 کشف بود رای ترا روی تفوق
 از ضربت شمشیر تو باشد که دران روز
 تیغ تو بکای بود آن دم که کند قطع
 ای سایه جاہت سبب تابش خورشید
 عمریت که در عرصة اقطار ممالک
 بی تاب و تعب هست بجز پیکر ادیان^(۳)
 شہباز سلامت که سعادت لقب اوست
 بیم ست که از صدمت آسیب زمانه
 با این همه چون در کف حفظ خدایی

(۱) مفہوش درست معلوم نیست

(۲) خ - فتنه -

(۳) خ - اودان -

وقتی که عداوت نکند یاد محابا
 چون باد بگردند یلان در صف ہیجا
 که تیغ کند در سر آن مسکن و ماوا
 در نعره مردان دل گردان رود از جا
 منشور فنا را بود از تیغ تو امضا
 مخصوص بود خصم ترا مرگ مفاجا
 گردد اجلش حاسد جاہ سما^(۱)؟
 چون عمر عدد نسبت امروز از فردا
 دی پایہ قدرت شرف قبة^(۲) خضرا
 اسباب ہلاکت همه راہست مہیا
 بی شور و شغب هست بجز صورت دنیا
 از چشم جهان دیدہ نہانت چو عنقا
 چون نقش پراگندہ شود عقد ثریا
 المنة لله تبارک و تعالی



امید باقبال تو امروز چنانست
 کین چرخ بجا پیشه ز سرگشته دروا (۱)
 دیگر نکند جز برضای تو تحرک ۳
 دیگر نکند جز بولای تو تو لا
 از دامن پیمان تو کوتاه نکند دست
 وز عرصه فرمان تو بیرون نه سپا
 من بعد جهان از اثر عدل و عطایت
 چون عشرت نادان شود و فکرت دانا
 اقبال موافق شود و بخت مساعد
 ایام مهیا بود و عیش مهیا
 هم خوف شود از اثر قهر تو پنهان
 هم در عرصه ملک تو بحر غمره^(۱) خوبان
 تا نفع دل و دیده دهد منظر محبوب
 تندیر تو بادا چو خرد مصلحت انگیز
 شمشیر تو بادا چو ظفر حادثه فرسا

(۲۹)

ز صورت تو که پیرایه ایست معنی را
 سر زد که جلوه دهی صنع حق تعالی را
 توان معاینه دیدن چو روی بنسائی
 ز نور طلعت تو پر تو تجلی را
 مثال روی تو گر در خیال بگذشتی
 قلم ز دست فتادی ز شوق مانی را
 بخواب دیده مجنون کجاشدی راهی
 اگر بخواب ندیدی خیال یلی را



(۱) خ = عمده (۱) در بالا نوشته بود. سرگشته دورا دهلوی آن؟ گذرشته
 و من آزادروا تصور نمودم یعنی سرنگون. حره منکری
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

اگر بتی چو تو بیند بت پرستان پیش
 وگر وصال تو قسم دلم نشد شاید
 بجنب زلف تو آن خط دلربای ترا
 ز ابروی تو ام این آرزو پیوسته
 بدور داور دهر این امید میدارم
 محمد این مظفر که افتخار بود ۱۰
 اگر ز بهمت او اختران سوال کنند
 وگر نه پرورش از آب لطف او یا بد
 ایا رسیده بجائی که از کمال علو
 زمین قدر ترا بر فلک همان فخر است
 بعهد عدل تو محسوس می توان دیدن
 نه آنچنان بسخای تو ز پریشانست
 بابر فلک تو با آنکه میدهد ادرار
 ز خسروان زمانه که دید جز تو که او^(۳)

بهیچ رو نپرستند لات و عزری را
 کجا ز نور بود بهره چشم اغی را^(۱)
 زمر دلیست که در برگرفته افی را
 که بیش ازین نکند زه کمان دعوی را
 که آبروی تو دارد سر این تمنی را
 بچاکری جنابش سپهر اعلی را
 با سمان برساند صدای آری را
 بسوزد آتش قهرش درخت طوبی را
 تفاخر است بذات تو دین و دینی را
 که بر خرابه دنی سرای عقی را
 ز کین و مهر تو آتش خوف^(۲) و بشری را
 که پیش صحبت ری آرزو بودی را
 به بحر^(۳) نیز گفت می رساند اجری را
 شعار سلطنت خویش کرد تقوی را

ن ظا : بجنب زلف تو آن گفت خط لب ترا باشد

(۱) = بهره

(۲) = شری

(۳) = بحر و بر



(۴) ب = کوه ، ا = کرد

با جهت باد تو مفتی^(۱) عقیل می شاید
 که بعد ازین نویسد جواب فتوی را
 به پیش رشته دستار و رکن بارگهت ۲۰
 چه اعتبار بود تاج و تخت کسری را
 بقر دولت دین محمدی قلمت
 سزد که نسخ کند معجزات موسی را
 از ان جهت که چو تو سعی بهر دین میکرد
 چو زائران حرم فخر میرسد امروز
 چه بود خصم ترا منکرند دولت و بخت
 چنانکه مذهب حق صورت میبوی را
 زمان زمان خبر آمد که کنجی از دوزخ
 زتاب تیغ تو کرد اختیار سکنی را
 سپهر قدر را در دور جود تو طی کرد
 قصه^(۲) ناموس معن و تیگی را
 ز بس که جود تو با اهل فضل احسان کرد
 دگر مجال سخن نیست من و سلوی را
 اگر چه اهل هنر پیش ازین بقوت طبع
 رسانده اند بگردون (اساس) املی را^(۳)
 دلی بمدح تو ترتیب کرد شعری ز کن
 که رخ ز غیرت آن بر فروخت شعری را
 سزد که آتش غیرت ز خاک شعله زند ۳۰
 ازین عبارت غرا جریر و آعشی را
 همیشه تا که بنزدیک شرع مسموعست
 که سبقتیست بر انجم عقول اولی را

(۱) ا = منشی

(۲) ب = لعب -

(۳) ملاحظه کنید قصیده ظهیر فاریابی در ستایش مخلص الدین مستوفی عراقی :-

بزرگوارا من بنده چون بقوت طبع
 دهم بمدح تو بالا اساس املی را



ز مهر رای تو با ما چنان جهان روشن که عقل از تو شناسد طریق اولی را

(۳۰)

ما چشم بوستان بشکوفه منور ست	صحن چمن ز روضه فردوس خوشتر ست
از رنگ لاله عرصه هامون مزینست	وز بوی گل دماغ زمانه معطر ست
باغ از نسیم طره شمشاد جالفراست	باد از هوای خاک چمن روح پرور ست
جانرا ز لطف روی برخواره گلست	دل را بطبع میل بشکل صنوبر ست
این لایحه حالتست که بادل مقابلست	و انرا چه صورتست که با جان برابر ست
اکنون که آب بر که و عکس گل اندرو	شکل سپهر و صورت هر منور ست
هر جا که گلبنی ست نه از باغ جنت است	هر جا که بر که ایست نه از حوض کوثر ست
گویی که در کنار چمن ریخت آسمان	هر ده شب چراغ که در بحر اخضر ست
مطرب ^(۱) (بسان) پرده که هنگام عشرتست	ساقی بیار باده که دوران ساغر ست
آواز دلفریب فی امروزه لایقست	جام جهان نمای می امروزه در خور ست
عالم فروغ چهره لاله فرو گرفت	گویی فروغ طلعت شاه مظفر ست



(۱) در نسخه 'خ' 'مطرب ز پرده که هنگام عشرتست' تصحیح شد، ملاحظه کنید شعر زیرین از حافظ :-

مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند الطرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

شاه جهان مبارک دین سایه خدای
 مقصود کائنات محمد که تیغ او
 سیر ستاره طالع او را متابعت
 ای خسروی که گاه ایادی و کرمیت
 نام تو در دفاتر دلهامتنقش است
 در باب علل وصف تو قانون دولت است
 ذات تو از مکارم نقد فضایل است
 در نسبت طهارت تو نفس گل خیس است
 این ارتضاع طارم نیلی آسمان
 دین سرگشی و شوکت از است چرخ را
 در خدمت تو هر که میان بست چون قلم
 آن کز در لوال تو منعم شد آزاد بود
 از دست درفشان تو تابیافت پرورش
 آن به که با مهابت تو سر بر کند
 دایم بطبع تابع بخت جوان تست
 از تو قوام شش جهت و چار عنصر است
 از باب ملک را در جاه تو مورد است
 نه فانی نفس گل خیس

کز آفتاب اظهر و از ماه الورد است
 حامی دین ایزد و شرع پیبر است
 دور زمانه دولت او را مستخر است
 در چشم همت تو ز راز خاک کمتر است
 ذکر تو در جرائد جهانها محرر است
 در ضبط ملک نام تو ناموس اکبر است
 حزم تو در ممالک سد سکندر است
 با آنکه پاک دامن و پاکیزه منظر است
 در جنب رفعت تو بغایت محقر است
 کز باده هوای تو چیزیش در سر است
 از فیض نعمت تو چو دریا تو انگر است
 دان کز پی قبول تو سرور شد افسر است
 تیغ تو بر سر آمده و پاک گوهر است
 گردون اگر چه بر همه آفاق سرور است
 چرخ کبود پوشش که پیر ماهر است
 وز تو نظام نه فلک و هفت اختر است
 از ذاق خلق را کف لاد تو مصدر است



فکر خطای حاسد و رای صواب تو چون حیلۀ معاویہ و علم حیدرست

ای صفدری که در بر اوج جناب تو ۳۰ این طاق برکشیده یکی کهنه چنبرست

آخرین پنج ابیات این قصیده را که از کتابت افتاده، بر صفحه ۱۰۱ ملاحظه کنید -

(۳۱)

خط مشکین تو پیرایۀ دور قمرست
 پر تو روی چو خورشید در سایۀ زلف
 تا مرا دیده بر آن نرگس مخمور افتاد
 گره سودای سر زلف تو میگردد دل
 بر خود از غصه دلم، همچو کرمی پیچد
 تا بیدست چو باده لب تو بر لب جام
 از زلف پریشان تو سرگردانم
 قصه عشق من و حسن تو ای آب حیات
 داور دور زمان خسرو غازی که ملام
 آنکه او را ز مکارم کرم اندر کمرست ۱۰
 آنکه بر مایه نیکیش از روی قیاس
 اختران از حشم شوکت او منهنز مند
 ای خدیوی که بتو دولت و دین مفتخرند
 لب نوشین تو سرمایۀ تنگ شکرست
 راست چون کوکبۀ صبح و طلوع سحرست
 دیده زد بر نگر فتم که محل نظرست
 مگر از سود و زیان غم تو بیخبرست
 که چرا موی میان تو مقام کمرست
 چون ناله دل من غرقه خون جگرست
 زلف مشکین ترا با من بسکین چه سرست
 همچو صیت کرم داور دوران سمرست
 اخترانرا از شرف خاک درش تاج سرست
 و آنکه او را از فضایل هنر اندر هنرست
 حاصل خشک و تر هر دو جهان محضرست
 و آسمان در صد و رفعت او مختصرست
 کار دین و رکعت دولت از معتبرست

کرد و آنرا تسخیر نمود، ولی امیر باغی یاستی بر او حسد برده او را ناگهان بشمشیر زد و هلاک کرد شیخ
ابواسحق خبر مرگ برادر را شنیده بشیر از مراجعت نموده و امیر باغی یاستی را شکست داده بر
شیر از قابض گشت، و خود را سماً پادشاه آن مملکت خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد، و امرای
ممالک دیگر را با طاعت خویش دعوت داد بعضی از آنها سر خط فرمان او نهادند، ولی امیر مبارز الدین
منظفر که او خود در سر سودای پادشاهی می پخت از کار نمود، و در نتیجه آن میان این دو پادشاه جنگ
و جدال و زد و خورد بسیار واقع شد، شیخ ابواسحق چندین دفعه بدست امیر مبارز الدین شکست
فاش خورد و بر اثر آن بسیار دل شکسته و پریشان حال گشت، و به عکس العمل آن در غیش و خوشگذرانی
و باده گساری و لذت کشی مشغول گشت، از ضعف و عدم التفاتی بکارهای سلطنتی او ارتفاع نموده امیر
مبارز الدین بسال ۷۵۴ هجری بر شیر از حمله آور شد، و بعد از جنگ و محاصره طویل شیخ ابواسحق باصفهان
رفت و بکرسی امارت آن شهر نشست، امیر مبارز الدین، عقبی لشکر به اصفهان کشید و شهر را
محاصره نمود، شیخ ابواسحق راه فرار نیافت و دستگیر مجوس گشت، امیر مبارز الدین او را بشیر از طلب
نموده بسال ۷۵۸ هجری بداد آویخت، با مرگ شیخ ابواسحق خاندان اینجو منقرض گشت.

خاندان مظفری یا آل مظفر

این سلسله فرمانروایی بدست امیر مبارز الدین محمد
بن مظفر بن غیاث الدین حاجی تاسیس یافت، غیاث الدین
اصلاً هرویسیت ولی از وطن بهجرت نموده به یزد آمد و اینجا میقیم شد. او سه پسر داشت که در لشکر
اتابک علاء الدین فرمانروای یزد ملازمت می کردند، پسر سومین منصور را سه فرزند بود و محمد و علی
و مظفر، چون بسال ۷۱۸ هجری حکومت خاندان اتابکان یزد انقطاع یافت، سلطان ابوسعید
امیر مبارز الدین پسر محمد را برای حکمرانی یزد برگزید، چون بعد از مرگ ابوسعید، دهر گوشه از ممالک
ایطمان، کسی باستقلال خواهی برخاست، امیر مبارز الدین نیز به تهیه اسباب این کار پرداخت
و با امیر پیر حسین و امیر شیخ ابواسحق اینجو در آویخت، بسال ۷۴۱ هجری مان را تسخیر نمود، بسال ۷۵۸ هجری

علم تو قاعده کلی تقریر علیست
 خانه عدل بتدبیر تو آبادانست
 ساحت صدر رفیع تو بهشت دومست
 رایت رفعت تو فرهای ثمرست
 منهی امر ترا حکم قضا دست خوشست
 نور خورشید که اطراف جهان روشن ازوست
 جام جم کائینه جمله مصنوعاتست
 همه سر بر خط فرمان تو دارند مدام
 خنجر قهر تو از قصد عدو مستغنی است
 بخت بیدار تو هر سو که بگرداند رو
 مرکز مهر و وفای تو نباشد گردل^(۲)
 همه بر سندان ز تکیه زند همچو نگین
 کامکارا دیگر از بخت شکایت نکنم
 خانه چشم من از طلعت تو پر نورست
 طبعم از مایده حرص و هوس محتر دست

عدل تو ضابطه اصلی عدل عمرست
 دوحه ظلم ز انصاف تو بی بار و برست
 عرصه ملک منبع تو جهانی دگرست
 لوبیت دولت تو ساز لژای ظفرست
 مسرع عزم ترا فرق فلک بی سپرست
 در بر نور ضمیر تو بها و بدرست
 پیش آئینه رای تو چو جرم مدر^(۱)ست
 هر که در دایره حکم قضا و قدرست
 لیکن آن بد گهر از سایه خود بر حذرست
 گردش از دولت و اقبال حشر بر حشرست
 هر دم از حادثه در معرض خوف و خطرست
 لاستی هر که ز احسان تو در بند ز رست
 زانکه تا بخت بدرگاه تو ام راهبرست
 صدف طبع من از مدحت تو پر گهرست
 نفسم از قاعده علم و عمل بهره و دست

(۱) مدر = کلورخ (غیاث اللغات)

(۲) خ = مد



اختران شاهد حالند که در سایه تو
 التفات تو بر آورد مرا ورنه چرا
 چهره عیش من از عارض گل تازه ترست
 مجلس انس ترا انجمنی ^(۱) ناگزیرست
 روزگار نیست که اندیشه آن دارد عقل
 کالتفات تو چه عیبست که آتش اثرست
 تمامه از واسطه دوری و نزدیکی مهر
 گاه تابنده چو پیکان و گهی چون پیرست
 دولت و عزت تو هر نفس افزون باد
 که بسی عشرتم از دولت تو منتظرست

(۳۲)

عالم ز نور روی چو ماهیت منورست
 عالم ز نور روی چو ماهیت منورست
 بالائی صنوبر اگر می دهد قدرت
 اکنون که از تلون طبع تباه کار
 بر دعوی تفاوت حق و جمال تو
 ای نقش لوح دیده دهها خیال تو
 بر گرد ماه حلقه زلف تو لا لقصت
 زلف دراز دست سیه کار پر دلت ^(۲)
 از حلقهای طره عنبر نشان تست
 گیتی ز بوی زلف سیاهت معطرست
 لطیفست راستی که نه حد صنوبرست
 پیرامن عذار تو پیر گردد عنبرست
 خط تو شاهد است ولیکن مزورست
 لوح دلم بنقش خیالت مصورست
 بر روی روز نقطه خال تو درخورست
 هر چند سرکش است ولی مهر پرورست
 آن تابها که در دل پند سوز مجرست



زلف تو تا بدار تر^(۱) از جعد سنبل است
 باشد ز هر دو کون بکلی فراغتی^(۳)
 چون آب خون ز ساغر چشم بود روان
 عالم فروغ روی چو ماهیت فرو گرفت
 شاه جهان مبارز دین خسرو عجم
 دارای دین پناه که مقصود او ز ملک
 هم نکر مات همت او را مسلم است
 ۱۰ هم را بجنب همت او باد در کف است
 بر صدر حکم چون بنشیند شکوه او
 دایم ظفر به پنجه ذات شریف او است
 ای خسروی که در گه اوج جناب تو
 از تو قوامشش جهت و چار عنصر است
 ۲۰ چرخ از ولای تو چو سعادت مساعد است
 آن دم که موج جود زنده بحر دست تو
 چشم تو شمسار تر از عین عبهر است^(۲)
 آن ساعتی که دولت و صلت میسر است^(۴)
 تا لعل آبدار تو در خون ساغر است
 گویی فروغ رای شه داد گستر است
 کورا سپهر بنده و ایام چاکر است
 خشنودی خدای درضای پیمبر است
 هم کاینات دولت او را مستخر است
 کار از دست بخشش او خاک بر سر است
 چرخ بلند مرتبه چون حلقه بر در است
 کز کردگار کنیتش بوالمنظر است
 این طاق بر کشیده یکی کهنه چنبر است
 وز تو نظام نه فلک و هفت اختر است
 آزار عطای تو چو قناعت توانگر است
 پیش کف تو حاصل دریا محقر است

(۱) ب = زلف تو تا بدار ز جعد تو سنبل است

(۲) ب = بر حار

(۳) = ما را ز هر دو کون بکلی فراغت است

(۴) = دولت و صلت



ایوان بارگاه معالی قدر تو
 هنگام بارعام در بارگاه تو
 در بندت طهارت نفس تو گل خیس است^(۱)
 از دست درفشان تو تا یافت پرورش
 حقا که شرم دارم از ان کافتاب را
 رای رزین و قدر رفیع ترا مدام
 تو مملکت بسازی لشکر نیافتی^(۲)
 داند خرد که گاه جهل گیری آفتاب^۳
 از دهرشت شنای تو هنگام عرض حال
 از صد یکی هنوز نگشت است آشکار
 دشمن هیچ رو نکند ترک دشمنی
 ناحق شناس حق نشناسد هیچ باب
 تا قبض^(۳) و بسط خاطر عشاق ممتحن
 عیدت نجسته باد که ارباب ملک را
 از اوج طاق طارم افلاک برتر است
 مانند عرش اکبر و صحرای محشر است
 با آنکه پاک دامن و پاکیزه منظر است
 تیغ تو بر سر آمده پاک و توانگر است
 گویم که با ضمیر منیرت برابر است
 از آسمان سر بر و ز خورشید افسر است
 ز آردوی که ایزد است به همه حال یاور است
 مستغنی از مونت و یاری لشکر است
 ورد زبان ناطقه الله اکبر است
 زان فتحها که در دم تیغ تو مضمحل است
 زیرا که در طبیعت او این محمر است
 در بر فلک رود خرایی همان خمر است
 بر حل و عقد طره خوابان مقدر است
 یک لحظه دیدن تو ز صد عید خوشتر است^(۴)

طهارت نفس تو گل خیس

(۱) = عرض

(۲) = این بیت و نیز بیت مابعد در قصیده نمره ۳۰ نیز آمده



(۴) ب = عیب

(۳) این بیت در قصیده نمره ۳۰ نیز آمده است

تو مملکت بسازی و لشکر نیافتی ط بهتر است مکرری

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

(۳۳)

بیا که بی سر زلفت دلم پریشانست
 سواد حلقه زلفت تو مایه سوداست
 بد هر از سر زلفت هزار آتش بخت
 ازان زمان که چمن سرو قامت تو بدید
 چگونه نسبت رویت با آفتاب کم
 رخت^(۱) چو خوان ملاحظت کشیدی زید
 ز رشک حقه یا قوت تست خونین دل
 شب^(۲) دراز دلم در هوای چهره تو
 چو از غم تو بسوزم نشاط من ایست
 هزار جان گرامی فدای آن سر زلف ۱۰
 خط چو مور تو بلیغ مگر نیاز آرد
 سپهر مهر وفا و کرم مبارز دین
 محمد این منظر جهان فتح و ظفر

بیا که درد مرا دیدن تو درمانست
 غبار صورت خط تو نسخ ریجاست
 باغ از گل رویت هزار دستانت
 زیر کشیدن سرو سهی پریشانست
 که رویتو به نکویی هزار چندانت
 ز خط سبز تو خوانست
 اگر چه لعل جگر گوشه بدخشانست
 چو شمع گاه گدازان و گاه سوزانست
 چو بر در تو بمیرم حیات من آنست
 که بر موافقت حال من پریشانست
 که عهد شاه جهان ثانی سلیمانست
 که کار دولت و ملت ازو بسامانست
 که عدل شامل او کار ساز گیاهانست



ز قدر او خطر آسمان دوارست
 نه در مزاج جلالتش تغیر حالت^(۱)
 به پیش قوت حزمش زمین سبکبارست
 بجنب ریشه دستار و رکن بارگهش
 سخن ز مدحت او زینتی دگر دارد
 زهی سپهر محلی که سرکش گردون
 سواد سایه رای تو نور خورشیدست
 نمونه کف دست تو بحر مواجست
 بود جود تو بسیار روزگار یکست
 کسی که با تو مخالف بود شود کافر
 چو روز پیش ضمیر منیر تو پیدااست
 ثبات حشمت و تمکین تو دران پایه است
 اساس نیزه بر افراز چون مخالف را
 کمال قدر ترا عقل در نمی یابد
 هزار بار فلک بیشتر تاقل کرد

ز مهر او شرف آفتاب تا بالست
 نه در هوای کمالتش غبار نقصانست
 بنزد سرعت سحرش فلک گریزانست
 چه جای تحت فریدون و تلج خاقانست
 که پادشاه سخن پرور و سخنرانست
 به آستان جلالت مطیع فرمانست
 حقیقت پایه قدر تو اوج کیوانست
 نشانه سرکلك تو ایمر نیسانست
 کف تو غیرت دریا و طیره کمانست
 کسی که با تو موافق بود مسلمانست
 هر آن دقیقه که از آفتاب پنهانست
 که در شمایل^(۲) علم تو کوه حیرانست
 ز زخم تیغ تو بنیاد عمر ویرانست
 از آنکه قدر تو بالای عقل انسانست
 فروغ رای ترا بر ستاره رجحانست

(۱) ب = احوال

(۲) ت = علم



ازان زمان که مخالف بدید حمله تو
 ز تیغ صاعقه بار تو در مقام نبرد ۳۰
 مثال نصرت تو باش تا فرو خوانند
 جهان پناها ! عالم بحشم همت من
 ز بحر مدح تو هیوسته طبع وقادم
 چگونه پایه مدح تو^(۲) ش کن دریابد
 همیشه باد فلک دور تحت اقبال
 وجود تو که در ایام واجبست بخود
 ز سهم رُح تو بر خود چو مار پیاوست
 اگر چه بر سر بدخواه ملک طوفانست
 که این زمانه فسحت هنوز عنوانست
 بگاہ عرض شنای تو تنگ میدانست
 چو خانه^(۱) تو بصدوجه گوهر افتانست
 از آنکه پایه مدحت و رای ارکانست
 مدام تا بجهان کسم خود واحسانست
 رسیده باد بجایی که حد امکانست

(۳۴)

کدام دم که لبست کام جان روا نکند
 کدام صبح بر د باد بوی تو بچمن
 بسوخت جانم ازین غم که غمزه مستنت
 نگر بدیده ام اکنون که می دهد انصاف
 نسیم زلف تو دلجوی صبا نکند
 که از هوای تو گل پیرهن قبا نکند
 کند بحال دلم التفات یا نکند
 بگو بحشم که تا هیچ مابرا نکند

(۱) = خانه

(۲) = رُح



تو کعبه بی چو رسیدم. تودعا کردم
 ز تاب هجر تو در جان عاشقان دردست
 ز دست خضر گر آب حیات نوش کنم
 با آفتاب رخت دیده کی کند روشن
 کجا ز خویش و ز بیگانه بی نیاز شود
 ز جور هر چه کند عشق تو روا باشد
 چو چشم کافر تو فتنه می کند زلفت
 محمد این مظفر که آفتاب سپهر
 کدام وقت که گرد سپاه دولت او
 کدام روز که خورشید رای روشن او
 به پیش بحر کف او که قلزم کرمست
 زهی رسیده بجایی که مسند قدرت
 درخت بار و دولت تو طوبی لک
 چو آفتاب جهانگیر کی شود آنکس
 سپهر کلی از ان چشم روشنست مدام
 امان بعهد تو چون در جهان پدید آمد
 ز جور دور لکد کوب حادثات شود

که باشد آنکه بکعبه رسد دعا نکند
 که جز وصال تو آن درد را دوانکند
 بخاک پای عزیزت که کار ما نکند
 کسی که زره صفت رقص در هوا نکند
 بحر عشق تو آنکس که آشنا نکند
 بشرط آنکه بهجر تو مبتلا نکند
 بعهد خسرو غازی بگوی تا نکند
 خطاب او بجز از سایه خدا نکند
 صباح روز بداندیش را مسا نکند
 فضای عرصه آفاق به ضیا نکند
 کدام دم که عرق ابر را رضا نکند
 ز گرد بالش خورشید متکا نکند
 بسدای چو رسد قصد منتها نکند
 که خدمت تو چو صبح از سر صفا نکند
 که جز ز خاک جناب تو تو تیا نکند
 دعای جان تو روح الامین چرا نکند
 اگر بحضرت تو پرخ التجا نکند



هزار تیر گراز شست رای بکشائی
 هر آنکهی که کنی قصد جهان دشمن دین
 چو واجبست غزایر همه مسلمانان
 اگر چه عزم ترا دم چنان فرو بستست
 دلی فراخ دی آن قوت از کجا آرد
 بریز خون بد اندیش و جرمه میدان
 تو کار ساز جهانی و سایه یزدان
 همیشه تا که جهان بی وفا و مهر بود
 جهان بمهر وفای تو آنچنان بادا ۳۰

بدولت تو که هرگز یکی خطا نکند
 که باشد آنکه برای تو جان فدا نکند
 عجب کسی که مسلمان بود غزا نکند
 که گوشش بیش به یهوده ای صدا نکند
 که گر پیاده رود عالمی را نکند
 اگر چه ریختن خون او ابا نکند
 یقین که رای تو هر عدل اقتضا نکند
 بدان دلیل که با هیچ کس وفا نکند
 که جز برای تو تدبیر کار را نکند

۳۵

(۱) [مرا بجای دلی گر هزار جان باشد
 فدای آن لب جان بخش دلتان باشد]

(۱) مطلع های این قصیده در هر دو نسخه 'ا' (نیز ب) و خ جداگانه است. در نسخه 'ا' و ب قصیده با سه ابیات نخستین که اینجا در پرانتز نوشته شده، شروع میشود، و ابیات نمره ۱ تا ۱۵ را ندارد. و در نسخه خ با مطلعی دیگری (بیت نمره ۲) آغاز می گردد. بنظر مصحح چنان میرسد که دو قصیده جداگانه بود ولی بعداً ابیات هر دو قصیده قاطی پاتی شد، اینجا اصل قصیده با بیت نمره ۲ ابتدای شود. و قصیده دیگری که مطلعش بیت نخستین است فقط بخشی از آن باقی مانده. زیرا که قصیده اصلی در مرقعی سروده شده است که سلطان مبارزالدین مظفر بسوی اصفهان بالشکر کوچ کرده بود، و بیشتر ابیات این قصیده مشعر بر این مطلب است.



در آرزوی لب لعل تو بجای خود است
 اگر دهن بکشائی بخنوده یا سخنی
 بشارقی که جهان را بجای جان باشد
 خدایگان ممالک جهان مبارز دین
 محمد بن مظفر که نفس قدسی او
 بروز مقدم میمونش از طلوع صبح
 چو ماه رایت او را زمانه جلوه دهد
 چون نقد بخشش او را سپهر صرف کند
 زهی رسیده بجای که در تصور عقل
 تر تو ز رای تو یک ذره آفتاب بود
 سرای قدر ترا پرخ آستان زبید
 بران رواق که معراج عقل و روح بود
 نشانه رخ و روی تو مهر و ماه بود
 نفاذ حکم تو شد مستحق آن دعوی
 نهاده فکر تو شد مستحق آن معنی

اگر همیشه مرا دیده در فشان باشد
 ز هستی دهنست عقل در گمان باشد
 نوید نهضت چتر خدا یگان باشد
 که ذات او غرض خلقت جهان باشد
 ز روی لطف تن ملک را روان باشد
 تکلفی که توقع کنند جان باشد
 برسم خدمت خویشید ز رفتان باشد
 بر غم عادت امید کامران باشد
 حسیض اوج جلال تو لا مکان باشد
 ز بوی خلق تو یک شمر گلستان باشد
 همای جاه ترا عرش آشیان باشد
 برین بساط که ماوای انس جهان باشد
 نمونه دل و دست تو بحر و کان باشد
 که او معارض تعجیل کن فکان باشد
 که او مدبر تقدیر آسمان باشد



بعد از جنگهای پی پی شیخ ابوالفتح را شکست داده و او را بقتل رسانیده بر شیراز و اصفهان تسلط یافت، سپس بر آذربایجان لشکر کشید و آنرا فتح کرد، در اثناء این مهم پسرانش شاه شجاع و شاه محمود و نواده یحیی از رقبا دشمنانک سلطان ترسیده بهم سازش کردند که او را دستگیر نموده کور بکنند، چون امیر مبارز الدین بشیر از مراجعت نمود، شاه شجاع و شاه محمود سازش خود را بعمل آوردند. بسال ۷۵۹ هـ یک روز وقت صبح بر امیر مبارز الدین که هنوز بر بالاخانه تلاوت کلام پاک می کرد، هجوم آورده اسیر کردند و در قلعه طرودک محبوس ساختند، بعداً میل در چشمانش کرده کور کردند. امیر مبارز الدین شش سال بعد بسال ۷۶۵ هـ در قلعه بم کرمان بحالت قید بمرد. امیر مبارز الدین را پنج پسر بودند، شاه شجاع، شاه مظفر، شاه محمود، سلطان احمد و ابوزید، شاه مظفر در حین نه نیست پدر مرده بود، او چهار پسر داشت، شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین و شاه علی، بعد از کور شدن امیر مبارز الدین، شاه شجاع زمام حکومت را بدست خود گرفت، برادرش شاه محمود بر دوش پدر و از سلطان اولس جلایر و بعضی امیران شاه ابوالفتح اینجو کمک گرفته بسال ۷۶۵ هـ بر شیراز فوج کشی کرد، شاه شجاع برای مقابله آماده گشت، ولی جنگ را مصلحت ندیده، با محمود صلح نمود، بر حسب شرایط صلحنامه شاه شجاع به ابرقرفت و شاه محمود مددگاران خود را باز گردانید. شاه محمود در شیراز داخل شد و بر تخت سلطنت نشست، ولی رعایا از دست تطاول او تنگ آمده شاه شجاع را دعوت نمودند، در سال ۷۶۷ هـ شاه شجاع بر شیراز حمله کرد، شاه محمود بجز فراخ چاره ای نداشت. و با اصفهان برفت و آنجا دختر سلطان اولس جلایر را بعقد ازدواج خود آورده با خاندان جلایر طرح مواصلت انداخت و بالشکریان سلطان اولس دفعه دیگر بر شیراز حمله کرد ولی موفق نگشت، شاه محمود بسال ۷۷۶ هـ فوت کرد. و میان جانشینان وی اختلاف افتاد، شاه شجاع موقع را غنیمت دانسته بر اصفهان لشکر کشید و آنرا مستخر کرد. شاه شجاع هم بسال ۷۸۶ هـ مرد، و سلطان زین العابدین بکی از پسرانش

عروس غیب ز رای تو روی در نکشد
 بطور صیبت جهان گرد تو چگونه رسد
 بطور نکست اخلاق تو چگونه بود
 همه دلائل صاحبقرانی تو بود
 بسوزد از تپش آفتاب جاه تو خصم
 ز روی مرتبه هر که که باز جوید عقل
 بر دزد معرکه هر که که باز بیند چرخ
 گهی که تیغ تو با دهر در عتاب آمد
 بقای عرصه ایام منعدم گردد
 بران خزینه که صندوق گوهر دوست
 اجل چنان بهر اسد از و که تا باید
 ز حرص خون بداندیش تو که ریخته باد
 اگر نه تیغ تو آست پس چرا باید
 نهاد خصم تو در اولین زمان وجود
 اگر چه از نظر عقل کل نهان باشد
 نسیم صبح که پیوسته ناتوان باشد^(۱)
 هزار بار اگر بر فلک قران باشد
 گرش مخیم افلاک سایه بان باشد
 سریرت در تو بر فرق فرقان باشد
 غبار حبش تو در چشم اختران باشد
 گهی که گرد تو با چرخ سرگران باشد
 یقین^(۲) هستی افلاک در گمان باشد
 اگر ز نقش نگین تو یک نشان باشد
 تن از مفارقت روح در امان باشد
 همیشه تیغ ترا آب در دهان باشد
 که در مجاری خون عدد روان باشد
 محل حادثه آخر الزمان باشد^(۳)

(۱) در نسخه ادب بجای این مصرع، مصرع دوم بیت مابعد نقل شده -

(۲) در نسخه 'سخ' بجای مصرع اصل این بیت، مصرع دوم بیت مابعد نقل شده -

(۳) ادب - یقین ز هستی

(۳) ادب - بفار



بتاج و تخت رسائی چو شمع آئین را
 چو چرخ پیر حبا نگیر و سرفراز شود
 مخالف تو درین پرده گر نگرود راست
 فروغ آئینه آفتاب را چه زیان
 ازان جهت که بهر چه تو التفات کنی
 بحکم آیت قرآن عقول متفق اند
 شهاب چو مصلحت روزگار مقهور است
 برای آنکه جهان را مستخر تو کند
 بهر طرف که بجنبند رکاب منصورت
 چو ضرب تیغ تو آواز در عراق انداخت
 شکوه تو نه پسندد که بار زه پس ازین
 بقصد نامه (؟) قهر تو تیغ بر دارد
 مجال آن ندید بعد ازین سیاست تو
 همیشه تا که دو پیکر برین مقررش چرخ

که با مراد تو چون شمع در میان باشد
 کسی که پیرو آن دولت جوان باشد
 در چنگ نامه خون نای در فغان باشد (۱)
 اگر هوا همه پر کله دغان باشد
 کمال منفعت کائنات آن باشد
 در آن که مدت عمر تو جاودان باشد
 بر آن که عرصه ملک تو بیکران باشد
 عنایت ازلی از تو در ضمان باشد
 سعادت ابدی با تو همغان باشد
 مقام عیش تو باید که اصفهان باشد (۲)
 چنان معاینه برگردن کمان باشد
 اگر چنانچه دگر خار باستان باشد
 که گرگ منتظر غفلت شبان باشد
 چو در حریم حرم شکل تو امان باشد

(۱) = با هم (۲) این بیت در هیچ یکی از نسخه ها موجود نیست، ولی در کتاب 'مواهب الاهی' تألیف معین الدین

معلم یزدی تنها این بیت در ذکر عزیمت سلطان مبارز الدین مظفر براق نقل شده و نام شاعر را هم برده (ملاحظه کنید مواهب الاهی)

صفحه ۱۹۷ چاپ کتابخانه اقبال تهران) از حیث مطلب و سیاق عبارت یقین است که این بیت از قصیده مزبور است.



جناب قصر جلالت بلند باد چنان ^(۱) که اوج ذروده افلاکش آسمان باشد

(۳۶)

صبا چو صبحدم از سوی بوستان آید
هزار دیده پر از خون^(۲) دل شود آیدم
بجان تو که ز وصل تو بر ندارم دل
در آفتاب جمالت نمی توانم دید
چو شمع آتش عشقت ز سر^(۳) زبان زند
مگر زلف تو بوی نمی رساند باد
برنگ دیوی تو چون در چین گلی روید
ز رشک سنبل زلف تو گل بر آید سرخ
عرق بر آن رخ چون گل که خرامیدن
چو آفتاب شود عارض تو عالم تاب
سپهر حشمت و بحر کرم مبارز دین

نسیم زلف تو با یاد دوستان آید
که قصه لب لعل تو در میان آید
اگر ز هجر تو صد بار دل بجان آید
ز دست اشک که در چشم من روان آید
گاهی که یاد وصال تو بر زبان آید
که قوتی بدل زار نا توان آید
ز شوق بلبل شوریده در فغان آید
اگر زلف تو بوی بگلستان آید
چو شبنم ست که بر برگ ارغوان آید
اگر بسایه لطف خدایگان آید
که در هوای کفش ابر درفشان آید

(۱) = اوج ذروده

(۲) = پر از خون شود دلی آیدم

(۳) = من



محمد ابن مظفر که ذات کامل اوست
 رفیع قدر تو از هر چه در قیاس بود
 ز شوق آنکه مگر نعل مرکبش گردد
 ز موج حادثه کشتی عمر دشمن او
 ز هی سپهر محلی که گر مجال دهی
 بفرّ حباه تو ایام کامگار شود
 علو قدر تو با چرخ همکاب رود
 نه گوهری چو تو هرگز بچنگ بحر افتد
 چگونه وصف جلال تو در سخن گنجد
 مهابت تو کند در همه جهان تاثیر
 زمین عدل تو در عرصه جهان هر روز
 مثال حکم ترا آن نفاذ می بینم
 نهاد فکر ترا آن کمال می یابم
 بدین نمط که مثال تو روح می بخشد
 بدین طریق که دست تو مال می بخشد

۲۰

که در زمانه قرینش بصدقران آید
 بزرگوار تر از هر چه در گمان آید
 هلال عید بداند که بر چپان آید
 از ان گذشته که تا حشر بر کران آید
 بر آستان تو گردون بسردوان آید
 بهمن بخت تو اقبال کامران آید
 فضای عزم تو با باد همعنان آید
 نه جوهری چو تو هرگز بچنگ کان آید
 چگونه شرح کمال تو در بیان آید
 چنانکه گرگ بشاگردی شبان آید
 نوید عاقبت و مژده امان آید
 که در مقابل تعجیل کن فکان آید
 که در برابر تقدیر آسمان آید
 سزد که منطق عیشیش ترجمان آید
 سزد که در صدد گنج شائگان آید



ز خون خصم تو آندم که نکست^۱ گویم
 سبک ز مغز سر دشمنان بر آرد گرد
 چو چرخ پیر سرافراز کامگار شود
 دران جهان نظری هست لیک ممکن نیست
 اگر بمسند بسال دگر مخالف تو
 عراق را نه نوا ماند و نه آوازه
 همیشه تا که نه دور سپهر و سیر نجوم
 شمار مدت عمر تو باد چندان
 هزار عید چنین در جهان بکام بمان
 که هر چه دولت تو خواهد آبخان آید
 که کسی که پیر و آن دولت جوان آید
 که کس بجای تو هرگز درین جهان آید
 چها که بر سر آن خام قلنبان آید
 همین که پیش رو تو با صفهان آید
 بد هر گاه بهار و گی خزان آید
 که از هزار سنش عمر جلودان آید
 که هر چه دولت تو خواهد آبخان آید

(باقی پنج ابیات قصیده نمره ۲۳۰ ملاحظه بکنید صفحه ۸۶)

اشعار من که نفی نظم متین او
 در سایه شنای تو زیبا تر از گلست
 ملک آن ولایتست که بر تو مسلم است
 تا قبض و بسط خاطر عشاق ممحن
 دایم در تو مقصد اهل زمانه باد
 خوش بوی تر ز نکبت انفاس مجرست
 در بوته مدح تو خالص تر از زرست
 شعر آن حکایتست که بر من مقررست
 بر حل و عقد طره خوابان مقدرست
 کامروز در زمانه کرم را همین درست



گهی که فیض ازل نور ماه و نور میداد
 شکنج زلف تو پیرایه قمری گشت
 روایتی ز دهان تو هم سخن میکرد
 چو عمر خرم صبر و قرار دلها را
 شمامه ز سر زلف عنبرین تو بود
 برای دیدن روی تو چشم ز گس را
 هنوز از دهننت لوی شیر می آید
 چو شادی سر زلف تو پای بندم کرد
 نمی گرفت بجز جام می کشی دستم
 لبنت که چشمه آب حیات رشحه اوست ۱۰
 محمد این منظر که شکوه افسر و تخت ۹
 هنوز عین مهر و بی اثر بودند
 هنوز باغ سعادت بر نیامده بود
 بهای همتش آبروز سایه می افکند
 اگر نه ایند کف در فشان او بودی
 چمن بعارض گل رنگ تو خبر میداد
 سواد خط تو سرمایه بصر میداد
 نشانه ز میان تو هم کمر میداد
 هوای سبیل زلفت به باد بر میداد
 نتیجه که صبا از دم سحر میداد
 فریب غمزه تو عشوه نظر میداد
 که طوطی دل مارا لبنت شکر میداد
 غم تو اشک مرا از چه روی سر میداد
 اگر چه که گهم او نیز در سر میداد
 نشان ز خاک در شاه دادگر میداد
 که نور طلعت او تاب ماه و نور میداد
 که فیض خاطر او صبح را اثر میداد
 که شاخ دولت او در زمانه بر میداد
 که کردگار بطاوس سر پر میداد
 نهال بود کجا در جهان ۱۱
 ۱۱ = ۱ آخر

ایا سپهر محلی که در مقام سخا
مکارم تو کره های متصل میکرد
نه هیچ دور فلک هرگز آن کرم میکرد
ملازم تو ازان بود فتح روز نبرد
کمان سخت تو هر پی که قوتی میکرد (۱)
زبان ریح تو هر که که طعن میزد
میان معرکه تیغ چو آب و آتش تو
اگر ز تیغ تو بر خویشتن نمی ترسد
برای آنکه بسوزد عود بچرخ افیر
چنان ز بهم تو دشمن بهم برآمده بود
قضا ز مبدع فطرت بهالکان سپهر
سمند قدر ترا آسمان تو سن خوی (۲)
زمانه خشک و تر دهر پیش می آورد
ز بهر کسوت جاهت هند کس تقدیر
دوران بهرح تو روزی کشاده بود صدق ۳۰

بسیلی کف تو بدره بدره زرمیداد
مواهب تو عطا های معتبر میداد
نه هیچ وجه قضا هرگز این قدر میداد
که زور بازوی تو قوت ظفر میداد
ز چرخ تیر خدنگ ترا گذر میداد
دوان خصم ترا در سقر مقرر میداد (۱)
ببرو بحر لب خشک و تر میداد
بدست صبح چرخ آسمان سپهر میداد
فلک با آتش تیغ تو یک شرر میداد
که نوک ریح ترا جای در جگر میداد
زلطف و عنف تو اسباب نفع و ضرر میداد
ز چشمه سار مه و مهر آب و خور میداد
ز خوان جود تو آن دم که حاضر میداد
ز ابره فلک اطلس آستر میداد
سحابش از پی آن سالها گهر میداد



جناب جاه تو از غایت تواضع بود
که جای پرخ پو حلقه برون در میداد
جهان بروی تو می دید هر گرمی دید
عنان بدست تو میداد دهر گر میداد
همیشه تا بود اندر خبر که ذوالقرنین
مقام مرد باندازه همنز میداد
هزار قرن برای تو یاد کار جهان
که دولت تو ازین کار خود خبر میداد

(۳۸)

صبا چو یک گره از زلف یار بکشد
هزار نافه مشک تبار بکشد
و گر بنفش و نگار التفات ننماید
کسی که دیده بروی نگار بکشد
بخنده چو بنماید گهر ز درج عقیق
مرا ز دیده در شاهوار بکشد
دماغ عقل بدیوانگی شود مایل^(۲)
چو بند سلسله مشکبار بکشد
هزاره فتنه ز هر گوشه پیش بر خیزد
چو مست چشم ز خواب غمار بکشد
گهی که جامه ز تن بر کند همی ماند
گل از خجالت اندام او بر آید سرخ
هزار کار ز زلفش گرفته ام در پیش
بوی آنکه یکی از هزار بکشد

(۱) ادب = جهان

(۲) دماغ بملوانگی شود مایل



مرا از عقده زلفش کجاکشاید کار
 جهانکشای هدوبند خسرو غازی
 محمد ابن مظفر که در مقام نبرد
 چهار عنبر گر بجز برای او باشد
 جهان ز بهر ثنا و دعای دولت او
 نهی سپهر محلی که خاتم جاهت
 اگر نه حکم تو حائز روزگار بود
 و گر نه عدل جهانگیر تو کشاید کار
 صدای کوس تو هرشش جهت فرو گیرد
 چو^(۲) ملک تو ره آرام گاه بر گیرد
 ز رایت تو کشاید در سعادت و نجات
 زمانه را بضرورت مطیع باید بود
 عیار با تو اگر آسمان بگرداند
 مدار چرخ اگر در هوای تو نبود
 چنان زمین زمین تو بر یار شود
 اگر نه عاطفت شهریار بکشاید
 که تیغ او گهر از کوهسار بکشاید
 ز آب و آتش تیغش شرار بکشاید
 بحکم خاصیت از هر چهار بکشاید
 زبان سوسن و دست چنار بکشاید
 ز جاه و ملک سلیمان شعار بکشاید
 که بند حادثه روزگار بکشاید
 بیا بگو که ازین با چه کار بکشاید
 سپاه^(۱) باس تو هر نه حصار بکشاید
 چو خنجر تو در کار زار بکشاید
 که کار لشکر از یک سوار بکشاید
 چو طالع تو در اختیاری بکشاید
 عدالت تو ز میزان عیار بکشاید
 جهابت تو ز گردن مدار بکشاید
 اگر یمین تو دست یسار بکشاید

(۱) آردب = سپاس

(۲) این بیت را ندارد



برای نزهت بزم تو برق از رخ گل
 گهی که آتش شمشیر تو زبانه زند
 سنان قهر تو هنگام فتح مفتاحیست
 هوای تیغ تو گر بر جهان وزد نفی
 کسی که رزم تو دیده است کی زبان دیگر
 همیشه تا در عیش و نشاط بردلها
 شمار مدت عمر تو بیش از آن بادا
 ۳۰ که عقد آن بحساب و شمار بکشاید
 ز کردگار بهر کار استعانت کن
 که کارها همه اند کردگار بکشاید

(۳۹)

رنگ رخ تو زیب گل و گلستان دهد
 یا قوت جان فرای تو قوت روان دهد
 رخسار تو روایت دور قمر کند
 بالای تو خجالت سرو روان دهد
 در هرهی دو هفته کند کسب نور ماه
 تا از کمال حسن تو یکشب نشان دهد

(۱) = نزهت گل بزم.

(۲) ادب = دارالتوار

(۳) ادب = بحساب



جان نشین دی شد، امیر تیمور گورکان که بر ایران تاخت و تاز آغاز کرده و بعضی قسمت های کشور را تسلط نموده بود، بسال ۷۸۸ هـ زین العابدین را برای متابعت فرمان او پیغام فرستاد و لی زین العابدین انکار کرد، در نتیجه امیر تیمور به شیراز حمله کرد و شیراز و دیگر ممالک آل مظفر را مسخر ساخته میان شاهزادگان مظفری تقسیم نمود، شیراز تحت تصرف شاه یحیی آمد، آخرین فرمانروای این خاندان شاه شجاع الدین منصور بود که به شیراز از سال ۷۹۰ تا سال ۷۹۵ هـ حکومت کرد، او مرد دلیر و حوصله مند بود، امیر تیمور از تاخت و تاز او که برای توسعه سلطنت خود میکرد، بسیار عراسان بود و شخصاً با لشکر گران بشیراز هجوم آورد، شاه منصور هم او را مقاومت نمود و چندان رشادت اظهار کرد که نزد امیر تیمور رسید و شمشیر بر کلاه او زد و لی چون یکی از لشکریان امیر سپر پیش آورده صدمه ای نخورد، شاه منصور بشیراز برگشت و لی در راه یکی از اتباع امیر تیمور او را شناخته قتل کرد - بامرگ شاه منصور سلسله خاندان مظفری منقرض گشت -

بنیان گذار این خاندان امیر شیخ حسن بزرگ بود، او از طرف

خاندان جلایر

مادر نواده ایلمخان بود - و پدرش امیر حسین گورکان بن آق قوایین ایلمکان از قبیله جلایر بود، بهمین جهت این خاندان را ایلمکانی یا جلایری می گویند، این خاندان بسبب شمر دوستی و تشویق نمودن بعضی از شعرای عصر مانند خواجه حافظ و سلمان ساوجی و عبیدزاکانی شهرت داشته است، امیر شیخ حسن بزرگ در عهد سلطان ابوسعید بر عراق استبداد یافته بغداد را پایه تخت خود ساخت و در آنجا مدت هفده سال (۷۴۰ - ۷۵۷) مستقلاً حکومت کرد - واقعه عشق سلطان ابوسعید با بغداد خاتون زوجه امیر شیخ حسن بزرگ قبل از یاد کرده شده است بعد از وفات سلطان ابوسعید، امیر شیخ حسن بزرگ هم محمد خان را ایلمخان ساخته و دشمنان خود را شکست داده بر آذربایجان تسلط یافت، او با شیخ حسن کوچک پسر پانی مجار به داشت و با شیخ ابوالفتح ایچو هم گاهی دوستی و گاهی دشمنی می نمود - امیر شیخ حسن بزرگ بسال ۷۵۷ هـ بمرد

چون شمع روشنست که پیش رخ تو صبح
 وز هستی میان کسی را وقوف نیست
 دل را چو از دهان تو کامی ندارد دست
 آری بود زبان ز جان گرامی عزیز تر^(۲)
 خطت هزار نقش زند هر زمان بر آب
 آرام دل ز سنبل عنبر شکن برد
 از بهر قتل عاشق شوریده چشم تو
 آب رخ تو رونق سرچشمه حیات
 دارای دهر خسرو غازی که ضبط ملک
 روی ظفر مبارک از دین پشت روزگار
 آن بحر همتی که بیک هفته دست او
 تیغش همیشه جلوه فتح و ظفر کند
 هم سرکش سپهر رود در رکاب او
 از لطفت بیشتر اساس کرم نهد
 هنگام حمله قوت بازوی باس او

پردانه دار هر نفس از مهر جان دهد^(۱)
 مارا مگر کمر خبری زان میان دهد
 شاید اگر لبست بحمدائی زبان دهد
 هر وعده که دلبر شیرین زبان دهد
 تا از بنفشه زیب گل ارغوان دهد
 تشویش جان نرگس نا مهربان دهد
 هر گم بغزه تیرد بایر و کسان دهد
 چون خاک پای خسرو عالی نشان دهد
 از رای هر دو دولت و بخت جوان دهد
 که قدر و پایه سرزنش آسمان دهد
 هفتاد ساله حاصل دریا و کان دهد
 عدلش همیشه مرده امن و امان دهد
 هم تو سن زمانه بدستش عنان دهد
 از تیغ بیقرار قرار جهان دهد
 رویاه را صلابت شیر ثیان دهد

(۱) = مهربان

(۲) ب این بیت را ندارد



چندان مُسک سری نکند خصم او که چرخ
 بارش بدست حمله گردد گران دهد
 گردد هزار پاره دل دشمن از نهیب ۲۰ چون روزگار خنجر او را نشان دهد
 پا بر سر سپهر نهد عقل دور بین تا چون ستاره بوسه بریں آستان دهد
 با خاص و عام عدل بهائیگر او که داد هر جا که هست بدرقه کاروان دهد
 ای خسروی که آتش قلب حسود را تسکین مهابت تو بآب سنان دهد
 بر باد قهر خاک تن بد سگال را از تیغ آب داده آتش فشان دهد
 گردد از نهاد خصم بر آرد هزار بار گریک نفس شکوه تو خود را بدان دهد
 آن نیست دولت تو که بدخواه ملک را دیگر بافتاب و بسایه امان دهد
 گردون نشان پای^(۱) قدر رفیع تو از ماورای کنگره لامکان دهد

(۱۰۰)

زلف تو با ماه زان روشن گرانی میکند
 کافقاب عارضت را سایه بانی میکند
 عقل ما چشم خورشید بنیاد مستی می نهد
 روح بالعل لببت پیوند جانی میکند
 چون شام^(۲) هر یک از ناهربانی های زلف
 روی تو با عاشقان صدهربانی میکند
 نیشکر را بند بند و پاره پاره میکند
 تا پیرا پیش لبست شیرین زبانی میکند



ای گل بستان جان هر دم خیال روی تو
 کی تواند کرد برگ لاله در فصل بهار
 زلف تو از جور با ما هر چه میدادست کرد
 پیش قدرت همچو سایه بر زمین افتاده ام
 در توانائی نیارد کرد هرگز ترک چرخ
 حالیا باری بنقد از روی او در جنب است
 چرخ من در آرزوی لعل گوهر بار تو ۱۰
 سایه حق المظفر خسرو غازی که بخت
 شهریار دین پناه شید دل که عدل او
 آنکه پامی سروری تا در رکاب جاه کرد
 و آنکه برق خنجر یا قوت بارش روز رزم
 تیغ او را آفتاب چرخ گردن می نهد
 صدر گاه آسمان با همه قدر و علو
 رایت صاحبقرانی آیتی در نشان اوست

اشک رنگ آمیز ما را از غوائی میکند
 آنچه روی یار ایام جوانی میکند
 چشم تو از ناز بین آنها که دانی میکند
 این همه با ما قصای آسمانی میکند
 آنچه چشم شوخ تو در ناتوانی میکند
 هر که با مثل تو جور از زندگانی میکند
 چون کف^(۱) در بار سلطان درفشانی میکند
 بر سر بام جلالش پاسبانی میکند
 هر کجا گر گیت در عالم شبانی میکند
 دولت او با سعادت همعنائی میکند
 رنگ روی دشمنان را از غوائی میکند^(۲)
 کلک او را روح قدسی ترجمانی میکند
 بارگاه جاه او را استنای میکند
 کو همیشه چون فلک صاحبقرانی میکند

(۱) = کف در بارش ، ب = چون کف دریای زلفت

(۲) ب = زعفرانی



تا خروش دولت او بال شادی باز کرد
 ۲۰ هست همچو روز پیدای در همه عالم که او
 ای ز چو درت کیسه دریا و کان گشته تهی
 پیش هر لایق تو خورشید خواری میکند
 پرخ در دور تو ساز ساز گاری می زند
 در زمان ضبط تو ز اشیای دوران روزگار
 ملک تو در روز بهجا در دل و چشم عدو
 تیغ تو هر چند گاه از گشتگان معرکه
 خانه تو هم با انواع تکلف هر زمان
 آفتاب از مهر رایت بهره ای دارد از ان
 صرصر قهر تو خواهد کرد با خیل عدو
 ۳۰ دشمنت را سرفرازی زان نمی زبید که او
 در بیان حال او کافیت گفتن اینقدر
 خسروا عمریت تا در بوستان جاه تو
 از گل جاه و جلالت جزا کین طبع من
 ۲۱ سر طایر آرزوی ما کیانی میکند
 با فقیران بخشش و احسان نهانی میکند
 دست تو در بود دریائی و کافی میکند
 نزد تیغ آب تو آتش دغابی میکند
 دزد از عدل تو کار کار دانی میکند
 انتظام دین و دولت را ضمای میکند
 راست تاثیر بلای ناگهانی میکند
 وحش و طیر و دام و دود را میهمانی میکند
 خاص و عام و نیک و بد را میزبانی میکند
 بر سر پر چرخ چارم^(۱) کامرانی میکند
 آنچه با برگ رزان باد خزان می کند
 پیش تیری هر که در عالم کمائی میکند
 گرچه او پیوسته کشت این معانی میکند
 همچو سوسن گلک من رطب اللسانی میکند
 بلبل آسا هر زمانی مدح خوانی میکند



آب را از روی صاف فاریابی می برد
 پیرگردون تا عبارتهای کلکم دید و گفت
 تا خرد ترجیح دولت های باقی می نهد
 دولتی و نعمتی بادا ز مردم جاودان
 ساخته عدل تو کار این جهان تا بدوق
 خاک در چشم خیال اصفهانی میکند
 این فصاحت بین که آن هندوستانی میکند
 تا امل ترتیب نعمت های فانی میکند
 کین اثرها ذکر مردم جاودانی میکند
 دولت تو کار های آن جهانی میکند

(۱۴۱)

ای که جز در خم زلف تو دلم جانکند
 ماه با عارض تو لاف نکونی نرزد
 ماه گردشکن زلف تو پنهان گردد
 باد جو درخ زلف تو ازین پس بجهان
 همچو خال تو سیاه دل بود آنکس که چو طبع
 دایم از زلف پریشان تو در تشویشم
 دلم از چشم تو امید محابا میداشت
 بضیعان نظر مرحمت از غایت ناز
 گر دهر دل خوشی لعل تو، مارا ندید
 می کند چشم تو صد فتنه بهر گوشه پدید
 دیده جز دیدن روی تو تمنا نکند
 سرو با قامت تو دعوی بالا نکند
 آفتابش بدو صد مشعل پیدا نکند
 هیچکس یاد گل و عنبر سارا نکند
 چون سر زلف تو در سر سودا نکند
 که مراعات دل من کند و یا نکند
 گفتمش ساده دلاست محابا نکند
 می تواند که کند چشم تو اما نکند
 هر کند مرد می چشم تو، با ما نکند
 دور دارای جهانست بگو تا نکند



داور دور زمان خسرو قازی که فلک
 بجز از بهر نشان قدش دست قضا
 ای فلک قدر خدیوی که خرد ناطقه را
 سرکش چرخ بجز پیش تو گردن نه نهد
 نتواند که فلک با تو مخالف گردد
 بوستان جز بهوای تو مزین نشود
 آن سعادت که دهد جاده تو گردون نهد
 نکشد سر ز خط مهر ضمیرت خورشید
 متمشی نشود حکم جهانگیری صبح
 صورت دولت اقبال نه بیند هرگز
 آسمان پی بسر دور سعادت نبرد
 عالم از سایه عدل تو چنان معمورست
 در مقامی که سرتیغ تو ظاهر گردد
 صفت تیغ تو اینست که در روز نبرد
 تیرد تیغ تو چو اندیشه سودا هرگز
 خدمت در که (اد) جز بد را نکند
 دامن چرخ پراز لولوی لا لا نکند
 جز برای شرف مدح تو گویند
 منشی عقل بجز مدح تو انشا نکند
 نتواند که جهان با تو مواسا نکند
 آسمان جز بولای تو تو لا نکند
 و آن سخاوت که کند دست تو دریا نکند
 که چو صبحش بد می رای تو رسوا نکند
 اگرش رای منیر تو ممشا نکند
 هر که دل با تو چو آئینه مصفا نکند
 گر همه کام و مراد تو مهیا نکند^(۱)
 که خرابی بجز از ساغر صهبا نکند
 نتواند که عدد را از خود اخفا نکند
 هیچ بر جان بداندیش تو اتفاق نکند
 جای جز در دل خصم و سراعدا نکند

(۱) در ادب ، قصیده با این بیت پایان می رسد.



بارها دفع سپاهی تو به تنها کردی
 خسر و ایچ کس از خصم تو نادان تر نیست
 جز خرابی و ستم ایچ نمی آید از تو
 گوئیا علتی دارد و آن علت را
 تا هوا طره طره پری رویان را
 فلک پیر بجان تابع احکام تو باد
 ایچ کس دفع سپاهی چو تو تنها نکند
 در نه افعال چنان مردم دانا نکند
 خود برین دولت ده روزه کس اینها نکند
 ایچ کس چون سرمدج تو مداوانکند
 جز برای دل عشاق مطرا نکند
 ۳۰
 کاینچه بخت تو کند دولت برنا نکند

(۴۲)

کسی که فتنه آن چشم نیمخواب بود
 چرا بقدر دلم تنغ می کشد چشمیت
 بدو در عارض تو در ممالک دلسا
 چو غنچه حسن تو از پرده گریه و ناله آید
 ز بوی زلف تو مشک خطا بخل باشد
 بیا دوصل تو جانرا هزار ریخ رسد
 چو ابر چشم من از گریه در فشان گردد
 چو چشم شوخ گوی مست و له خراب بود
 که تیغ تشنه همان به که در قراب بود
 چه فتنه ها که از آن چشم نیمخواب بود
 به پیش روی تو گل را چه رنگ و آب بود
 ز شرم روی تو گل غرقه گلاب بود
 زهر روی تو دل را هزار تاب بود
 که آفتاب جمال تو در نقاب بود



از ذوق آب حیات لب تو نیست عجب

لب تو منبع آب حیات از ان گشت ست

محمد این مظفر مدار مرکز ملک

به پیش طلعت او مهر چون سها باشد^(۱)

ملوک گردن طاعت نهاده اند او را

خیال فاسد بدخواه و فکر صایب او

اگر مخالف او نیست بولهب ز چه روی

بدان مثا به رسیده است در اصابت بود

از سهم خنجر بیجاده رنگ او باشد

ایا سپهر محلی که چرخ مینائی^(۲)

ز تاب آتش تیغ تو چشمه خورشید

از قصر قائم تو یک پایه آسمان باشد

سوال خصم ترا روز رزم بی شبهت

از آسمان که جهان را خطاب و کینت از دست^(۳)

دران چشمه جوان اگر بر آب بود

که خاک در گه سلطان کامیاب بود

۱۰ که رای او همه بر منج صواب بود

به بحر محبت او پرخ چون جناب بود^(۴)

از انکه خنجر او مالک الرقاب بود

پو چیل بولهب و علم بولتراب بود

علی الدوام چو آتش در التهاب بود

که از عطای کفش بحر را نصاب بود

که روی پرخ نخون شفق خضاب بود

ز همیت تو چو دریا در اضطراب بود

شکفت نیست اگر آتشین طناب بود

زهر رای تو یک ذره آفتاب بود

۲۰ زبان تیغ تو مستلزم جواب بود

ایوالمظفر غازی ترا خطاب بود

(۱) آید (۲) در نسخه ۱ کاتب سهواً بجای این مصرعه مصرعه دوم از شعر را بعد از



نقل کرده - (۳) ب = سیمایی (۴) ب = دوست

زمانه دولت تو پیرا صد بار
 طرب فرزای تو از موسم شباب بود
 بهمان غنچه دهان صدف بود همه سال
 ز ایر دست تو پر لولی خوشاب بود
 بر آفتاب جهان تاب منکشف نشود
 دقیقه که ز رای تو در حجاب بود
 ز تخم تیغ تو از بسکه می کنند ناله
 سرخروی تو چون کاسه لباب بود
 چون آفتاب شود در همه جهان مشهور
 کسی که معتکف خاک این جناب بود
 مرا که ساکن این آستانه ام همه عمر
 به بندگی تو باشد گراز شباب بود
 دماغ عقل تصور نمی تواند کرد
 که از جناب تو دوری هیچ باب بود
 ز محبت تو هر کسب میکند شب و روز
 که قدر مرد بمقتدار اکتساب بود
 ز باغ خاطر من فیض لطف باز میگیر
 که تاراه روی باغ از غم محاب بود
 دوامدار که در روزگار دوست تو^(۲)
 سپهر بامن گشته در غتاب بود

(۴۳)

[نسیم زلف اگر بدم صبا باشد
 صبا چو سنبل زلف تو مشک صا باشد]

(۲) ۱ = ۱۰

(۱) ۱ = اگر زتاب بود

(۳) مانند قصیده نمره ۳۵۱، این قصیده نیز در هر دو نسخه (نیرب) و خ مطلع های جداگانه را دارد، نسخه ۱
 و ب دارای مطلع نخستین و هشت ابیات مابعد هست که نسخه خ آن را ندارد و بجای آن مطلع و ابیات دیگری
 را دارد که از بیت نمره ۲۹ تا ۶۰ بشمار می رود، ابیات این قصیده از بیت نمره ۳۰ به بعد در هر نسخه مشترک است +
 اینجا نیز گمان می رود که ابیات دو قصیده های جداگانه با هم وصل شده است +

شود بمنزل اول ز خویش بیگانه
 غلام همت آیم که از جفای رقیب
 کسی که از تو جدا کرد چشم زخم ادا
 زتاب روی تو در جان عاشقان درواست
 و محرم سرکوی تو نیستم شاید
 شود ز روی تو دعوای دلبری روشن
 خط تو دایره آفتاب حسن کشد
 بخاصیت لب یا قوت رنگ جان بخش
 کسی که بسته آن زلف مشکسا باشد
 هوای زلف ترا خاطری سزد که چو زلف
 کمان وصل ترا باز دی کشد که چون
 جدائی از تو تصور نمی توانم کرد
 زهر روی تو بیگانه میسر نیست
 نسیم زلف ترا با صبا صاحب کن
 در آرزوی تو شاید که صبح جان بدید
 وفا نمیکند ای عمر تا گزیر آری (؟)
 رخ ترا که بذر محبیل مشهور است

کسی که با غم عشق تو آشنا باشد
 اگر بجان برسد سر بسوزنا باشد
 چو دیده ایست که از روشنی جدا باشد
 که یاد وصل تو آن درد را دورا باشد
 گرم چو خال لب ت میل انزوا باشد
 علی الخصوص که خود خط خوش گوا باشد
 قد تو قاعده خط استوا باشد
 مفرحیست که پیوسته دلکشا باشد
 اگر ز نافه چین دم زند خطا باشد
 بدود روی تو آشفت هوا باشد
 ز عشق تو بدت نادرک بلا باشد
 کسی ز جان گرامی چرا جدا باشد
 علی الخصوص دلی را که آشنا باشد
 که او معالج بیماری صبا باشد
 که این دلیفه پاکان پار سا باشد
 عجب نباشد اگر غریب و فافا باشد
 خط مدورت (؟) آمد که پیشوا باشد



تویی چو ماه اگر ماه با کلاه بود
 بر خیت خون دلم چشم مست کافر تو
 خدایگان ملوک جهان مبارز دین
 محمد بن مظفر که تیغ و خامه او
 ضمیر دشمن او آفتاب ملک بود
 کینه بنده فرمان او قدر زبید
 برای بخشش او آفتاب تا با نرا
 لبه دفع جنابی که چرخ و انجم را
 خنجر بزرگ نهادی که در مقام سلو
 لکین و مهر تو هم موت و هم حیات بود
 ز جوش جیش تو روی زمین سیه گردد
 سموم قهر تو همواره عمر کاه بود
 اگر نه مهر ضمیر تو عبسدم نزنند
 اگر بدولت تو چرخ مفتخر نبود
 اگر چه بیل باغ فصاحتست خرد
 سخن ز ابر نگیند پیش بخشش تو
 به پیش دست تو ظاهر شود وقاحت ابر

تویی چو سرد اگر سرد در قبا باشد
 ۲۰ بعد خسرو غازی کجا روا باشد
 که نفس قدسی او نقد کبریا باشد
 محل و عقد جهان را گره کشا باشد
 وجود کامل او سایه خدا باشد
 کینه چاکر دیوان او قضا باشد
 همیشه دست در اکسیر و کیمیا باشد
 باستان تو پیوسته اتجا باشد
 کمال ذات ترا عرش متکا باشد
 ز لطف و عفت تو هم خوت و هم رجا باشد
 ز بار بر تو پشت فلک دو تا باشد
 نسیم لطف تو پیوسته جانفزا باشد
 ۳۰ چو شام در ضرر محنت مسا باشد
 چو خاک در خطر صدمت عنا باشد
 کجا چو طوطی کلک تو خوشنوا باشد
 چرا که آن چو سخن پای در هوا باشد
 اگر چه عنبر او منظر در حیا باشد

بروند معرکه بهر تو جان فدا اگر دن
 ز رشک رفعت تو در دل عداود در دست
 هیچ حال مکن اعتماد بر دشمن
 هزار سال اگر دوستی بود کیش
 سپهر قدر را! امروز در زمانه تویی
 منم که از اثر پر تو عنایت تو
 گهی مدح تو خوانم که بی غرض باشد
 بدین وسیله چه مستظلم چه غم دارم
 همیشه تا که جانرا بود بقا و ثبات
 بقای دولت تو باد از فنا محروس
 فلک متابع رای تو باد تا بود است
 بود سعادت بسا دید تا کرا باشد
 که تیغ تیز تو آن درد را دوا باشد
 ز آنکه یاری او سر بسردغا باشد
 هنوز قاعده دشمنی بجا باشد
 که آستان درت قبله دعا باشد
 چو آئینه دل من سر بسر صفا باشد
 گهی مدحی تو گویم که بی ریا باشد
 اگر نباشد تحصیل مال یا باشد
 اگر چه آخر کار جهان فنا باشد
 که از بقای تو افلاک را بقا باشد
 جهان مسخر حکم تو باد تا باشد

(۴۴)

ماه را پر تو روی تو منور دارد
 خان شکیب تو بر صفحه خورشید جمال
 شیوه بندگی خط تو لیسان داند
 گردد از پر تو خورشید رخت مهر افروز
 مشک را نکست بوی تو معطر دارد
 رونقی دارد و انصاف که در خور دارد
 منصب خادمی زلف تو عنبر دارد
 ماه اگر بارخت آئینه بر آب دارد



بجه شب در هوس روی تو میسوزد شمع
 حال دلتنگی خود یاد همت خواهم گفت^(۱)
 نسبت قامت تو تا بصنو بر کمر دند
 بکنند پیش هوائے سمن و سحر و چین
 جم از آن روز که اخلاص تو میوزد دل
 دلم از غصه بجان آمد و خون گشت جگر^(۲)
 حسن روی تو از آن روی گرفتست بهمان
 از میان تو توانم چون کس بر خود دن
 داد در دور زمان خسرو غازی که بعدل
 آن جهانگیر جهاندار که چون خسرو چرخ
 مملکت هر دم از وزینت دیگر یابد
 ای که برگرد سحریم حرم حرمست تو
 هر بر چرخ که تشا هفتشه ملک فلک است
 پر تو ای تو آرایش خورشید دهد

که چون آتش سودای تو در سوز دارد
 این سخن گر چه از آن نیست که باور دارد
 راستی میل دل من بصنو بر دارد
 هر که در خانه چو تو سرو سمن بر دارد
 قصه عشق تو چون فاتحه از بر دارد
 که چرا اعلیٰ توب برب ساغر دارد
 که قبول نظر شاه مظفر دارد
 هر که از دولت دارای زمان ز دارد
 از جهان قاعده ظلم و ستم بر دارد
 همه آفاق بشمشیر سحر دارد
 مملکت هر دم از دوقی دیگر دارد
 آسمان هفت سرا پرده اخضر دارد
 بر سر از خاک کف پامی تو افسر دارد
 کوکب تیغ تو خاصیت اختر دارد

(۱) ابیات نمرة ۸، ۷، ۶ و ۵ در نسخ موجود نیست.



(۲) این مصرعه در نسخ ادب باین طور آمده - چون پایال دل من غرق خون جگر است

زان سبب تیغ تو تاج سرشاهان باشد
 که ز دریای کف دست تو گوهر دارد
 دولت آنست که شمشیر تو تفویض کند ۲۰
 منصب آنست که کلاک تو مقرر دارد
 دفتر مدحت تست آنکه عطاء خوانند
 مگر خدمت تست آنکه دوپیکر دارد
 هرگز از مدحیت نکند عقل عبور
 که نه بحر است ماریج تو که معبر دارد
 هر چه داد ملک از خشاک و تر و غش و سمن
 همه در جنب عطاء تو محقر دارد
 خصم اگر بچو تو خواهد که شود ممکن نیست
 دویه لنگ کجا نه در غضنفر دارد

(۴۵)

زنی بیدین روی تو جان غمگین شاد
 ز شرم روی تو در پرده بصت نوشاد
 هوای زلف سیاه تو در دل سنبیل
 خیال قد بلند تو در سر شمشاد
 خراب غمزدست تو ز نرس محمود
 غلام سنبیل زلف تو سوسن آزاد
 بیاد جام هوای تو جان سر اسیم
 بوی گنج وصال تو دل خراب آباد
 ز چشم تو نظری و هزار قصد و فریب
 زلف تو شکنی و هزار بند و کشاد
 فروغ روی چو ماه تو آفتاب بدید
 به پیش روی تو چون سایه بر زمین افتاد
 حریف عشق من حسن تو جهان بگرفت
 چنانکه قصه شیرین و غصه فرهاد



اگر چه یاد نمی آیدت ز من هرگز
 رسید از غم عشقت برویم آنچه رسید
 اگر تو خون من از چشم خود نخواهی ریخت
 ز دست زلف سیه کار چشم کافر تو
 پناه و پشت ملک جهان مباد روی
 محمد ابن مظفر سپهر فتح و ظفر
 شهنشاهی که فلک پیر و سعادت دوست
 زمانه جو و بجز در سرشت او سرشت
 بجان تو که زمانی نمی روی از یاد
 که در جهان تو آسیب چشم بد مرصاد
 و اگر تو او من از زلف خود نخواهی داد
 به پیش خسر و غازی بر آورم فریاد
 که چرخ جاه و جلالت و بحر انس و داد
 که هم بزرگ نهاد دست و هم کریم و داد
 بدان طریق که شاگرد پیر و استاد
 خدای عدل بجز در نهاد او نهاد

(۴۶)

در چمن دوش نسیم سر زلف تو وزید^(۱)
 لاله از روی تو می گفت از دانه دهنش
 ای سر عشق تو دل را از سر گفت و گذار
 سر و راقامت ز بیای تو در خاک نشاند
 دید گلهای چمن را همه در گفت و شنید
 سوسن از عشق تو می گفت ز بانفش بهر یل
 ای ز سودای تو دل را بهوس گفت و شنید
 ناله را صورت دیدار تو در خون بکشید^(۲)
 چشم خود بشیر حسن رخ تو ماه ندید
 دور ایام به لطف قدر تو سر و نیافت



حکمت خاک در خسر و غازی آورد
 داور داد از زمان کسری جمشید محل
 آفتاب فلک محمد که چو صبح
 سایه دولت او واسطه فرهای
 بگسلد شوکت او بند کمر بند فلک
 همه در قبضه حکمتش چه وضع و چه شریف
 ای نگو خواه تو مقبول چو سلطان خرد
 نامه نیکوی تو بر نامه نصرت عنوان
 پر تو رای مینرت اثر صبح جلال
 مهراد باب دل و جاه تو حصن است حصین
 گشت احسان و کرم را کف دست تو لجا
 پایه قدر ترا اوج سپهر است حقیض
 اهل آنجا است که لطف تو فراید احسان
 عقل را ذکر کمالات تو چون دست انداد
 کمر گس تیر تو برگ که پیرو از آمد

چون صبا صبحم از گلشن جنت بوزید
 که زیار کرمش قامت گردون بخیل
 گلبن دولت او بر همه عالم خندید
 پایه رفعت او قائمه عرش مجید
 بشکند هیبت او گردن بجای رعنید
 همه در رقبه امرش چه قدیم و چه جدید
 وی بدانندش تو مردود و پوشید^(۱) سلطان مرید
 سحرز اقبال تو بر بازوی دولت تو یل
 قوت بازوی قهرت سبب یاس شلید
 پیش یا جوج بلا حزم تو سست سست
 قفل امید و کرم را سر کلک تو کلید
 خرد پیر ترا بخت جوانست مرید
 اجل آنجا است که قهر تو نماید تملید
 از تخیر سر انگشت بدندان بگزید
 مرغ دل در قفس سینه دشمن بطیید





درد با گرد مرا پای جهان گشت فلک
 لطف دجوی تو جان بخش ترا خلق حسین^(۱)
 هر سری که اثر فیض شود واقف عقل
 هر گجا نه خنم کند تو عدد و بسند شود^(۱)
 دولت سرمد و مملکت باقی یافت
 نزد من گر چه درین قافیه تفسیری هست
 تا ز آتش هوس علم متا نیست نفیس
 دولت کامل تو بچو اهل باد طویل
 عنف و لطف تو جهان را اثر بیم و امید
 همه ایام بدانندش تو تا یک چو شب ۳۰

بجز آوازه احسان تو چینی نشیند
 دل بدخواه تو ناپاک ترا ز جهان یزید
 آیت مدح ترا و وصل کند با تجید
 رسن گردن خصم تو بود جسل و ید
 هر که بر هر دو جهان خاک ره او بگزید
 لیکن این قاعده اذ اهل سخن نیست پدید
 تا بنزد یک خرد چهل غذا نیست شدید
 نعمت وافر تو بچو ابد باد ملید
 هر و گین تو فلک را سبب و عدد و غید
 همه اوقات تو خواه تو فرخنده پو غید

(۲۷)

نیسم باد بهاری و زید بر گلزاره
 اگر چه نیست عجب مرده زنده کردن او
 که باد جان گرامی فدای باد بهار
 دمید روح قدس نفی مگر در باغ
 عجب تر این که همه سال خود بود بهار
 که هر سال حرمیش^(۲) را باد دارد بار



شکست بوی سخن قدر عنبر سارا
چو جام لاله زمی نیست بکینفس خالی

رفیق خاطر غنچه نسیم بی آرام
صوت بلبل و دستان عند لب سهند

ز رنگ سبزه که بر تیغ کوه پیا شد
به پیش لشکر سراپا پایداری کرد

مگر هوای غرو سیست باغ را در سر ۱۰

ز گونه گونه ریا چین چین همین ماند ؟

ملازم مرکز جاه و شرف مبارک دین

زمانه حشمت و خورشید را می وایریمین

ز قدر دوست فلک را هزار استقلال

بزرگ کرده او را فلک نه بیند خرد

بند خاطر او فده ای بود خورشید

خالفان همه تاریک و رای او روشن

حرم حرمت او مرجع خواص و عوام (۳)

بهر خاک چمن آبروی مشک تبار

چراست نرگس بیجان درین عذاب غمار (۱)

ز شوق بهره لاله سحاب لو لو باد

اگر شکوفه زنده خرقه چاک صوفی وار (۲)

گرفت سر بسر آئینه فلک زنگار

کشاده دست از ان گشت سرفراز چار

که شا بدان چمن کرده اند دست نگار

برای خسرو فازی که باد بر خود دارد

که هست بر دروازه آفتاب حاجب یار

پس رفعت و کمان اصطناع و بحر بسیار

بجاه اوست بهمانرا هزار استظهار

عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

به پیش همت او اندکی بود بسیار

بهانینان همه در خواب و بخت او بیدار

جناب عالی او ملجاء صفاء و کبار



شکوه شوکت او تا بغایتی برسد
 بود بنزد ضمیر منیر او آسان
 زهی سپهر حبابی که تیر گردون را
 کنایتیست از طبع تو باغ در بستان
 زابر کلک تو همواره بحر را جری
 چو روزگار ترا صد هزاره فرما نهر
 بنحاکبای تو بهرام می نهد گردن
 همیشه بر پی عزمت فلک جنیت کش
 صبا عنان عنایت از گل بگرداند
 عقاب ظلم نیارد کشاد بال ستم
 اگر کسی سر روی خلاف تو دردد
 مخالف تو اذانت پست و مست ملاک
 طبع که بود جزو النون^(۳) مجرور و بی چینه
 سری که بود همه سال پایمال^(۴) خوش

که نور شیر شکن گشت و پشته پیل سوار^(۱)
 هر آن دقیقه^(۲) که بر آسمان شود دشوار
 ز محنت تو دهاں پُر زده است چون سوزان
 عبارتست از دست تو ابر در آزار
 ز بحر دست تو پیوسته ابر را ادرار^(۲)
 چو آفتاب ترا صد هزاره خد متگار
 به بندگی تو خورشید میکند اقرار
 مدام بر در قدرت سپهر مشعله دار
 ز حسن خلق تو گر شمع شود اظهار
 ز شوکت تو چو شاهین عدل شد طیار
 ز هیبت تو شود موی بر تنش مسمار
 که رایت تو بلند است و رای تو پیشار
 ز فرط بخشش تو گشت مالک دنیا را
 ز یمن جاه تو شد سر بلند چون دستار



برو ز معرکه بردشمن تو خون گریه
 ز سهم تیغ تو دشمن که خاک بر سر او
 دران دیار که رای تو پر تو اندازد
 کسی که دست ترا بحر زده فشان گوید
 ز گرد تو کبت آن نور دیده خوشید
 جهان پناها! امروزه قرب ده سالست
 بیای و هم دویدم بسی نشیب فراد
 جناب جاه ترا و هم من نیافت کران
 کنون عزیمت آن کرده ام که باقی عمر
 بر آستانه آن شاهباز عالم قدس
 ز سعی من چه کشاید که بی هدایت او
 بوی کعبه چنانم ز خوشستن بر بود
 مگر زمره صفای بخاطرم بر سر
 چو آفتاب شود چشم و جان من روشن
 اگر چه کار من خسته سخت بی سازست

اگر چه تیغ تو آهن دست چو کسار
 ملازم بر سر آتش بود بسان شرار
 چو سایه روی کنار آفتاب در دیوار
 هزار بار برو واجبست استغفار
 فلک ندید که بر خاطر^(۱)ی نشست غبار
 که من مایع ذات تو می کنم تکرار
 بچشم عقل بدیدم بسی بیمین و یسار
 بخار مدح ترا عقل من ندید کنار^(۲)
 شود ملازم درگاه احمد محتار^(۳)
 کنم تدارک این روزگار نا هموار
 ز هیچ روی کسی رخ نمی نماید بار
 که نیست یک نفسم بیش ازین شکیب قرار
 که هست منزل پاکان و محبط انوار
 ز عکس نور قبول مساجد و انصار
 ولی بدولت تو هم خدا بسازد کار



شهباز سلامت که سعادت لقب اوست
 بیم است که از صدمت آسیب زمانه
 از چشم جهان دیده نهانست چو عنقا
 چون نقش پر آکنده شود عقد ثریا
 و در جای دیگری گوید:

جهان پناها! اکنون که هست مرکز ملک
 کجاست در همه روی زمین که آنجا نیست
 تحب فتنه چو زلف بتان بغیای
 بسان غمره خوبان هزار غوغای

ذکر بعضی اشخاصیکه بآرکن صاین همزمان همنام و هم تخلص نموده اند

در عهد آرکن صاین چند تن بزرگان نامور در ایران می زیستند که بآرکن صاین در نام و یا در تخلص با او اشتراک داشته اند و تذکره نویسان بعثت بی پروایی و یا بعرض آگاهی بعضی آنها را بآرکن صاین آمیخته و اشتباهات در باره دی ایجاد نموده اند، و این بزرگان پنج نفری باشند که نام احوال آنها مجملأ در ذیل نقل می شود.

(۱) آرکن الدین علاء الدوله سمنانی (۲) آرکن الدین صاین قاضی

(۳) آرکن الدین صاین فسایی (۴) شمس الدین صاین محمود قاضی سمنانی

(۵) قاضی صاین الدین علی ترکه اصفهانی

(۱) آرکن الدین علاء الدوله سمنانی: - آرکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد

بیابانی متولد سال ۶۵۹ هجری از عرفای نامی عهد سلطان ابوسعید است که در ابتدای حال در دستگاه

الدغون خان بخدمت دیوانی مأمور بود، و بسال ۶۸۵ هجری ملازمت را ترک نموده بسمنان بازگشت

و به تحصیل و تکمیل علوم دینی متوجه شد، و بعد از مسافرت و حج پرداخت و در سال ۶۸۷ هجری



مزید لطف تو در حق من اذان معنی است
 ترا ز سر دل من یقین که معلوم است
 چون فرو نگذارم دعای تو هرگز
 همیشه تا که جهان را بود بقا و دوام
 ۵۰ که در مدح تو دارم زبان شکر گزار
 چون هیچ سر ز تو نه نفست عالم اسیر
 تو هم نه خاطر عاظم مرا فرو مگذار
 مدام تا که فلک را بود مسیر و ملا^(۱)

(۴۸)

لهی بحلقه لطف تو آفتاب امیر
 از حسن قلم بند تو سر و در تشویش
 شود ز مهر تو روشن ضمیر همچون صبح
 ز روی لطف چنان نازکی که می گردد
 تو ناگزیر جهانی، نمی تو اعم گفت
 بودید عقل دلم را به بند طره تو
 فروغ چهره تو آیت است از اتمت
 کنون که بر ورق آفتاب مانی صنع
 زهر روی تو بر دیده مردم چشم
 فشانده خط غبارت بگرد ماه عبیر
 ز عکس هر جمال تو ماه در تشویر
 خیال روی تو آنرا که بگذرد بضمیر
 تن لطیف تو آرمده از مساس حریر
 که من ز روی تو دارم هیچ گونه گزیر
 چه گفت گفت که دیوانه ایست در زنجیر
 که خط مبز تو آنرا همی کند تفسیر
 غبار صورت خط تو میکشد تصویر
 مدام نقش خیال تو میکند تحریر



اگر چه خط تو بنوشت ماه را تو قیام ۱۰ و اگر چه زلف تو کرد آفتاب را تسخیر
 سیاه کاری ایشان بسر نخواهد شد بعدد معالمت خسر و سپهر برید
 پناه و پشت ملک جهان مبارک دین که در معالی او نیست چرخ عشر عشر
 محمد این مظفر که کلک و خنجر او بلطف و عنف جهان را بود بشیر و نذیر
 حریم حرمت او امن و ضیع و شریف جناب دولت او طهار صغیر و کبیر
 بعال شامل او چرخ می نهند قانون برای صائب او عقل میکند تدبیر
 همیشه پیر و احکام او بود گردون ملام تابع تدبیر او بود مقتدر
 بقبض و بسط فلک را بود پناه و تاب بجل و عقد جهان را بود مشار و مشیر
 بی پای قدر بر آمد ز فرق فرق گردد بدست حکم بدو شد ز شیر گردون شیر
 نمونه ای بود از لطیف او نعیم بهشت نشانه ای بود از قهر او عذاب سعیر
 بود بقوت او بازوی زمانه قوی ۲۰ بود بطلعت او دیده سپهر قریر
 روی سپهر خنابی که روزگار ندید بر روزگار چو تو جرم بخش و غلام پذیر
 هنوز قلت و کثرت عیان بنود که بود ضمیر روشن تو واقف از قلیل و کثیر
 نه بی هوای تو گردون همی کند دوران نه بی رضای تو اختر همی کند تاثیر
 ز قصر قدر تو یک پایه آسمان بلند ز مهر روی تو یک ذره آفتاب منیر
 مبارکگاه تو اقبال بنده ایست قبوح بر آستان تو خورشید خاد میست حقیر
 به پیش قدر تو سرگشته ایست چرخ برین بجنب بود تو تر دام نیست ابرم طیر

سهرز که پیر و جوان جان کنده بر تو نشان
کسی که با تو گمان مخالفت زده کرد
چو شام خانه دشمن سیاه خواهد کرد
روال خصم ترا اعتقاد او کافیست
جهان پناها! آئی که هست از عظمت
اگر چه شعر مرا قوت و کمالی نیست
ز مهر گفته من گرم کرد دل گردون
ز کینه مدح تو هر چند قاصر اما
همیشه تا که جهان را بود قرار و ثبات
ز آبیاری اقبال و سعی دولت باد

از آنکه بخت جوان داری و کفایت پیر
ز سهم تیغ تو آواره گشت همچون تیر
سعادت تو که چون صبح باد عالم گیر
ستم گیر و خرابی بگیر و ظلم بگیر
به پیش همت تو ملک کائنات حقیر
ولی به پشتی مدح تو می رسد بظہیر
چنانکه اند اثر آن بسوخت جان اشیر
بمدحت تو که هرگز نکرده ام تقصیر
مدام تا که فلک را بود مدار و مسیر
جهان متابع و گردون مطیع و بخت نصیر

(۴۹)

ای کردگار زلف تو بر عاشقان دراز
افتاده در مقابله مهر روی تو
بر چرخ حسن روی تو ما بهیبت و نفوذ
چون غنچه را تبسم شکر فشان تو
شوریده ایست زلف تو در بند خوشتن

حسن تو از تعرض مشاطه بی نیاز
ماه شب چهارده چون شمع در گذار
در باغ لطف قد تو سر و سیت مسرور
پیوسته بپندین لب از خنده مانده باز
بالا و بهیج وجه نشاید کشاید از

گداز است خواهی از پی وصلت افتاده اند
 از شوق خاک کوی تو چون در گداز خستند
 مسکین دلم بجز حست سلطان عصر بود
 شاه جهان مباله دینی و دین که هست
 دلا ای دهر خسر و فازی که عدل او ۱۰
 عالم بدین مثنایه ز انصاف او رسید
 خرم چو رای روشن محمود شد او
 باشد گشته خنجر چون گزند نای او
 ای خسروی که صورت و معنی سلطنت
 چون دهر کامکاری و چون دور کامران
 شاهان ز التفات تو یا این ز تاج و تخت ۲
 ز دیده فلک ز سایه قدر تو احتشام
 از رای روشن تو شده راست کار ملک
 گشته فلک ز شوکت تو باشکوه و قدر
 بر روی دولت تو سعادت بهمن بخت ۳۰

عشاق بینوای تو در شبهه حجاز
 در بوته یوای تو پاکان بے نیاز
 آن دم که کرد زگرگس مست تو ترکت از
 سلطان فضل پرور (د) شاهی هنر نواز
 کردست بر جهان در ظلم و ستم فراز
 کز امن کبک پنج نه در دهان باز
 ملکی که بود تیره تر از طره ایاز
 بر هم افتاده نه فلک از سهم چون پیاز
 باشد ترا حقیقت و غیر ترا حجاز
 چون روح ساز گامی و چون عقل کار ساز
 گردان ز اصطناع تو سازند برگ و ساز ۳
 کرده اجل ز سایه تیغ تو احتشام
 بر خوان نعمت تو شده سیر چشم آن
 بوده جهان بدولت تو در نعیم و ناز
 درهای کامرانی داقبال کرده باز



داغ لوال بر دل ندیا و کوه نه
 ملک جهان بضریت شمشیر می کشای
 در موقعی که کار به تیغ زبان کشد
 در معرض تو خصم نیاید هیچ وجه
 تا آنکه هست عقل مخیر می کند
 هر روز با باد پر تو سیرغ آفتاب
 چون کائنات را بتو امر ده نازش است
 نزد تو نیست دهر بخصمانه یا ختن
 تا دهر را بگردش گردن بود امید
 از فتح بادش کرم ترا شکوه
 ایام را بجل متین تو اعتصام
 چون آفتاب سایه جাহ ترا بلند

اسپ مراد بر سر مهر و سپهر تان
 زلف ظفر بستانه تادبیری طران
 در طعنه که لوح تو باشد زبان دراز
 با شیر شرزه پنجبه نیارد ندن گراز
 خوشید را ز مهر ضمیمه تو امتیاز
 آید به پیش سایه چترت همای لراز
 تو هم بذات خویش که می ندیدت بنام
 طرحی دیگر بنفکین و دستی دیگر ببار
 تا خلق را بخالق بیچون بود نیاز
 دزد عل باد کسوت ملک ترا طراز
 و افلاک را بقدر رفیع تو اهتزاز
 چون روزگار مدت عمر تو دیر باز

(۵۰)

نهی بدیدن روی تو چشم جهان مشتاق

نقاده آتش عشق تو در دل عشاق



(۵) ۱ = ملی

(۱۴) ب = در وطن خصم تو باشد

لطف ابروی تو عقل گشت بی طاقت
 مشام جان من از ذلف تو معطر شد
 عبارت تو همیشه چو رویت خوش بود^(۱)
 مرا از صبح وصال فراق دور انداخت
 بیا دد عمل تو کی کام من شود شیرین
 چنین که بحر تو دست و زبان من در دست
 جهان زیر تو روی تو روشنست امروز
 ما را مرکز فتح و ظفر مباد دین
 محمد این منظر که پایه قدش
 شمشیری که ملک بر میان جان بست
 نه متنی که علی و اهل بیتش دادست
 از کرامات کمالات نفس قدسی او
 ز تاب بیعت او چرخ را برگردد سر
 ضمیر روشن او کرده با ازل پیمان
 غبار خاک در او که غلین بنیائست

از آنکه هست بخوبی و دلربائی طاق
 بنویز رایحه ای نا نموده استنشاق
 علی الخصوص که خط نوشت بدان الحاق
 که همچو شام سیه باد خانمان فراق
 که هیچ تلخی، بجزرت نگیرد و در مذاق^(۲)
 چگونه شرح توان داد قصه اشواق
 چنانکه از اثر رای عفو آفاق
 که هست دیده دولت بدیده نشم شاق
 هزار مرتبه برتر بود نه سبع طباق
 برای خدمت درگاهش از حجره نطق
 عروس قبه دنیای سفله راسه طلاق
 عبارت نیست صنوف مکارم اخلاق
 ز بار منت او عرش را بلرزد ساق
 اساس دولت او بسته تا ابد میثاق
 جو نور با صره پیوسته باد در احراق



ایا سپهر جنابی که در معارج قلعه
بسعی گرد و سمن^(۱) تو در نیافت براق
تراست مرتبت مکرمت باستقلال
تراست منزلت سلطنت باستحقاق

(۵۱)

پوخیل ز رنگ فرو کو فتند طیل رحیل
نصیح قافله دوم ساختند دلیل
بقال نیک هم از با ملاطع سعید
در آمد از دم آنکس بحسن هست دلیل
قلعه نقطه خالی فراز ماه از مشک
کشیده شکل بلالی از آفتاب از نیل
ز کبر طره عنبر نسیم داده بباد
بنا از غمره عبهر مثال کرده کبیل
فتاده سبیل مستش فراز دور قمر
گرفت ز رنگس ستش بر آفتاب مقیل
بر آن قرار که از جانبین معبود است
ز من مصاحبه می جست و من از تقبیل^(۲)
بر من آمد و بنشست در کشاد نقاب
مرابست بعشوه زبان ز قال و ذقیل
چه گفت گفت که ای پایمال از و امل
ز جود دهر ستم گاه روز و شب محزون
همیشه بر در دولت پو فقر مانده حریف
ز دور چرخ جفا پیشه سال و ماه غلیل^(۳)
۱۰ مدام بر لب دلیا چو خاک بوده غلیل^(۴)

(۱) = ۱ = کند (۲) ب = تفصیل (۳) ب = عدیل (۴) بعد این بیت یک بیت
دیگری هم هست که عبارت معنی صحیح آن مفهوم نشد و نسخه ۱۰ این قصیده را ندارد و پس آن بیت
مطابق متن بر دو نسخه یعنی "خ" و "ب" عیناً این جادری می گردد سه
چو از طریق شکایت حکایتی دوسه دارند — حتی که دارد (۹) وجه جمال در تحویل



پس از شکایت بسیار غلدر پیش آورد
 رسیده موسم عید و گذشت ماه صیام
 زبان بمرحمت دارای بخرد، بر بکشای
 محمد بن مظفر که آفتاب منیر
 نشان نیاید اگر تا ابد کند پرواز
 اگر نه غاشیه رای او کشد خورشید
 زمانه را بضرورت مطیع او باید
 زهی زمانه پناهی که اندازل دارد
 هنوز کثرت و قلت عیان نبود که بود
 چگونه پی بسر ستر کائنات برود
 ز نور رای تو مه قاصر است و مهر خیل
 ز شست قمر تو دشمن فرو شد ست بنجاک
 سعادت تو بود گوهر تن دولت
 بنزد حرم تو چون باد جرم خاک ضعیف
 قیاس فکر تو پیرایه جمال خرد

که ای ز فکر سوا بت عقول را تکمیل
 نشسته ز چه بر خیز، تا کی این تعطیل
 که هست بر کرم او زمانه را تعدیل
 ز سقف بمتش آدینختست چون قناییل
 ز آستانه درگاه زفتش جبریل
 شود چو زده حقیر بود چو سایه ذلیل
 عطا دشن چون نه رسم طالع تحول
 بهای عدل تو بر روزگار ظل ظلیل
 ضمیر دشمن تو واقف از کثیر و قلیل
 اگر بخواید از دانش تو عقل دلیل
 بجنب دست تو کان ممسکت و بحر خیل
 ز دست خود تو قلم بر آید دست بنیل
 عزیمت تو دهر قوت دل تعجیل
 به پیش عزم تو چون خاک جسم باد ثقیل
 اساس بدل تو سرمایه عطای جزیل

۲۰



آریا بزرگ تو شد دست آزا مال
 سپهر مقتدر خط مستقیم شده است
 چه نسبت است برای تو فکر حاسدا
 حقیقت است که هرگز مفاد دست نکند ۳۰
 اگر تقدیرم آبی مساعدت کردی
 نظام سپیکر ستار تو گسسته مباد
 جهان پناها بخت ستیزه کار نبرد
 مجردانه معاشی توقعست مرا
 باین قدر طمع مختصر که من دارم
 ز آسمان همه کین برده ام غلی الا جمال
 دل جواد تو آفاق را چو گشت ضمان
 روا مدام که از بهر تاملی نان باشم
 مباد عالم منصور به بازوی بی و مباد (۶) بقای عمر تو مانده روزگار طولی

ز جوش جیش تو شد لیسط ملک مبدل^(۵)
 از آن جهت که بر مح تو کردش تمثیل
 تو آن پیشه چه باشد به پیش تو تا پیل
 خیال فاسد نمرد و بالیقین خلیل
 همه مدیح تو بودی صحائف تنزیل
 که دوست واسطه بار نامم اکلیل
 مرا بمنزل مقصود من هیچ سبیل
 نه آینه آن که بود در خور کفایت معیل
 در آرزوی محالم نه روزگار محیل
 ز اختران همه خون خورده ام علی التفضیل
 کف کریم تو از ذاق را چو هست کفیل
 بزیردست لیثمان مدام چون زنبیل
 بقای عمر تو مانده روزگار طولی

(۵) در نسخه 'خ'، دست، ریود، تصحیح شد

(۶) در نسخه 'خ'، دستاں -

(۷) عبارت و معنی صحیح این مصرع معلوم



(۵۲)

زهی گذشته بقدر منازل از او هام
 نه هیات تو فلک را هزار قدر و شرف
 هوای تو بصفت چون نسیم بلغ ارم
 از شوق پایه تو آسمان مهر آیم
 مقدسان^(۱) ملائک چو ز ایران حرم
 ز شمس^(۲) ایوان آسمان سایت
 بقدر مرتبه افراشته چو طاق فلک
 سپهر با همه تمکین تو شسته بردند
 تو آن بزرگ اساسی که روز و شب تابند
 گذشت پایه اقبال تو ز چرخ برین
 پناه پشت ملوک جهان مباله دین
 محمد این منظر که ذات کامل اوست
 بود ز عکس سنان و ز فیض بحر کفش

خفیف پایه تو اوج چرخ مینا فام
 ز یک تو جهان را هزار ذریب و نظام
 نسیم تو بمثل چون هوای دار سلام
 ز مهر سایه تو آفتاب بی آرام
 بعزم کعبه صلا تو بسته اند احرام
 چو آفتاب در افتد هم از دریچه بام
 بامن و عافیت آراسته چو بیت حرام
 کتابهای ترا بهر حرز هفت اندام
 ز نور و سایه تو کسوت ضیاء و ظلام
 بفر دولت جمشید آفتاب غلام
 که هست دولت و دین را از دقرار و قوام
 ملاک گردش افلاک و جنبش اجرام
 هم آتش دل برق و هم آب چشم غلام



لباس اهل تصوف اختیار نمود. از ۷۲۰ بعد در خانقاهی منزوی گردید و بارشاد مردم مشغول گشت
تا آنکه بسال ۷۳۶ هـ وفات یافت، او شاعر و صاحب تالیفات علیده است، و بیانات
و ابیات شیرین بزبان فارسی دارد.

(۲) رکن الدین صابین قاضی :- رکن الدین صابین، خالوی شیخ علاءالدوله
سمنانی بود. و در عهد ارغون خان قاضی ممالک، و از مقربان و علماء او بوده است، در زمان
سلطنت غازان خان قاضی صابین باتفاق جمعی مهمل و اعیان جمعیتی ساخت و بر مخالفت و زور او
برآمد. غازان خان بجلت این امر او را در سال ۷۰۰ هـ بقتل رسانید.

(۳) رکن الدین صابین فسایی :- خواجه رکن الدین از اهالی فسائی فارس بود، جدا و خواجه
ضیاء الملک امیر سپاه جلال الدین پسر سلطان محمد خواجه از شاه بود که بعد از شکست از چنگیز خان
بمصاحبت سلطان جلال الدین به هندوستان رفته و بعد از مدتی بایران بازگشت، رکن الدین فسایی
در سال ۷۲۵ هـ وزیر سلطان ابوسعید نامزد شد و نصره الدین عادل لقب یافت، چون سلطان
ابوسعید یا امیر چوپان آزرده گشت و رکن صابین پیوسته از امیر چوپان و اولادش پیش سلطان
سعایت میکرد. و امیر چوپان ازین معنی آگاهی یافت او را به بهانه ضبط ولایات خراسان همراه
خود گردانیده بخراسان برد، آنجا خبر یافت که سلطان ابوسعید پسرش دمشق خواجه را بقتل رسانیده
است، امیر چوپان این کار را نتیجه سعایت رکن الدین صابین دانسته و وزیر را طلبیده فی الحال
جلاد را بقتل او امر فرمود و رکن الدین صابین کشته شد.

(۴) شمس الدین صابین محمود قاضی سمنانی :- شمس الدین صابین محمود در اوایل
حال در دیار امیر پیر حسین بمسند وزارت فایز بود، و قتی که شیخ ابواسمعی اینچو ملک اشرف به شیراز
لشکر کشیدند، شمس الدین صابین باملك اشرف پیوست، چون شیخ ابواسمعی شیراز را مسخر نمود
میان او و ملک اشرف اختلاف افتاد و ملک اشرف از شیراز فراز کرد. و برای نیل به قوت

همیشه تا که بود افلاک را مدار و مسیر
 ز برای روشن او باد تابش خورشید
 جهان بکام و فلک بنده و سعادت یار
 کشیده ساغر دولت درین همایون جای
 مدام تا که بود ایام را بقا و دوام
 ز نور بازوی او باد قوت اسلام
 زمانه تابع و گردون مطیع و دوران رام
 گرفته دامن عشرت درین نجسته مقام

(۵۳)

زهی ز غالیه بر برگ گل کشیده رقم
 سواد زلف و بیاض رخت چنان پیداست
 مگر صبا سر زلف ترا پریشان کرد
 تعجیبت کمر بر میان تو زان روی
 ز بهر ضبط جمال تو خامه تقدیر
 ز درد عشق تو همواره دل غریم غرام
 نهاده ام چو قلم بر خط تو سردایم
 چو خنک ناله من در جهان کی افتادی
 نشان عاشق صادق درین راه آن باشد
 چو زلف خویش زده کار عالمی بر هم
 که صبح و شام در آیمخت بود با هم
 و گرنه هر چه ز آن انسان برآمدست بهم
 که کس ندیده بهم مجتمع وجود و خدم
 کشیده بر گل رخسار تو ز مشک رقم
 ز بار بجز تو پیوسته دل ندیم ندیم
 از آنکه بر سر من این نوشته است قلم^(۱)
 اگر چو نای ندادی مرا، هوای تو دم
 که به چو صبح در بد جان اگر برآرد دم



۱. برودن خلق آبجیات لعل لبست
 در آن مرکز جاه و شرف میانه دین
 محمد ابن منظم که آب خنجر او
 اگر بر تنه گونی هزار چون تمشید
 سعادت ازلی در دفاق او مضمین
 همیشه همت او پیشوای دین عرب
 نهاد کاملش انوار قدس را عبط
 برای فرخ او زنده ستاره مثل
 کسی که باده بشادی بروی او نوشد
 زهی ز فیض بنابت ز باب چشمه جود
 نوای عدل تو نغمه هفت فرای هفت اقلیم
 فروغ رای تو منظور دیده خود شید
 ز ستم تیغ تو همواره دشمنان محزون
 ز اضطناغ تو هرگز کسی نشد محزون
۲. چو خاک در گداری عادل عظم
 که آسمان جلاست و آفتاب کرم
 بشست گردن تدی ز چهره عالم
 در گریه که گونی هزار چون کستم
 شقاوت ابدی در خلاف او مدغم
 تمام دولت او کار ساز ملک عجم
 ضمیر انوش اسرار غیب را محرم
 همه بجان دسر او خورد زمانه قسم
 بگرد خاطر او دور با نگر دد غم
 خنجر خاک جنابت شکوه افسر جم
 فضای قصر تو دولت سرای نه طایم
 چراغ جاه تو مقصود دوده آدم
 ز فیض ملک تو پیوسته دوستان خرم
 بروند گاه تو هرگز کسی ندیدم

(۱) ب : همه برای رخ (۲) ب : دهان (۳) ا : بیم

(۴) ب و ا : مجرم (۵) در نسخه ب : مصراع دوم از بیت مصراع اول از بیت مایه افتاده و بجای آن مصراع دوم از بیت مایه وصل شده -



محققست که جرم زمین ندارد پای
 کسی که پشت بجاه تو کرد چون نافه (۱)
 بگو چگونگی بانگشت کو چکی تو اسد
 به پیش بود تو چون یم دم بسیار نند
 حمایت تو در احیای ملک و دین صد بار
 بآب عدل ترا شاید از فرو شوی
 بفر دولت تو تا حریم گیتی گشت
 دیگر دیده نگردد تدر از شاهین
 تو در قضیه کین حسود حال م باش
 جهان پناها! در روزگار دولت تو
 اگر مرا سم ملکست هست با دوق
 چنین که خصم تو تر دامنی اساس نهاد
 ازان مدتی بد اعتقاد فارغ باش
 همیشه تا شکن زلف دلبران باشد

به پیش حلم تو با آن همه ثبات قدم
 به تیغ حادثه دهرش فرو دیدم شکم
 بدو بود تو حاتم مگر شود خاتم
 بدان قیاس که جز با نیست در کفیم
 نمود بر نفس اعجاز عیسی مریم
 غبار ظلم از روی زمانه منظم
 بامن و عافیت آراسته بود صحن حرم
 دیگر شکسته نگردد غزال از ضمیم
 که با عنان تو هر ساعت نصرت ضم
 که چشم ظلم غریب است و گوش فتنه اصم
 دیگر قواعد انس است هست مستحکم
 یقین که خاک جهنم گرفت باشد هم
 که هر که تو بود پیش گفته را مرهم
 بروی زرد دل عاشقان خم اندر خم

(۱) ب : فتح رقم

(۳) ۱ : بخش گرد دهم

(۳) ۱ : در دامن اساس نهاد

(۴) ب :- محبت بر اعتقاد



نعلک متابع رای تو باد و انجسم نیز
جهان مستخر امر تو باد دوران هم
هزاره سال بهمان در زمانه تا گردند
از دوستان تو بیش و مخالفان تو کم

(۵۴)

ای آفتاب با سر زلف تو در میان
بر باد داد سنبل تو نفخه یمن
باد از نسیم زلف تو می یابد اهتر از
گرچه همچو روی تو باشد بود تمام
هرگز کسی نه بست بدین چایکی کمر
تا چند باشم از هوس زلف و چشم تو
گفتم که دل بسی زلف تو برکنم
نشسته ام اگر بنشیند اما غبار
پرده ایم هر ترا بر کنار دل
مست از نسیم زلف تو مشکین مشام چرخ
جان جهان مباد بدین آفتاب ملک

بر آفتاب از سر زلف تو سایه بان
بر خاک ریخت لاله تو آب انخوان
آب از صفای لعل تو پرورده روان
و از سر و پاچه قد تو باشد شود روان
هرگز کسی ندید بدین چایکی میان
مانند زلف و چشم تو در تاب و نا توان
چند آنکه سعی کردم دیدم نمی توان
بر خاک آستان تو چون خاک آستان
بگرفته ایم هر ترا در میان جان
چون از نسیم و نکمت خلق خدایگان
افکند سایه بر سر ابناء انس و جان



دارای دهر خسر و غازی که حکم او
 گردون شکوه صاعقه خشم و قدر نهاد^(۱)
 آن سایه خدای که غور شید رای او
 چون روزگار در همه احوال کامگار
 بر ذره معالی چون چرخ سبزه فراز
 چرخ از معالی شرف او دهر خیر
 ای ذره ای ز نور ضمیر تو آفتاب
 ای بحر با عطای تو چون لعل سراب
 هم طوق احتشام تو در گردن سپهر
 عالم ز فیض لطف تو چون عرصه ارم
 یک صفحه از صیافت لطف تو تو بهار

طی کرد بار نامه دارا دار دوان
 گیتی پناه دهر مبارز قضا تو ان
 بگرفت چو صبح بیکدم زدن جهان
 چون آفتاب در همه آفاق کامران
 در شیوه بزرگی چون عقل خرده دان^(۲)
 عقل از معانی سخن او کند بیان
 وی پایه ای ز قصر جلال تو آسمان
 وی چرخ با جناب تو چون کله دُخان
 هم پایه جلال تو بر فرق فرقدان
 گیتی بدو در عدل تو چون روضه جنان
 یک شمه از شمایل خلق تو بوستان

(۵۵)

زهی ز لعل لببت گشته جان ساغر خون
 زهر روی تو غور شید را دهان در تب
 ز عکس عارض تو چهره چین گلگون
 ز رشک لعل تو یا قوت را بگر پُر خون



چو نکته تو بود روح در لبست پنهان
 شکست عهد مر ازلف شست^(۲) تو بفریب
 ز سوز سینه من شعله ای بود آتش
 نه آب ماندم را در جگر نه خون در تن
 سواد زلف تو هرگز ز چشم من نرود
 به بند زلف تو آفتادن آمد و دام
 مثال روی ترا سجده می کند و خورشید
 سر بر بخش ملک جهان میا ز دین ۱۰
 محمد این منظر که رای ثاقب دوست
 شهنشاهی که بمیزان عدل او گشته
 کینه چاکر ایوان دوست اسکندر
 صدای هیبت او آب می کند^(۳) آذر
 منوران فلک راست رای او در میر
 بدو پیش فیر میر او پیدا است
 چو طره تو بود ماه بر رخت مفتون
 به لبست خواب مرا چشم مست تو بفتون
 ز آب دیده من قطره ای بود چون
 چه جوهر سیت که اند دیده می رود اکنون
 چو نور طلعت لیلی ز دیده مجنون
 اگر چه می کشد این آرزوی من به جنون
 نگیزد نیت طغرای شاه شد مشغون
 که پیش همت عالی او دست گیرد و دون
 عقول را بطریق صواب راه نمون
 امور دولت و اشغال سلطنت مولود
 کینه بنده درگاه دوست انزیدون
 ز فعل مرکب او کوه میشود هامون
 محمدران قضا است ملک او قانون
 دقیقه ای که بود در دل فلک مکنون

بلند رفت ایوان او بنا کردند
 ز دور دولت او آن امید می دادم
 شبه سپهر محل خسرو ملک ترتیب
 سواد دیده تو نور چهره خویشید
 بفکر ملج تو گاه بیان خرد عاجز
 تو ملک گیر که خود دشمنت قتل در بند^(۲)
 بوی قتل تو آن روز بر فراشته اند
 چون کردگار ترا منصب خلافت داد
 بود برای تو مردن سعادت و اقبال
 صدای حکم تو آن روز بر جهان زده اند
 برای تست که روشن دلان عالم ندکس
 اگر شکوه تو خواهد روان فرو شود
 مهابت تو بسیلی قمر زود بود
 تو آفتاب جلای عجب نیاشد گر
 فرو رود نهیب تو عاقبت بر زمین

هند سان قضا بر فراز نه گردون
 که این همه ریح دیگر از زمین شود مسکون
 که هست طینت پاک تو از خود بخون
 غبار مرکب تو کحل دیده گردون
 بدست قهر تو روز و نا زمانه زبون
 تو شاد باش که خود حاسیت شود محزون
 که نقش لوح ارادت نه کاف بود نه فون
 کسی که با تو مخالف بود شود ملعون
 بود لقای تو دیدن مبارک و میمون
 که مقتضای طبیعت نه چند بود نه چون
 ز تر گناه حوادث بنامده اند مصون^(۳)
 عجیفهای فلک را از نقش گوناگون
 که بد سگال ترا از جهان کند بیرون
 سعادت تو بود چون طلال روز افزون
 مخالف تو اگر فی المشعل بود قارون



فلک جنابا! تا آنکه خسانه دل من
 سزد که صورت احوال خویش عرضه کنم
 بادلت تو چو مستظهرم چه غم دارم
 همیشه تا که فلک را بود مدار و سیر
 بخیر باد قرین دوام دولت تو

هوای ماحست تو دارد از درون و برون
 اگر چه هست ضمیر تو واقف از مضمون
 ز گردش فلک تنه (۱) روزگار درون
 مدام تا که زمین را بود ثبات و سکون
 دعای بر که (۲) اجابت بدان شود مقرب

(۵۶)

زهی زلف تو افتاده عالمی از راه
 اگر زلف تو از راه فتاده ایم دوست
 سواد زلف دبیاض رخت بدان ماند
 ز شوق لعل تو تا کی خوریم خون جگر
 چه چرخ آئینه آفتاب گیرد زنگ
 هزار سال پس از مرگ ما که خاک شویم
 کسی که ذکر تو می گوید او مست نیکو گوی
 چه برای خسر و غازی جهان بگیرد صبح

ز دامن تو شده دست آرزو کوتاه
 بدان دلیل که در شب بسی فتنه از راه
 که از میان ابر سیاه بتابد ماه^(۳)
 بعشق خط تو تا کی کنیم نامه سیاه
 اگر ز حسرت رویت دلی بر آرم آه
 هنوز مهر تو روید از خاک ما چو گیاه
 کسی که روی تو می خواهد او مست نیکو خواه
 ز مهر روی تو هر روز با مراد و پگاه



خدا یگان ملوک جهان میا را در دین
 محمد بن مظهر ابو المنظر آن
 ستاره رفعت و گردون یسار و بحر یمین
 شهنشاهی که بود ایمن از کسوف و زوال
 کشاد شوکت او از میان پرخ^(۲) کمر
 ز غبار اوست که یارای آن ندارد باد
 ایاسپهر محلی که ذات کامل تست
 همه روایت انعام تست در اقوال
 مسیر ملک تو از سیر اختران واقف
 نوی که بود تو تحریص می کند به سوال
 ز سیم نیر تو پرخ برین فند بر خاک
 ز بندگی تو بیند هر آنکه بیند قدر
 ز هر سعادت جایی که از تو دارد ملک^(۳)
 در تو قبله حاجات خلق عالم شد
 سیاه رویی هر دو جهان کند حاصل^(۴)

که هست ذات شریفش منزه از اشباه
 که نیست فتح و ظفر^(۱) را جز او حواله گاه
 فلک هایت و دولت فرای محنت گاه
 اگر بسایه او آرد آفتاب پناه
 ز بوده رفعت او از سر سپهر کلاه
 که بی جواز تو اندر بود برگ از کاه
 مدام سلطنت و پشت ملک و روی سپاه
 همه حکایت احسان تست در افواه
 برید فکر تو از روز روزگار آگاه
 نوی که عفو تو ترغیب می کند بگناه
 ز زخم تیغ تو شیر عری شود در و باه
 ز چاکری تو یابد هر آنکه یابد جباه
 خنجر فراغت ملکی که چون تو دارد شاه
 بر آستان تو زان روی می نهند جباه
 کسی که روی بگرداند از چنین درگاه

هزار عذر بخواند ز رای روشن تو
 چگونه با تو تواند که همسری جوید
 که شد بدولت تو کار شرع رسول
 ترا خدای بخت برگزید و دولت داد
 همیشه تا که بود نور روز و ظلمت شب
 جهان متابع رای تو باد بی اجبار
 اگر خلافت تو کاری کند فلک ناگاه
 اگر چه خشم تو دارد خیال افسردگاه
 که شد بهمت تو سر بلند دین اله
 زهی عنایت حق لا اله الا الله
 ملامت تا که بود دور سال و گردش ماه
 فلک مسخر حکم تو باد بی اکراه

(۵۷)

گر از خواب غفلت بعون اله
 کجا بر توانستی داشتن
 که از تاب دل بود طبعم دژم
 بشی نگذر ایندمی تا بهم
 ز سودای صورت چنان بودی
 بشادی و دولت رسیدم کنون
 جهان را شکفت عظیمست این
 میسر نگشتی مرا انتباه
 ز روی یقین پرده اشتباه
 که از بازغم بود پشتم دو تاه
 در آب سر شکم نکردی شناه
 که چشم بمعنی نکردی نگاه^(۲)
 الا ان غصه محنت عمر گاه
 که خویم نگو گشت و عالم تباه



دماغ پُر آشوب را بعد ازین
 کنم روشن این چشم تا یک را
 پسر ظفر یوالمظفر که هست ۱۰
 زبیل کفش کام دیده امل
 که هم کامگار است و هم کامران
 ندی استعداد از جناب تو بخت
 وجود تو آسایش انس و جان
 نامه ترا چاکر آستان
 تویی آنکه از پر تو عفو تو
 از شوق لقای تو هر روز صبح
 چون خلق تو در حیض روزگار
 گواه تو بر خلق تو عدل تست
 بعهد تو از کربا کس ندید ۲۰
 که انصاف تو یاد را زیره نیست
 قلم را از شوق شنای تو فکر
 فلک افغان تا ملازم شدم
 بخدمت ستم هرگز از پرخودون
 خط تعرض رسانیدن برگزاه و ره فکری

متی سازم از فکر تا مسواه
 بخاک در خرد و دین پناه
 سرافراز ملک و سزاوارگاه
 ز خاک درش زیب بسته جباه
 که هم پهلوانست و هم پادشاه
 نهی مستفیض از جبین تو ماه
 زمان تو آرایش سال و ماه
 ستاره ترا حاجب بارگاه
 بسیمای طاعت برآمد گناه
 سراز جیب گردون برآرد پگاه
 رسوم کرم کس ندارد نگاه
 یلی عدل باید که باشد گواه
 تعرض رسانید بر برگزاه ۳۰
 که بر داده از فرق لاله کلاه
 پدید آورد در ز آب سیاه
 بدین آستان فلک دستگاه
 ندیدم جفا هرگز از دهرگاه



اگر منقلب ظاهرم وقت وقت	اگر مضطرب باطنم گاه گاه
دلی آنچه فرضست در راه شرع ^(۱)	دران مستقیم بعون رالله
چه هر لحظه در صورت دیگرم	ازان میزنم پیش آئینه آه
دست بهر دین کرده ام اختیار	نه از حرص مال و نه از عشق جاه
اگر دست روزی به می برده ام	بخون جگر گشته ام عذر خواه
و گر گوش وقتی به فی داده ام	۳۰ بر آن کرده ام ناله صبحگاه
چه پنهان کنم صورت حال خویش	که پیدا شود بر سر آن دوراه ^(۲)
ندانم که از چیست در قصد من	فلک همچو کافور در قصد باده
نتابم از خاک جناب تو روی	گر از خاک پالم بروید گیاه
ترا در جهان نصرت و فتح باد	که پشت بهانی و روی سپاه

(۵۸)

ای ز نامت نامه اقبال عنوان یافته	آسمان را حکم تو محکوم فرمان یافته
نقطه پرکار دولت داور دور زمان	ای سپهر از در گهت منشو در دوران یافته
شهریاد شیردل کز دست ^(۲) تو	داستان کستم استحقاق داستان یافته

(۱) ۱: خوبست



(۲) اینجا دو فقره از کتابت افتاده، چون این قصیده فقط در نسخ «بست» تکمیل این مصرع میسر شده است.

حای دین محمد خسر و غازی که صبح
 دورها از جرعه جام جلالت عقل کل
 بارها در حلقه پوگان امرت روزگار
 آفتاب از انبساط خاطرت هر با مدام
 رای فلک آرای تو این خود حدیث روشنست
 بر سر خوان نوال آسمان هر صبح و شام
 از عطای دست و دیا موج تو بزم سحاب ۱۰
 از برای نصرت من دست گوهر پاش تو
 نیزه افقی دشت در معرض کسر و د
 تیغ مینا پیکرت را از خضاب خون خصم
 خاطر از فکر دست و تیغ تو هر لحظه ای
 ملک ما برهان قاطع گوهر شیر تست
 تیغ قهرت را قضا در روی بهرام آخته
 در مقام انتقام از خون خصمت روزگار
 حاسرت را بخت تو در مجلس تمکین خویش

از فروغ رای مهر آرای توحیدان یافته
 بهیچو مستان چرخ را افتان و خیزان یافته
 نه فلک را بر مثال گوی گردان یافته
 صبح را بر حال بدخواه تو خندان یافته
 در صفا بر پر تو خورشید رجحان یافته
 قرص ماه و مهر را بر گوشه خوان یافته
 نوشیدن را بهیچو ککلت گوهر افشان یافته
 اعتبار معجز موسی عمران یافته
 از مساس دست تو احساس ثعبان یافته
 چرخ رنگ آمیز چون لعل بدخشان یافته
 برق را در لجه دیبای عساکر یافته
 و ندرین دعوی خرد صد گونه برهان یافته
 خاک پایت را قادر بر فرق کیوان یافته
 عرصه آفاق را پر موج طوفان یافته
 بهیچو شمع از تاب دل سوزان گریان یافته



آفتاب تیغ زن را بر سر میدان پیرخ
 در زمان حال تو چون عبد زلف دبران ۲۰
 مبهمات عقل را فکر تو پیدا ساخته
 عقل از نور دولت خط مو فر داشته
 روی هر از عکس رویت وجه حسن اندوخته
 در جهات قصر جاست پیرخ سرگردان شده
 در حساب خرج بود تو گرفته آفتاب
 آسمان مضمون حکمت آیمز ترا
 قهرمان فتنه از قهر تو خرمن سوخته
 هر چه پیدا کرده نوروز از لطافت دین
 از ازل دور دلاویز تو بیعت خواسته
 هراثر کافرا دلالت بر دوام دولست ۳۰
 خامه نقاش صنع از بهر تو تصویر کرد
 عقل در بیت طبع خسروان روزگار
 فکر دور اندیش از ادراک کنت طرح تو
 ای سپهرت داشت فر فریدون داشته
 نه آرزوی حضرت عالم پناهت آسمان

روزگار از سهم تیرت زرد و لرزان یافته
 ملک ظلم و فتنه را سست و پریشان یافته
 مشکلات ملک را رای تو آسان یافته
 بحر از کسح گفت فیض فراوان یافته
 درد (دل) از گنج لطفت نقد درمان یافته
 در کمال مهر رویت ماه نقصان یافته
 هر قراضه کاسمان در کیسه کان یافته
 در صلاح ملک و دین چون نص قران یافته
 خشک سال فاقه از بود تو باران یافته
 بوستان در سایه لطف تو پنهان یافته
 و ز ابد عهد همایون تو پیمان یافته
 در جبین جاه تو اهل نظر آن یافته
 نقش بر دولت که شد بر اوج امکان یافته
 نسخه مدح ترا فرست دیوان یافته
 شاه مبارز دهم را در مجلس حرمان یافته
 وی بهانت مالک ملک سلیمان یافته
 صبح را هر روز چاک بر گریبان یافته

از برای احتیاط حل و عقد نظم و نشر
 من که در بازاد بهت کم بضاعت بوده ام
 زان بهت طرح محمدا ز جهان بگزیده ام
 تا شود عشاق در دآشام در دآشوبدا
 یاد بزم را اساس از محض عشرت ساخته ۳۰
 زهن پاکت را خورد بسیار و میزان یافته
 دارم از سودای خود صد عین^(۱) خسران یافته
 تا شود هر ساعت اقبال حسان یافته
 صورت جان در لب جان بخش جانان یافته
 یاد چیست را شکوه از فریزدان یافته

(۵۹)

زهی ز طره تو تیره مشک تا تازی
 سواد سنبل زلف تو محض شیفتگی
 صبا بهشتی^(۲) سودای حلقه زلفت
 ز زلف پر دل تو مانده ام عجب که چرا
 چه خوش بود دل دیوانه پریشان را
 پیونجه لب بکشتائی بخت کرده در رویم
 ز آب دیده کجا سرخ روی بودی
 بوسه ای اگر می دهم می توانی داد
 ز خط سبز تو گل در لباس زنگاری
 خیال ز گس مست تو عین بیماری
 شکست رونق بازار مشک تا تازی
 بیاد داد سرخویش از سبکساری
 به بند سلسله زلف تو گرفتاری
 اگر بریزد^(۳) چشمم سرشک گلناری
 اگر بخون دل او را ندادمی یاری
 مرا معائنه عمر گذشته باز آری



گمان مبر که دلم قطع می تواند کرد
 ز مهر دیتو بیزالیم نخواهد بود
 مکن توقع آزار مردم چشم
 حدیث جور تو و قصه تحلل من
 بدود دولت دارای دهر به باشد
 محیط نقطه بود و کرم میارزدین
 محمد این مظفر جهان فتح و ظفر
 بر فدا گاه یون او نیارد کرد
 چون بهره در حرم کبریای او خورشید
 کمر خدمت جاهش به بست چون جوا
 بدود دولت او هیچ کس پریشان نیست
 نهی سپهر محلی که قدرت از خواهد
 برید عدل تو در عرصه جهان سائر
 اگر نه تیغ تو آبست چون تواند بود
 چنان بسایه انصاف تو بخت ستم

امید زان لب شیرین بتیغ گفتاری
 هزار بار دلم هر زمان بی ازاری
 که عادت نیست نگوئید مردم آزاری
 بسیم شاه نخواهد رسید پنداری
 اگر ز سر بنهد طره تو طراری
 که هست فاعده کلک او گریباری^(۱)
 که عالمی دگر هست از بلند مقداری
 سپهر شعبده بازی و پیرغ غداری
 برای کسب شرف میکند پرستاری
 سپهر با همه تمکین و خویشتن داری
 برون از حلقه زلف بتان فرخاری
 برون بر در دماغ سپهر جباری
 صدای صیبت تو بر کشور فلک ساری
 که در مجاری خلق عدو بود جاری
 که جز بخواب نه بیند خیال بیداری



اساس کار جهان را امید معمولیست
 فراز روح جهان نقش عدل معتبر است
 چون غنچه کرم متلب بخت ره یکشاید
 غبار خاک درت را بهفت کشور چرخ
 پوش خلعت دولت که زود خواهد شد
 اگر چه خصم تو یکبارگی گران یار است
 ترا حضرت عزت سپاسداده است
 مخالفت تو نیارد که پشت بنماید
 الا ان مد تمع بد اعتقاد فارغ باش
 بملک پارس ترا تنیبت نشاید گفت
 بگیر عرصه میدان مملکت امروز
 جهان پناها! در عرصه جهان اکنون
 مرا که ساکن این آستانه ام همه عمر
 زردی مکرمت از راه لطف بنوازی
 اگر جهان بتلافی من خراب شود

کنون که عدل تو بنهاد رسم معماری
 بیا و کار نه بر نیکوئی که می کاری
 بهای های کتد گریه ابر آذاری
 روا بود که کند مشتری خریداری
 حسود جاه تو از کسوت بقاعاری
 ولی به بین که چاه می کشد بسرباری
 ۳۰ که بر عدوی تو زین نوع می رود خواری
 هر آنکی که تو دوستی اصفهان داری
 که در جبلت او نیست جز ستمکاری
 که تو بملکت بحر و بر سزا داری
 که تو سن^(۱) ظفرو فتح دیران داری
 توئی که اهل هنر را بلطف غمخواری
 مگر بدست جفای زمانه بگذاری
 بدست مرحمت از خاک عجز برداری
 دین قضیه جهان را خراب انگاری



همیشه تا بود آئین زلف هر دیان
در انداختی و دل بردن وسیه کاری
شمار عمر تو بادا درین نصاب که چرخ ۳۰ بدو دهان کند حصر آن زیبایی

(۶۰)

دری از عشق تو دل در مقام رسوائی
همه مثال رخ لاله رنگ خودیابی^(۱)
دلی موافق ما باش تا یکی باشی
مشام جان از نسیم تو مشکبوی کنم
بگو بزللف که تا سر نه بچید از غم ما
ازان زتاب تو پروانه دار می سوزم
محیط مرکز جاه و شرف مبار از دین
محمد ابن مظهر که افتخار کند
فلک شکوه امیری که چون برآرد تیغ
برای چاکری آستان او بندد ۱۰
بر دل لطافت طبعش از غنچه دلتنگی
چو باد از پی تو هر ردی و هر جانی
سرشک دیده مارا اگر بیالائی^(۲)
چو گل ز ساده دلی در غرور و غنائی
اگر چو غنچه زمانی از خود بردن آئی
که بچو زلف تو شوریده ام از سودائی
که شمع بزم امیری به مجلس آرائی
که هست بشوئه بحر کفش گهر زائی
بچاکری جنا بش سپهر مینائی
چون آفتاب بگیرد جهان به تنهائی
سپهر از خط محور نطق جو زائی
دید شمامه خلقتش بمشک بویائی



سرود که در صد و لفظ گوهر افشانت
 درین قضیه عقول و نفوس متفق اند
 زهی سیده بجائی که در معارج قدس
 ترا رسد که جهان زیر دست همت تست
 به پیش قدرت قدرت بجای خود باشد
 ز شوق یزم جلال تو می کنند مدام
 ز بار جود تو پشت فلک همیشه دوستان^{ست}
 قیاس غرم تو گر عقل در خیال آرد
 چگونه عقل بسر حد دانش تو رسد ۲۰
 چون نفس ناطقه در جیمه وجود آمد
 فلک زیر تو تیغ تو لاله فام شود
 چو جام تیغ تو مشهور شد بخونریزی
 غرور^(۱) ملک جمال جمیل بنماید
 که مقام کسی آینه ان که قدرت تست
 در انفات گنی آینه ان که عادت تست

زمانه نسبت تو گو کند به لالائی
 که هست فطرت او را فرشته آسائی
 کند جناب جلالت سپهر فرسائی
 بیایم قدر اگر فرق فرقدان سائی
 اگر فلک بکند دعوی توانائی
 سپهر ساغری و آفتاب صهبائی
 اگر چه با تو بود در مقام یکتائی
 غیب که شهره نگردد بیاد پیائی
 که بهیچ علم علم گشته بدانائی
 ز شوق مدح تو مشتاق شد بگویائی
 گوی که تیغ خون عدو بیالائی
 چو صبح خشم تو معروف شد بر سوائی
 گرش بر یزد تدبیر خود بیارائی
 غبار رفت ز روی زمانه بر ذائی
 ردای قدرت از دوش پر خ بر بانی

(۱) این بیت فقط در نسخه "ا" هست.



فلک^(۱) چو خواست که باد دولت چو آن نخبست
 زمانه گفت که ز هزار ازین سخن بگذر
 جهان پناه با! اکنون که هست مرکز ملک
 کجاست در همه روی زمین که آنجا نیست
 بدین صفت که منم گر کسی دگر بودی
 اگر ستاره کند میل آتش افروزی
 و گر چو باد شود عقل من در آن شخصی^(۲)
 ز هیچ کس نرم منت کرم جز تو
 من از عهد ابنای دهر بایو سم
 چو جانب دگر مینست از توان زبید
 همیشه تا سبب قبض و بسط عشاقست
 جناب جاه تو باد اهل دین و دینی را
 بساط بزم ترا بر فلک زبردستی
 بخت زور کند سرکشی و خود رانی
 که سخت پیری و با او بزور بر نایی
 محیط فتنه چو زلف بتان یغائی
 بسان غمره خوبان هزاره غوغائی
 شدی چو باد صبا هر دری و هر حائی
 و گر زمانه کند قصد آفت افزائی
 و گر چو ابر شود عقل من ز دروایی
 اگر ستوده شود مثل حاتم طائی
 چو طبع فلسفی از وعده های فردائی
 که خود بجانب من التفات فرمائی
 جمال یوسفی و عشوه زینجائی
 کمال مقصد دینی و کام دنیائی
 اساس قدر ترا بر سپهر بالائی

(۶۱)

ای جمال چو هست آئینه صنع خدای^(۳)
 زلف مشکین تو بر برگ سمن غالیه سای

(۱) این بیت فقط در نسخه 'ب' هست. (۲) این قصیده فقط در نسخه 'خ' هست. و دیگر دستنویس ها آنرا ندارد.

اقوال تاریخی و سوانح نگاران تذکره نویسان در باره رکن صابین و انتقاد آنها

(۱) مولانا معین الدین معلم یزدی در مواهب الیه (تالیف در حدود ۷۶۷ هـ)
 «مولانا رکن الدین هردی که از ناظمین و بلاغت بود فصاحت مستثنی و از ناشران
 زهر براعت بفرمود ذهن و قاف مخصوص و ممتاز بود، شعری که با شعری محاکات کردی و نظمی که با نظم
 پر دین دعوی مساوات نمودی،

کنده تیغ زبان کامگارش در اقلیم سخن صاحبقران
 باشارت دولت بیدار ملازم آستان سلطنت ایشان گشت و او را در مدایح حضرت
 خلافت پناه و مناقب حضرت سلطنت پناه قصاید غز است» (ص ۱۴۷)
 «در خلال این حال محمد بیگ که داماد ملک اشرف بود، لشکری بجانب عراق نامزد کرد.
 شعار معاونت حضرت بر ناصیه خیل افتخار محقود گردانیده و مساعدت او بپار دولت نقش جبین طاعت
 ساخته چون ایشان بنزدیک اصفهان رسیدند، حضرت خلافت پناه از دارالملک کرمان عزیمت
 عراق فرموده روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد، چنانکه سبحان الزمان مولانا رکن الدین
 هردی در قصیده‌ای که در پایه سریر اعلی بعرض رسانیده اشارتی بدین معنی کرده است که
 چون ضرب تیغ تو آواز در عراق انداخت مقام عیش تو باید که اصفهان باشد»
 (صفحه ۱۹۷) ص ۹۸

مولف مواهب الیه همزمان دهم دیار رکن صابین است، او هر چه درباره رکن الدین
 صابین گفته از آگاهی خود است بقول او نام رکن صابین رکن الدین و طویش «صراط» است.

(۲) حافظ آبرو در تاملخ آمل مظفر (تالیف بسال ۸۲۰ هـ) در شرح

بنده لعل روان پرده تو آبجیات
 فلک از گرد زمره نکند زیور لعل
 حق لعل ترا تنگ شکر نکته پذیر
 ساحت سینه ام از شوق رخت آتشناک
 از فریب شکن سنبل پر تاب تو آه!
 بارها باشکن زلف تو گفتم که دگر
 که سیه کاری تو باز نمایم روزی
 داور در زمان خسرو غازی که نهاد
 آنکه جز بر ورق فطرت او نوشتند ۱۰
 پایه رفعت او ضابطه اوج سپهر
 ای خرد! برگل جاهش که جهان خرم از دست
 ای فلک! بر در قدرش که حرم حرم است
 خلق عنبر نفسش گر بفشانند دامن
 بوستان رایگی نفه بر آرد از بوی
 ای همیشه چو خرد طبع تو حکمت پرور

هندوی سنبل گل پرور تو مشک خطائی
 خوشتر از خط تو بر طرف گل غچه نمائی
 عقده زلف ترا دست صبا حلقه کشائی
 ساغر دیده ام از درد غمت خون پالائی
 در غرور نظر نرگس سیراب تو دای!
 بیقراری مکن و سرکش و دل مرای
 پیش دارای فلک مرتبه عالی رای
 خلقتش از روی لطافت نسق لطف خدای
 کافریدست خدایش چو خدا بی همتای
 سایه حشمت او واسطه فرّهای
 بلبل باغ وجودی نفسی خوش بسرای
 ضابطه کار جهانی، نسق گیر و پهای
 عزم صر صفتش گر به نشیند بر جای
 و آسمان را یکی جمله در آرد از پای
 طبع بطور تو در جسم جهان روح افزای



بازوی ملک شد ازین قبول تو قوی
 پرخ بی نام تو کی باز کند نامه جاه
 پر تو رای تو در دیده مه مهر افروز
 برق شمشیر تو پیوسته بود مایه سوز
 عدل بر ظلم بسی تو جو مستولی شد
 بخت در خدمت جاه تو چنان مشغولست
 حلقه در گوش هوا گشت حسود تو چو دوت
 گر عدل دین تو خواهد که بود روز و غا
 کی بود جلوه طافس چو افتاد غراب
 خسروا اند اثر سعی صبا باز زمین
 ز التفات نظر مهر چمن شد چو بهشت
 گشت ز آتش گل باد صبا عنبر بوی
 بر سر لاله نهادند زیا قوت کلاه
 جام دولت ز برای تو نهادند بنوش
 گاه در عرصه بستان سعادت می گرد
 بسردست هنر زیب مکارم می ده
 آفرینش همه در لایقه فرمان تواند

قنات پرخ شد از یار نوال تو دوستای
 عقل بی رای تو چون یاد کند نکت رای
 لمعه تیغ تو ز آئینه نور رنگ زرای
 بخت بدخواه تو همواره بود حادثه رای
 قاصد کاه نباشد پس ازین کاه رای
 که نداند از تو با غیر زمانی پر دای
 بوش از خیره سری بسکه دمش داد چو نای
 ای سر تیغ ترا فرق عدم دست گرای
 کی بود نغمه داو دیو آواز درای
 از گل ولاله شد آراسته گردون آسای
 ز اتهام فلک پیر جهان شد بر نای
 گشت چون آب خضر خاک چمن جان فرای
 در بر غنچه کشیدند ز فروزه قبای
 در اقبال بروی تو کشادند در آئی
 گاه در مسند ایوان طرب می آسای
 یکف پای شرف فرق معالی می سای
 هر چه مقصود مراد تو بود و می فرمای

تا شب و روز کشد غاشیه شمس و قمر
تا کم و بیش بود مرتبه شاه و گدای
عرصه ملک با انصاف تو آراسته باد
که چو انصاف تو هرگز نبود ملک آرای



درستایش شاه شجاع

(۶۲)

بیا روی پوزلف از من شکسته متاب
 آفتاب آتش به بحر خودم مسوزان بیش
 دماغ گل پوشد از روی زلف تو مشکین
 جهان زیر تو هر رخ تو روشن شد
 بموی زلف تو آشفته گشت باد صبا
 کسی که سجده کند صنع حق تعالی را
 بویای پسته شور شکر فشانت کرد
 ز در و بحر تو جان می کنم چنین میستار
 فروغ روی تو چون آفتاب می نماید
 شکوه افسر و فرسیر شاه شجاع
 زمان او شرف دور زمره اشرف
 اگر چه نطفه پسر باشد از هابت او
 بجنب رفت او آسمان چنان باشد
 که از فروغ رخسار آفتاب دارد تاب
 که نیست بی تو دلم را توان و طاقت متاب
 ز شرم روی تو غرق عرق بماند کلاب
 نسیم صبح پو برداشت از رخ تو نقاب
 ز شوق لعل تو در خون نشسته جام شراب
 چنان سزد که ز ایردی تو بود مخراب
 ز خون دیده مرا سرخ روی چون غناب
 ز عشق روی تو خون میشود دلم دریاب
 میان کوکب خسرو سپهر جناب
 که نام او بشود ذریب و زینت القاب
 وجود او سبب نظم عالم اسباب
 بکارگاه رحم دختر آید از اصلااب
 که در میانه بحر محیط شکل جباب

برای آنکه کند قطع نسل دشمن او
 ایاسپهر محلی که جزیت از نخواهد
 رضا و خشم ترا پیرایه بقا و فنا
 ز قدر قصر تو ایوان چرخ ماتد قصیر
 سموم قهر تو دگر چون زمان مشییب
 فراست تو دهد قوت اولوالابصار
 ز شوکت تو بود در دل عار و آتش
 نمونه ای ز دل و دست و خاطر تو بود
 اگر حکایت تیغ تو بشنود دریا
 بخون خصم تو گشته نیست از چه سبب
 بر آن پیام که آمد برید مرگ از چرخ
 شها تو پر تو آن صبح گیتی افروزی
 نهاده قدرت تو بند بر زبان خطا^(۳)

جهان بطبع شقاقل دهد مزاج سداب
 بیک کر شمه کتد چشم فتنه را در خواب
 نوید و عفت تو سرمایه ثواب و عقاب
 ز دست بود تو بنیاد گنج گشته خراب
 نسیم لطف تو جان بخش چون اوان شباب
 فصاحت تو بود عروت اولوالالباب^(۱)
 نه سبب تو بود زهره مخالف آب
 فروغ مهر و عطای سپهر و فیض سحاب
 شود ز بیم تو در خوشاب لعل مذاب
 ز تاب آتش تیغ تو خصم چون سحاب^(۲)
 زبان تیغ تو آنرا دهد بخصم جواب
 که هست ذره او آفتاب عالم تاب
 کشیده فکر تو داغ بر جبین صواب

(۶۳)

کنون که عرصه بستان چو روضه ارمست بیا و جام طرب نوش کن چه جای غمست

(۱) = اولوالابصار (۲) ب = متین (۳) ا و ب = خطیب

زموسم گل و عهد شباب حطّی گیر
 ز خاک مرده اگر لوی زندگی یابی
 دم نسیم اذان روی در شگوفه گرفت
 سزد که میل بسرخ کنر طبیعت گل
 ز لحن بلبل و صوت هزار نیست عجب
 ز بس که بر سر گل می کنر شگوفه نثار
 اگر چه گشت به بگری پو مریم آبتن
 ز پشت گرمی مهر است این که گلین را
 طراوت گل رعنا بچشم من امروز
 چو قدس و همه کار بوستان شد راست
 دگر نسیم نگیرد هیچ رو آرام
 امیر خسرو غازی جلال دینی و دین^(۱)
 گل حلیق احسان و عدل شاه شجاع
 فلک متابع او از مکارم خلقت
 زمین خانه معجز نمای او تیغست

که موسم گل و عهد شباب منقشست
 عجب مدار که باد صبا میسج دمست
 که اعتدال هوای نسیم دمبارمست
 که شاید آن چین را دم پییده دمست
 اگر فضای چین پر نوای زبر و بمست
 کنار باغ بیکبار پر زرد درمست
 و لیک شاخ شگوفه باغ متعم سرمست
 هزار بچه صاحب جمال در شکمست
 چنان نمود که گوئی خیال آن صنمست
 اگر چه در سرفه بنفشه پیچ و خمست
 از آنکه باغ باقبال شاه چون ارمست
 که کعبه^(۲) را بخواب جلال او قسمست
 که نوک نیزه او خاله دیده ستمست
 بهمان سحر او از محاسن همست
 میطیع نخچر گیتی کشای او قلست



اساس قصر جلالتش ز قدر بر فلکست
 بدور دولت او روزگار منتظمست
 زهی سپهر محلی که در مسالک ملک
 فروغ رایتو در دیده خرد نورست ۲۰
 دل جواد تو همواره مسرع بودست
 به پیش رای تو دشوار دهر آسانست
 بلند همت از انست رای عالی تو
 تو بر سر بر معالی و شوکت آن شاهی
 بر بخت خنجر تو خون دشمنان بر خاک
 اگر چه دولت و اقبال حادث اند ولی
 مزاج عدل تو تا غایتی موثر شد
 نزد که دین غرب سر بر آسمان سایید
 ای اسپهر جنابی که در معارج قدر
 کسی که غتر قبول تو یافت مقبولست ۳۰
 کشاده روی چون گل باش و سرفراز چو سرو
 بلطف پریش احوال خستگان می کن
 همیشه تا خط سبز سمنبران باشد

کریم کعبه جا هشت زامن چون حرمت
 چه جای دور فریدون و روزگار جمست
 بپای همت تو کائنات یک قدمست
 طراز عدل تو بر بازوی جهان غلمست ۲۰
 کف کریم تو پیوسته بمنع کرمست
 بنزد جود تو بسیار روزگار کمست
 که اقتدار ملوک از بلندی همست
 که با وجود تو سلطان چرخ کالعدمست
 چنانکه سر بسرا برزای خاک پیر زخمست
 کمال ذات ترا از لوازم قدمست
 که گرگ راهمه خوف از تعرض غنمست
 اگر چه دولت و اقبال خسرو عجمست
 بر آستان تو گردون زمره خدمست
 کسی که حرمت جاه تو دید محترمست ۳۰
 که چون نفشته عار و سرفکنده و دژ مست
 که پریشش تو بکلی شفای هرامست
 چو مشک سوده که بر برگ انان قست



ببین عدل تو طبع زمانه خرم باد که در زمان تو اسباب نغمه هست

(۶۴)

از سحر غمزه تو که جادوی مطلق ست
آتش فتاده در جگر چشمه حیات
نرگس بچشم تو ز سر آن معین است
بوی بهشت از گل روی تو وارد است
پیش قدر تو سوداگر سرکشی کت
کام دل از دهان تو حاصل نمی شود
مرغ دلم که خسته منظراب عشق تست
کردی بجز زلف مقید دل مرا
دادای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
آن خسروی که در همه حالی مویید ست
آن سایه خدای که از مهر رای او
رای بر زمین او سبب نظم عالم ست
اشکم چکیده همچو شراب مروق ست
از رشک غلب تو که آب معلق ست
ریحان چون خط تو بنود این محقق ست
آب حیات از لب لعل تو مشتق ست
بروی بگیر از آنکه در از دست احمق ست
از بهر آنکه وقت بغایت مضیق ست
چون فاخته بطوق هوایت مطوق ست
در عهد عادل شاه که دارای مطلق ست
کود از ماه بریق و از مهر بنجی ست
و آن صفدری که در همه کاری موفق ست
بر فرق آفتاب کلاه مغرق ست
ذات شریف او اثر رحمت حق ست



در دست حکم او همه مفتاح دولتست
 روی زمین زیر تو رویش منورست
 همیشه ملک بخش کن ایوان قیام را
 آندم که همچو شیرمند رخ بکار دار
 ای آن سپهر قدر که از غایت غلو
 از هر چه هست پایه قدر تو ارفعست
 هم در لجام حکم تو گردون نرسد
 آفاق را از عزم تو صد نوع خرمیست
 سیر ستاره تا تو نخو اهی معطلست
 از فتح پیش شکر تو را یتست
 یکزده اشکوه تو این چاه غصهست
 لریق حسود در تو نگیرد که از دل
 هر پشه را اهتمام تو پسلی بود دمان
 ابر بهار اگر چه دم خود می زند
 نسبت بحکم تو که کند کوه قاف را

در تحت لفظ او همه معنی مغلقست
 در ع عود از ضربت تیغش ممرقست
 یک پایه طاق کسری و قصر خورقست
 شاه سپهر در سر راهش چو بیدقست
 بر دامن جلال تو افلاک ملحقست
 و از هر چه هست عرویه جاه تو واثقست
 هم زیران امر تو ایام ابلقست
 و اسلام را از تیغ تو صد گونه رونقست
 کار زمانه تا تو نسازد می موقوفست
 و از نصر گرد قلعه جاده تو خندقست
 یک غرزه از جلال تو این هفت جوقست
 خاک در تو آب لبخ چرخ از رقست
 با آنکه پیل را همه تشویش از بقست
 پیش گفت تو در خوی تشویر مفرقست
 هرگز کسی نگفت که خار است برقست

۲۰



تو آفتاب ملکی و از تاب ی تیغ تو
از سایه لوای تو نصرت کجا رود
گفتی که حق به تیغ ز باطل جدا کنم
شاهای ایمن مدح تو لفظ فیصح من
داند خرد که پایه من در شنای تو
آنجا که من معالی مدحت بیان کنم
تا پیهات سپرد در دپیکر بلال
۳۰ دشمن علی الدوام گریزان چون لایق است
خاصه کنون که فتح بجیش تو ملحق است
زینهار زین مگرد که رای تو بر حق است
ریشک اردان اغشی و جهان فرزدق است
بالای بهفت طارم چرخ مطبق است
چه جای نظم رود کی و شعر غمغق است
در چشم خلق صورت دریا و زورق^(۱) است

(۶۵)

ای دلبری که حسن تو بر ماه فایقست
بر روی رود نقطه خال تو درخوست
طعم لب تو چاشنی جان شکر است
پیوسته از میان تو جان در تخیر است
سو دای حلقه سر زلفت علاقه ایست
داد طراوتی دگر از خط تو جمال
دعوی مهر روی تو چون صبح صادقست
برگرد ماه حلقه زلف تو لا یقست
رنگ رخ تو گونه زلف تو لا یقست؟
همواره از دهان تو دل در مضایقست
این دل شکسته را که ز اصل علا یقست
با گلزار تو که ز ریحان تملاحقست



در اشتیاق رویتوان دیده و دلم
 جان را از درد عشق تو یکدم گریز نیست
 گر خود بجز تو مردم دیده نظر کند
 درد دل مرا غم تو می کند دوا ۱۰
 از حق ترس و قصد دلم بیش ازین مکن
 از حد مبر جفا که بتالم زیور تو
 دارای دهر شاه شجاع آنکه آفتاب
 آن خسروی که پایه جاده و جلال او
 اکنون که آفتاب جلالتش طلوع کرد
 هر که بدور دولت او منتفع نشد
 ای سایه خدای که شاهان ملک را
 سلطان کسی بود که بجای تو ملتجیست
 از مهر و ماه گوهر ناز تو انور است
 هم چرخ را بقدر تو بنیاد محکم است ۲۰
 تدبیرهای رای و جبهه های خصم

۱۱. . . . گشته بکلی مفارقت
 زیرا که درد عشق تو با جان موافقت
 بیرون کنم ز خانه چشمش که فاسقت
 آری غم تو هم ز طیبیان حاذقت
 که هر دلی بحضرت عزت طریقت
 در حضرتی که ملجاء کل خلافت
 بارای روشنست چو بنی مطابقت
 بر آسمان مقدم و بر دهر ساقبت
 آفاق سر بسهمه تو^(۲) مشرقست
 نزدیک اهل عقل چو حیوان ناطقت
 ظل های همت تو بر مفارقت
 انسان کسی بود که بارج تو ناطقت
 بر عرش فرش پایه تخت تو فایقت
 هم ملک را بجاه تو امید و انفت ۲۰
 چو روزهای روشن و شبهای عاشقت



از آفتاب دولت و ابر خطای او
 او هام راه بقصر جلالت نمی برند
 برگردد بازگاه تو از غایت علو
 هرگز دل عدوی تو خرم نمی شود
 گردد جهان فرد ز چو رای تو آفتاب
 رای تو در مدارج ذاتش بدان رسبد
 از برق تیغ و عکس سنان تو در دوزخ
 از خوف بلیک تو فلک در محاطه
 در عرصه مصاف که جای حضوتست
 گر خرق و التیام روانیست بر فلک
 تا... پیکری همه از نار محرقست^(۲)
 عمرت در از باد که چون جنب آسمان
 ۳۰ با روح سرفراز تو خصمت معانفتست
 باری سپهر را سر روح تو خالفست
 تا اصل آدمی همه از ما دافقتست
 بر دامن بقای تو دوران تلاحقتست

(۶۶)

ای که در هر شکن زلف تو صد چین و خطاست^(۳)
 با خط غبر تو دم زدن از مشک خطاست

(۱) در نسخه 'حضرت' (۲) در نسخه 'از کتابت افتاده قیاساً' دیده



(۳) این تصحیح فقط در یک نسخه (ب) هست، بعضی مواضع آن درست خوانده نشد

سنبل زلف تو سر حلقه رندان چین
 نسبت روی تو در باغ بگل می کردند
 عارضت باد میر است قدرت سر و سببی
 آستین بر زن و خون دل عشاق بریز
 هر گناهی که ازان ساعد سیمین آید
 چون ز سودای سر زلف تو دیوانه منم
 بنشین تا بنشیند ز جهان فتنه و شور
 لب تو آب حیات است ازان پیوسته
 آفتاب فلک قدر خلوه شاه شجاع
 آنکه بادست و دل درای جهان آرایش
 همت اوست جهانی که بهنگام سخا
 هر که را مرتبه بندگی حضرت او
 گرچه در خدمت او هست و تا پشت فلک
 ای فلک مرتبه شاهی که با خلاص تمام
 پایۀ قدر ترا مرتبه چرخ بلند
 کمترین چاکر درگاه جلال تو قدر
 هر و کین تو فلک را سبب ظلمت و نور

لاله روی تو پیرایه خوبان خفاست
 گل ازان روی چنین خرم و پاکیزه نقاست
 عاقبت با تو نگفتم سخن روشن و راست
 زانکه در مذهب عشاق تو خونریز و راست
 تو ازان هیچ میندیش که در گردن ماست
 از چه زنجیر سر زلف تو بر پای صباست
 که چو برخاستی از خلق قیامت برخاست
 همچو خاک در درای جهان جان فزاست
 که دل و خاطر او منظر الطاف خداست
 بحر بی مایه و کان مفلس و خورشید گداست
 پیش او هر دو جهان ذره صفت ناپیداست
 گشت حاصل سبب بندگی هر دو سراست
 آفتاب از همه دور در ره مهرش یکتا است
 صبح را با تو همه وقت دم صدق و صفاست
 سایه چتر ترا خاصیت فرماست
 بهترین بنده فرمان مطاع تو قضاست
 غنم و لطف تو جهان همه خجاست



عقده در کار جهان بیش نه بیند گردون
 حلقه در زلف ستم بیش نتابد آیام ۲۰
 در بر شمع فلک خاطر تو خوشید است
 شاید از خون عرو تبح تو گر آب شود
 دشمن از پیش تو هر چند که برتابد روی
 در دل خشم که از تیغ تو خون جگر است
 روز بار تو ز بس دهرت و حیرت بر خلق
 دل خشم تو ز درد عالم و سوزش غم
 آفتاب نیست ضمیر تو که در پر تو او
 پیش دستی نکند دغوی گوهر باری
 دامن و حبیب جهان پر ز رو گوهر کردند
 ناتوانان اهل صحت کُلی یا بند ۳۰
 باد احسان تو زان روز که بر دهر وزید
 برق شمشیر تو چون بر سر دشمن بارید
 خسر و ابلطع^(۱) و گل امیر مرا

زانکه از کار جهان خامه تو عقده کشاست
 زانکه از زلف ستم تیره تو حلقه ماست
 بر سر گنج ظفر نینزه تو اثر در هاست
 خاک را که اثر هیبت تو استسفاست
 بنزد جان که خدنگ تو چو مرگش ز قفاست
 هر دم از سهم سهام تو چه گویم که چهاست
 آسمان در غلط افتد که مگر روز جزا است
 هر زمان بسته و در هم شده چون چن قباست
 بزم خورشید بصد مرتبه کمتر ز سهماست
 ابر که ز خجرت بحرف تو غرق جیاست
 دل و دست تو که کان کرم و بحر سخاست
 از اشارات تو تا یار که باران شفاست
 شوری از فیض گفت ز دل و جان ریاست
 بانگ فریاد بر آورد که طوفان بلاست
 از سحاب کف دریای تو صد برگ و نواست



(۱) در نسخه یک لفظ از اینجا افتاده است - قیاساً، حریف

ندیم خاک درت را همه عالم ز انک
آب لطف تو چو گلشن جانم جالسیست
تا درین مزاجه شکوه یعنی دنیا
یاد ز آسیب فنا ذات شریفیت مصون

کیمیا نیست که آنرا دو جهان نیم بهاست
لاجرم گلین اشعار مرا نشو و نماست
خرمن غم گرامی همه بر باد و فناست
که جهان راست بذات تو گرامی بقا^{ست}

(۶۷)

قبای حسن تو بر قامت آمد راست
کدام لاله که با عارض تو هم رنگست
نسیم نافه که آفاق ازو معطر شد
صبا ز حلقه زلفت چراست سودای
سواد سنبل زلفت شبست طلای
ز آب نقره ازان رو فراغتی دارم
بیا که بی رخ تو چشم مانند نور
بیا و بر هر چشم نشین که از قدر تو
بیا که در بوس لعل گوهر افشانت

ز شوق قدر تو هر پیرهن که هست قبا^{ست}
کدام سرو که با قامت تو هم بالا است
به پیش زلف تو گرم زنده مشک خطاست
اگر نه حلقه زلف تو مایه سودا^{ست}
که عکس روی تو چون ماه ازان میان پیدا^{ست}
که نقش خط تو پیوسته در تصو^ر مراست
بیا که بی قدر تو کارمانیا ید راست
هزار فتنه و آشوب در جهان برخا^{ست}
ز آب دیده کنارم میانه دریا^{ست}



۱. مگو که زلف تو خوش با صبا در آمیزد
 روان ز چشم من این اشک نیست خوب است
 بحر غنایت شاه جهان نمی دامن
 گل حقیقه جاده جلال تشنه شجاع
 فلک شکوه خدیوی که در مقابل خصم
 سپهر مرتبه شاهی که بر سر بر شرف
 ز آستانه او بخت بر نتابد روی
 غبار مرکب او نور دیده مهر است
 حکم اوست اگر تیر چرخ مستوفیست
 مزاج اصلی او محض عدل و احسانست
 ۲. هر چه حکم جهانگیر او شود صادر
 ضمیر روشن و قدر رفیع او همه وقت
 دعای دولت او بر همه جهان فرض است
 ایاسحاب نوالی که کشت دولت را
 تویی که رای تو چون مهر عالم افروز است
 توان شنی که چو بید آفتاب و دریا را
 صریح کلک تو همواره منتهی قدر است

از آنکه زلف ترا از صبا کشا کشماست
 بدو در ویتو آن زلف نیست دامن بلاست
 کسی که داد من از زلف تو تواند خواست
 که نوک نیزه او خار دیده اعداست
 بر وز معر که چون کوه قاف پابرجاست
 چو آفتاب اوج و چو ماه در جزاست
 که باد شاه فلک قدر آفتاب تقاست
 حقیض رفعت او اوج گنبد خضر است
 ز عدل اوست اگر خط ملک مستوفاست
 چنانکه چشمه خورشید عین نور و ضیاست
 مدبران قضا را چه جای چون و چراست
 چو آفتاب میزد و چو آسمان بالا است
 علی الخصوص بر آنکس که مستجاب دعاست
 ز شبنم سر کلکات هزار نشو و نماست
 تویی که صیبت تو چون آسمان جهان پست
 ز دست تیغ تو پویمه لرزه بر اعضاست
 زبان تیغ تو پیوسته تر جهان قضاست



از شک دست تو بحر محیط در بهشت است
 همیشه روح تو در صدر سینه خصمت
 تو در ممالک کرمان و رغبت تو در روم
 شود کشاده بدست تو گنج نصرت و فتح
 از کمالات همه چیز حاصلست ترا
 نسیم روضه خلق و غبار خاک درت
 چنان بجود تو کار جهان بسامان شد
 به رحمت تو تقرب ازان جهت جستم
 بساط شعر گنج گاتم چو میب رانم
 بقای ذات شریف تو تا قیامت باد

ز فیض بود تو ابر بهار غرق حیا است
 مدام سهم تو در جان صخره صفا است
 به بین که سایه تنیخ از کجاست تا بکجاست
 ۳۰ که بر طلسم طفر نیزه تو اندر با است
 بدان سبب که معین تو مبارع اشیا است
 رواج و رونق آب حیات باد صبا است
 که در زمان تو برخاست از جهان برخاست
 که پایه سخنم در مقام او ادنا است
 که کاله شعر خراب از خفاست شمع است
 از آنکه ذات تو بر خلق رحمتی ز خدا است

(۶۸)

کسی که روی چو ماه تو در نظر دارد
 ازان زمان که دلم را خبر شد از غم تو
 دل خراب مرا تا چه مصلحت دیدی
 بگو که بامن سرگشته پریشان حال

کجا ز مهر تو پروای خواب و خور دارد
 بجان تو اگر از خویش تن خبر دارد
 که چشم مست تو از خود خرابتر دارد
 کمند زلف تو در سرکشی چه سر دارد

(۱) ب = مجز در غلطنامه به خصمت تصحیح شد ولی خصمت نیز درست است بلکه در دست حوره خلکی

اگر چه لاله سیراب خوش برآمده است
 گلی چو دوتو نرگس ندیده در گلزار
 بگرد حلقه لعل تو خط زنگاری
 بسوخت خانه ز سودای خام پنداری
 چگونه صبح ز مهر رخ تو دم نزند
 چو آفتاب بگیر همه جهان حسنت
 سر بر بخش سلاطین عصر شاه شجاع
 بلند مرتبه شاهی که در معارج قدر
 سپهر با همه تمکین و سرفرازی و قدر
 شعاع خنجر او چشم ماه کور کند
 اگر چه روشنی دیده جهان مهر است
 ز تیر حادثه ایمن کیست در عالم
 توان سپهر محلی که کسوت جاہنت
 فراخ تو صله مرغ نیست بهمت عالیت
 امان بعد تو یا بد جهان اگر یابد

ولی ز رشک زخمت داغ بر جگر دارد
 ز بی بصالت نرگس که این بصر دارد
 چو طوطی ایست که در زیر لب شکر دارد
 که همچو من بوس یار سیمبر دارد
 که هر دم از رخ تو رونقی دگر دارد
 که فر دولت دارای داد گر دارد
 که هم شجاعت و هم فضل و هم مهر دارد
 فرشته ایست که او صورت لبشر دارد
 به پیش بهمت تو دست در کمر دارد
 صدای نوبت او گوش چرخ کر دارد
 ولی ز خاک درش مایه بصر دارد
 که از مهابت او پیش خود سپر دارد
 ز ابرو فلک اطلس استر دارد
 که بهفت بضیه افداک زیر پر دارد
 شرف بذات تو داد سپهر گر دارد^(۱)



(۶۹)

آنچه رویت کرد هرگز ماه نتوانست کرد
 با خیالت کج عزت کی گرفت آنکس که او
 بارها در حسرت روی تو این دل خسته را
 تملک چشمم روشنت از عارض آریای تو
 دین و دنیا در سر زلف درازت کرد دل
 در خم زلفت دل سرگشته ام گم کرد راه
 تا قیامت در دل تنگ نشر ساکن قضا
 بر زمان از عشق باندی می کند منعم رقیب
 هر که بر خاک درت بنهاد رخ مانند کن
 سایه حق یو القوال اس آفتاب ملک دین ۱۰
 آن جهان بخشی که دولت جز برای قدر او
 همت او را به مال و ملک دینی میل نیست
 گردن شیر زیان را جز قفای قهر او

وصف رویت جز دل آگاه نتوانست کرد
 همچو مردان ترک مال و جاه نتوانست کرد
 بر لب آمل جان و هرگز آه نتوانست کرد
 کز نظر در روی مهر و ماه نتوانست کرد
 دست از زلف تو چون کوتاه نتوانست کرد
 حق یستش بود در شب راه نتوانست کرد
 یوسف امیر را در چاه نتوانست کرد
 به چکس بر عاشق این اکراه نتوانست کرد
 سرفشا فی پیش اسپ شاه نتوانست کرد
 کاسمان در دورا و بی راه نتوانست کرد
 ز آفتاب پرخ تاج و گاه^(۱) نتوانست کرد
 دهم هرگز عقل را گمراه نتوانست کرد
 نرم همچو نیف رو باه نتوانست کرد



در زمان اهتمام دولت دین پرورش
 از مزاجش تا سقنقور قضاوت نیافت
 آنچنان عامست غفوا که مجرم هیچ وقت
 نامکان او تواند بود (؟) فراش قدر
 ای که زهره بی نشاط بزم هرا انگیز تو
 آنچه در باب ممالک رای ملک آرای تو
 بی شمار مدت عمر تو هرگز روزگار ۳۰
 پیش رایت نامداری آفتاب گرم رو
 آنچه حاسد باد نخوت در بروت افکنده بود
 عقل می داند که هرگز بی اجادت روز بار
 گرچه دشمن بر بساط ملک از روی لصب
 پیر گردون همچون من می خواست تا مدحت کند
 در بهوای وصف تو طیار توانست کرد
 سایه تو بر سرم بادا که جز من در ثنات
 هیچ کاری چرخ دور از راه نتوانست کرد
 هیچ وقتی اقتضای باه نتوانست کرد
 پیش غفوش یاد باد فراه نتوانست کرد
 هیچ وصفی بهتر از خرگاه نتوانست کرد
 غیش جان افزای اندک گاه نتوانست کرد
 کرد شاه اختران بالشر نتوانست کرد
 ضبط صبح و شام و سال ماه نتوانست کرد
 چون کند اکنون چون چندین گاه نتوانست کرد
 منت ایزد را که جز یک ماه نتوانست کرد
 طاق چرخ آهنگ این درگاه نتوانست کرد
 بیزقی بر کرد اما شاه نتوانست کرد
 مدح توای شاه بی اشتها نتوانست کرد
 دل به بحر مدح تو اشنا نتوانست کرد
 هیچ کس نظم چنین دلخواه نتوانست کرد^(۱)

(۱) نسخه '۱' شعر نمره ۱۳ را ندارد، نسخه 'ت' ابیات نمره ۵، ۶، ۷، ۸، ۹

۱۳ و ۲۰ را ندارد، و نسخه ب و ا بیست نمره ۲۵ را ندارد



(۷۰)

اگر نه دل یوفای تو متهم باشد
 تو خود بگوی که باشغل روز یاد کنون (۱)
 در آن تنگ تر انبستی است پنداری
 ز بحر دیده ما گوهر سرشک روان
 پناه سلطنت و پشت ملک شاه شجاع
 سپهر مرتبه شاهی که آفتاب منیر
 ستاره حبش خدیوی که جرم تیره خاک
 شوی که از دم جان بخش او شفا جوید
 بعدل و داد تن ملک را روان بخش
 زهی سحاب نوالی ز فیض نعمت نرسد
 زمین عدل تو ایام را نظام بود
 مرید بخت تو می ز بیدار مراد بود
 حدیث هبیت تو تحفه نظر زبید
 مجال منع نه بیند برین معانی خصم
 قیاس قدر تو کز طور عقل بیرونست

همان به است که خود دل اسیر غم باشد
 نه صد چگونه غم اندر دل الم باشد (۲)
 به غنچه که وجودش در عدم باشد
 پیو خود شاه در آفاق دمیدم باشد
 که دست حادثه از تیغ او قلم باشد
 به پیش نور ضمیرش ز زره کم باشد
 ز عکس رای منیرش پیو جام جم باشد
 نسیم باد صبا را اگر ستم باشد
 بگیرد دار دل خصم را الم باشد
 غذای جان جینی که در شکم باشد
 بخاکپای تو افلاک را قسم باشد
 ندیم خصم تو می شاید از ندیم باشد
 کلام منطق تو آبدیه حکم باشد
 گوی که عقل درین مابرا حکم باشد
 چگونه مورد کیف و محل کم باشد

اگر نه لطف تو بر خلق منتشر گردد
 بقای حاسد تو صدمه فنا گیرد
 خلل پذیر نه گردد هیچ دور فلک
 اگر بکار جهان التفات فرمائی
 ترا که هر دو جهان در نظر نمی آید
 بدان مثلاً به رسید است وصف همت تو
 تراست بار غم روزی جهان بر دل
 میطیع حکم تو بودن سپهر سرکش را
 کند غاشیه دار تو در صف هیجا
 با احترام کسی در تو راست چون اقبال
 بحال من که چو زلف بتان پریشانست
 همیشه تا که بنزد یک زمره تحقیق
 جناب جاه تو با داجیان مینع که چرخ

وگر نه عفو تو بر کون منقسم باشد
 وجود دشمن تو سخره عدم باشد
 اگر بدامن جاو تو معتمد باشد
 جهان ز عدل تو چون روضه ارم باشد
 چه التفات بدینار و یا درم باشد
 که در عرب همه آوازه عجبم باشد
 بی، هموم باند آوازه همم باشد
 زهر هم که تصور کنی اہم باشد
 پناه بخش و سرافراز چون علم باشد
 که در حریم جناب تو محترم باشد
 گر التفات کنی غایت کرم باشد
 که از حدوث حدیث و گاه از قدم باشد
 بر آستان تو از جمله خدم باشد

(۷۱)

شهی که مملکت حسن جاودان دارد
 به پیش قامت او روی می نهد بر خاک

ز لطف هر چه بگویند بیش ازان دارد
 اگر چه سرو سی سر بر آستان دارد

بآب درنگ رخ او گلی نمی بینم
 کنار دیده پر از خون دل کند هر دم
 خیال لعل دل افروز او بجان خود است
 حکایت دهن او نمی توان گفتن
 مگر بخون دل عاشقان کمر بند
 به پیش لعل گهر بار او نیارد کرد
 بحسن و طلعت او انس جان از آن بست
 سر بخش سلاطین جلال دولت و دین ۱۰
 گل حدیقۀ جاه و جلال شاه شجاع
 همای بُرج سعادت که طایر اقبال
 گرش سکندر ثانی کنم خطاب رواست
 بروزمعر که سپیناهای دشمن را
 برای آنکه بر آرد بلطف حاجت خلق
 فضای گلشن دولت زابر مژمتش
 مزاج عرصه عالم ز قدس مژمتش

میان آن همه گلها که بوستان دارد
 کسی که تهرخش در میان جان دارد
 اگر همیشه مرا دیده در فشان دارد
 از آن جهت که یقین نیست کوهان دارد
 و گرنه عقل چه داند که او میان دارد
 زمانه یاد جگر گوشت که کان دارد
 که فر دولت دارای انس جان دارد
 که پای مرتبه بر فرق فرقدان دارد
 که بزم او صفت روضه چنان دارد
 بر آستان معالیش^(۱) آشیان دارد
 که قدر حشمت دارد اردوان دارد
 چه آب نخبر او بر سر زبان دارد
 همیشه برآرد^(۲) امید دید بان دارد
 بجای خار همه برگ اردخوان دارد
 بجای رنج همه راحت روان دارد



از دست دامن جایش مده که پیر سپهر
 از هی سپهر محلی که بر فلک بهرام
 کسی که ذات تو بیند همه هنر بیند
 هزار گونه خلل در جهان شود پیرا
 نسیم را نرسد دعوی سبک لوحی
 پیش اسپ تو شاه فلک پیاده روست
 ازان زمان که فلک قصر رفعت تو بدید
 مال بخش که سلطان خرج یعنی دهر
 تو ملک گیر که معمار چرخ یعنی دهر
 بعماد عدل تو چون ایمنند خلق خدای^(۱)
 ایازمانه پناهی که دین و دولت را
 کینه بنده تو را کن کر صفای درون
 کنار چرخ چو جیب صدف^(۳) تواند کرد
 صدای صیبت معالی او جهان بگیرفت
 چو آفتاب ازان گشت در جهان مشهور

بسی امید بدین دولت جوان دارد
 بقصد دشمن تو تیر در کمان دارد
 کسی که قرب تو دارد همه جهان دارد
 اگر درای تو را از قضا نهان دارد
 گهی که عزم تو با باد سرگران دارد
 اگر چه ابلق ایام زیران دارد
 چونندگان سرطاعت بر آستان دارد
 برای تست اگر گنج شایگان دارد
 فدای تست اگر عمر حبا و دان دارد
 ترا حادثه دهر در امان دارد
 عطای و عدل تو در تحت امتنان دارد^(۲)
 هوای مدحت این پاک خاندان دارد
 ازانکه بخت ثنای تو در میان دارد
 ازانکه شرح مدح تو در بیان دارد
 که رنگ سایه لطف خدا یگان دارد



همیشه تا که نه سیر بنجوم و دور سپهر
زمانه گاه به سار و گوی خزان دارد
که جاده تست که فی حد و فی کران دارد
بهانه جاده ترا زحمت خزان مراد

(۷۲)

زهی بحسن و لطافت خلاصه ایداع
محققست که در مکتب ملاحت و لطف
گر از لب تو رعایت کنم اجازت ده
بعشق تو ز سر هر دو کون بر خیزند
یدین قدر که کشم خاکپای تو در چشم
سحاب را نخل و شر مسامی ماند
چون من بهوی تو مستم کجا برم اقداح
قسم بخسرو غازی جلال دینی و دین
غبار دیده او کحل دیده ایجاد
بسر غیب گوی مطلع شوند عقول
از خط بیعت او هیچ کس نتاید سر
مثال حکم جهانگیر او رضا ندید

ز مهر روی تو بر آسمان فتاد شعاع
بحسن خط تو هرگز ندیده است رقعاع
که دادم از لب لغت بسی حدیث سماع
هر آن گوی که در آیند عاشقان بسماع
مباش با من سرگشته در محل نزاع
ز آب دیده من روزگار روزدواع
چون از شیعه شایم چه می کنم اشباع
شکوه افسر و فرسیر شاه شجاع
کنند قدرت او طوق گردن ایداع
که از ضمیر منیرش کنند صد اطلاع
که کرده اند بر این حل^(۱) و عقد را اجماع
که با قضا بودش ملک بر و بحر شعاع؟

(۱) ا و ب - اهل و عقد



هیچ رو نرسیدی فلک بجد بلوغ
 ایالمانه مطیع که چشم پرخ ندید
 تناره رای ترا چاکری بود مفتاد
 بدور عدل تو ایام دید چهره امن
 اساس قدر ترا پرخ و اختران اخوان
 ز زخم گرز تو باشد مدام کسر حسود
 دل عادی تو بآنکه سرد و بس دل تنگست
 اگر شکوه تو خواهد برون برد در حال
 عروس سفله دنیا ندارد آن مقدار
 نوای عدل تو دایم در آن مقام بود
 (۲)
 محل پرخ اگر چه عظیم مرتفعست
 برای ریختن خون دشمنان چه غمست
 ببارگاه تو هنگام بارگردون را

اگر ز قوت رایش نداشتی برضاع
 هیچ دور چو فرمان تو زمانه مطاع
 زمانه حکم ترا بنده ای بود مطواع
 ز مهر رای تو خورشید گرد کسب متاع
 جناب جاه ترا بخت و دولت از اتباع
 ز حرب تیغ تو باشد همیشه فتح قلاع
 ز تاب هیت تو جوش می زدند چو فقاع
 ۲۰ بعنف قوت خاصیت از مزاج طباع؟
 که خاطر تو کند میل او باستمتاع
 که پای آهوی امین شود ز خنک سباع
 کمال ذات تو اصلست و کائنات فراع
 ولی بجنب جناب تو هست کم ز ذراع^(۴)
 نهاد تیغ تو در تنگیه گدا ایقاع؟
 که از دوام بهم در شسته است اصلاع^(۵)

(۱) اوب - کشف (۲) این مصرع از هر دو نسخه افتاده (۳) ب - نزارع

(۴) ب - ماوراع (۵) ب - اذدحام -



اگر ز قاعده بندگی بگردد چرخ
 ببقعه که تو یکدم قدم بر خبانی
 طلوع مهر سخا چون ز مطلع کف تست
 بدولت تو توان گشت لشک مهر و سپهر
 اگر بگرد جهانم بر بیاید گشت
 رخا کپای تو گردی بعالمی ندهم
 یوای مدحت این پاک خاندانم هست
 همیشه تاز محاذات بر افق گردد
 لوای رفعت و تمکین تو چنان بادا^(۲)
 لذنم تیغ تو گردد بقاع او همه قاع
 شود بدولت و جاه تو بهترین بقاع
 تر از سدر که دهی^(۱) کائنات را اقطاع
 ۳۰ لمدحت تو توان کرد کسب مال و متاع
 بحضرت تو نیام هیچ وجه صداع
 بهره در دسر خویش می دهد بیاع
 اگر چه نیست مرا هیچ اذعقار و ضیاع
 رسوم دایره چرخ مختلف اوضاع
 که هفت گیتی گردون از و کند اسراع^(۳)

(۷۳)

زهی گرفته ز عکس عذار تو گل رنگ
 ز چهره تو عیان بار نامه خورشید
 زلف شست تو هر حلقه و صد دستان
 مدام غنچه زرشک دهان تو دلتنگ
 ز صورت تو نخل کار نامه^(۴) اثر رنگ
 ز چشم مست تو هر غمزه و صد نیرنگ

(۱) ب - می (۲) نسخه '۱' این بیت آخرین را ندارد

(۳) ابیات نمره ۱۲، ۲۰، ۲۵، ۲۶ و ۲۷ همچنان که در هر دو نسخه است - عینا اینجا نوشته شد - (۴) ب - کارخانه

ط. زشت زلف تو هر حلقه و صد دستان چشم مست تو هر غمزه و صد نیرنگ. عزه سلوی استخانی
 جمهوری اسلامی ایران

در شک شکر تنگ تو در جهان فراخ
 ازان بیاد لببت کام می کنم شیرین^(۱)
 چنان خیال تو در چشم من مقام گرفت
 ز دست بھر تو چون چنگ کی زغم فریاد^(۲)
 چو درن طپانچه عشق تو میخوام شب و روز
 همیشه غمزه تو خون خلق می لیزد
 سر بر بخش سلاطین جلال دینی و دین ۱۰
 پناه و پشت ملک زمانه شاه شجاع
 شهمنشی که بهنگام کین تیندیشد
 بفر رفت او شد چنانکه فرقی نیست
 اساس رفعت او بر فراز نه گردون
 اگر بقصد عدوتیر در کمان آرد
 روان بقوت بازوی چرخ قوت او
 تو باش تا رخ اقبال او بر افروزد
 همه چو رشته گوهر بهم کشیده شود

هزار بار شکر پیش آمد ست به تنگ
 که هست عیش مرا بی تو چاشنی شکرنگ
 که شد ز عکس جمال تو اشک من گل رنگ
 اگر بدامن کیسوی تو توان زد چنگ
 بدان امید که بنوازم دمی چون چنگ
 چو روز معر که شمشیر شاه در صف جنگ
 که سایه درش از آفتاب دارد رنگ
 که هست طینتش از عقل و دانش و فرنگ
 ز چنگ شیر و دم اژدها و کام ننگ
 میان قائمه عرش و پایه او رنگ
 زبان نمره او در دهان هفت اورنگ
 ز بیم او بگریزد عدو بصد فرسنگ^(۳)
 شود معاننه در چشم خصم تیر خدنگ
 که بخت می نهد این نقش را کبود برنگ
 اگر تو تیر کشانی بسوی صفت کلنگ^(۴)



اجل ز تیغ تو دور است در بید منزل
 قضا ز بیم تو دور است در بید فرسنگ
 موافقان تو بر خط مستقیم ز صدق ۲۰
 مخالفان تو کج رو ز کذب چون خرچنگ
 ز عزم تست که دارد نسیم جمله شتاب
 ز حزم تست که دارد زمانه جمله درنگ
 مدام تا که بماند بجا جهان خردون
 مدام تا که بجنبد ز جا سپهر درنگ
 تو شاد باش که بخت از تو می برد نیرو
 تو ملک گیر که ملک از تو می برد فرهنگ

(۷۴)

ای از فروغ رویت پر تاب خانه دل
 می در گنج زلفت خورشید کرده منزل
 مشک از عبیر خطت چون نافه یافته جان
 سرخ از هوای رویت چون لاله سوخته دل
 در باب عقد زلفت واللیل بوده منزل
 در شان مهر رویت و اشمس گشته نازل
 هم دست سردستان از حسرت تو بر سر
 هم پای آبجوان از فرقت تو در گل
 از پیش تو شکسته ماه تمام نو گشت
 با آفتاب رویت آن دم که شد مقابل
 در دور عارض تو دارم هزار شادی
 از زلف هندوی تو آن نیکبخت مقبل
 هر شب که خوابم آید باشد ز شام تا صبح
 در گردن خیالت دست دلم حمایت^(۲)
 گر آفتاب عمرم روزی زوال یابد
 از لوح دل نگر در نقش غم تو ذایل



بی روی تو نه بینم از دیده ییچ راحت
 بازلف^(۱) تا بدارت دل خستگان غم را ۱۰
 در آردوی رویت بلبل هزار نوبت
 در حبست و جوی حسنت نوشید عالم آرا
 جمشید عدل گشته سلطان بوالقوا^(۲) اس
 از آسمان خطابش را از و جلال و بی است
 آن آفتاب رای کز غایت تواضع
 بارای نور بخش مهر سپهر ممسک
 ای خسروی که باشد دایم ز تیغ تیزت
 مزنج را نشانده قهرت بعد از نیم
 گردت بر دزدیجا کوه است در برابر
 رایت بد فروزی افروخت صد مشاغل ۲۰
 اندر زبان تیغ تیکیر فتح مضمهر
 تا هست در اراجیف این حرف تا که گویند

بی وصل تو ندادم از دیده ییچ حاصل
 حال است این پریشان کار است سخت^(۳) مشکل
 می نالد از غنادل با بنده عنادل؟^(۲)
 سر در جهان نهاده چون صیت شاه عادل
 کا قبال سرمدی را آمد چون عقل قابل
 کور انصرت دین بیند همیشه مائل
 چتر سپهر گردش افکنده بر فلک ظل
 بادست بحر فیضش ابر بهار مدخل
 مرگ از تو دست بر سر خصم از تو پای در گل
 باروت را افکنده امرت بجایه بایل
 تیغ تیکیر دشمن مرگست در مقابل
 تیرت بترک تازی پیود صد مراحل
 در شان کبریا است آیات فتح نازل
 خیزد غبار نکبت از صحبت ادا^(۳) اذل

(۱) این بیت در نسخه 'ب' نیست و بجای آن قسمتی از این بیت، با بیت نمره '۱۱' وصل شده بود که

اول آنرا بدین طور نوشته شده " بازلف تا بدارت بلبل هزار نوبت "

(۲) عبارت و مفهوم این مصرع درست معلوم نشد

(۳) ظاهراً، بیت آخرین قصیده از کتابت افتاده است.



و اصل آن چنین است -

در دولت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب لاند ز فرمایم

زرگفت مرا که من ترا کی شایم آمد آهن گرفت مهر دو پایم

(۵) مولانا فخرالدین علی صفی در لطایف الطوائف (تالیف ۱۳۹۳ هـ)

”رکن صاین - فاضل و شاعر بودست و از قاضی زادگان سمنانست و در زمان

دولت طغای تیمور تربیت یافته و در خدمت او منصب امامت داشته - روزی از و تقصیری

در خدمت بوجود آمده بود، خان او را در بند فرمود و چند ماه در بند بماند، وقتی فرصت نگاه میداشت

و بانبندگران سر راه بر خان گرفت و نیاز عرض کرد، خان گفت بدیهه بی مناسب حال بگوی تا ترا

بخشم، او فی الفور این رباعی بگفت - در حضرت شاه الخ” (صفحه ۲۴۷ - ۲۴۸) -

ظاهر است که مولف مایه از دولت شاه گرفته است -

(۶) تقی کاشی در خلاصته الاشعار (تالیف در سال ۱۰۸۵ هـ به تکمیل رسیده)

رجوع کنید به ”ابراهیم خان خلیل“ که بعداً خواهد آمد -

(۷) امین رازی در هفت اقلیم (تالیف بسال ۱۰۰۳ هـ بپایان رسیده)

”مولانا رکن الدین المشهور به رکن صاین“ معاصر امیر مظفر بوده، در وصفه الصفا مسطور

است (اینجا واقعه زخم خوردن رکن صاین را در پیروی از میرخواند بادی تغییر عبادت

نقل و در آخر اضافه می کنند) - چون بچشمه خود رسید جان بقلبش ارواح سپرده - دولت شاه در تذکره

خود آورده که صاین در خدمت طغای تیمور خان می بوده، روزی وی را مقید گردانیده و در محبس این

رباعی انشأ نموده - در حضرت شاه الخ - بهر تقدیر از مشاییر زمانی خود بوده و دیوانش امروز

متداول است“



(۷۵)

یو صبح عید برافروخت در زمانه علم
 بگیر نبض صراحی، پیاله گردان کن
 ز جام مهر بیکدم یو صبح قانع باش
 بخواه ساغر و در دو زیاد گاری کن
 تو بر شراب اگر میزنی رقم شاید
 علی الخصوص که از عدل بادشاه جهان
 شکوه افسر و فرسیر شاه شجاع
 ببادشاهی و بهمت هزار چون جمشید
 کنون که قلزم اقبال او بکوشش آمد
 کسی که باده بشادی روی او نوشد
 ز نور طلعت او چشم هر و نه روشن
 بزم دولت او سرفراز شد گردون
 بفر طلعت او بخت را همان شرفست

بیار ساقی و در ده می مسیحا دم
 که در طبیعت غیش و طرب نمائند سقم
 که هست حاصل عمر عزیز این یکدم
 که غیر جام نمائند ست یادگار زخم
 که عاقلان همه بر آب می زنند رقم
 جهان یو خلد برین گشت و بوستان ارم
 که دست حادثه از زخم تیغ اوست قلم
 بپیردلی و شجاعت هزار چون رستم
 ز انبساط و فرح موج می زند عالم
 بگرد خاطر او دورها نگرود غم
 بیاد مجلس او جان انس و جان خرم
 ز نقش سکه او روشناس گشت درم
 که بارگاه فلک را به نیل اعظم

(۱) ا و ب = شاهی سریر (شان سریر)



وجود اوست باقبال سزای لایق
 نشانه ایست از ایوان او در واق سپهر
 شعاع با صره در جنب رای او تیره
 عدوی دولت او را از عرصه گاه وجود
 ایاسحاب نوالی که هست همواره
 ز عکس رای تو مهر سپهر دیده شرف
 غرق بحر سخای تو دهر و دوران نهر
 ز خاکپای تو بر فرق آسمان اکیل
 ز شوق خاک جناب تو جای آن دارد
 به پیش بود تو یم راحیه آبروی بود
 بروند ز دم تو بی شبه والی عقرب
 ز هیبت تو بود شیر سرخ پیوسته
 ز تاب آتش تیغ تو خصم بی سرد پای
 کسی که نام تو بر دل نوشت همچو نگین
 فلک جنابا! اکنون که شد بشوکت تو

ضمیر اوست بالهام ایزدی ملهم
 نمونه ایست از احسان او علو بهم
 زبان ناطقه در وصف او ابکم
 زمانه موی کشتان می برد بسوی عدم
 ز فیض کلاک تو کشت امید را شبنم
 بخاکپای تو آب حیات خورده قسم
 میطیع حکم مطاع تو پر خ و انجم هم
 ز نور رای تو بردوش آفتاب علم
 اگر کنار کند زمزم از میان حرم
 بدان دلیل که جز آب نیست در کف یم
 چو خال پشت سراز سهم در کشد بشکم
 در اضطراب چو در روز باد شیر علم
 سیاه دل چو دو انست و زرد و چو قلم
 سزد که ملک در انگشت او کت در خاتم
 اساس دولت و بنیاد ملک مستحکم



دگر ستاده نورزد هیچ روی خلاف
 گرازد تو رخ بسد هم از قدر راحت ۳۰
 در زمانه نگیرد هیچ وجه ستم
 در اند تو زخم بسد هم از تو بود مرهم
 که بگذرد ز تهنه^(۲) پشت گاو و ماهی نم^(۱)
 بدان جهت که تو محض مر و قی و کرم
 مدام تا که به گیتی بود ضیا و ظلم
 فکاده نه فلک از دور پام بر سر هم^(۳)
 همیشه تا که بعالم بود بقا و فنا
 بر آستان جلالت تو تا ابد با دا

(۷۶)

نوبهار آمد و مرغ طرب افتاد بدم^(۴)
 وقت آنست که از جله برون آید گل
 لاله را بوسم آن شد که بگرداند حجام
 تا معطر کند از نکت او باد مشام
 دیده باغ منور شود از پر تو مهر
 می زند عطسه نوین همه شب از چه جهت
 گرندارد چمن از بوی گل سرخ ز کام
 عرصه راغ مزین شود از فیض غمام

(۱) ب - روی (۲) ب و ت - چه از پشت (۳) ا و ب - از دوام ،

ت - دور حجام - (۴) این قصیده فقط در یک نسخه 'ب' هست و بسیار مغلوط

نوشته شده ، در چندین مواضع عبارت آن درست خوانده نشد ، و عیناً این جا

نقل شد -



ساغر لاله ازان لحظه که پیر می کردند
 چون جهان از بد و نیک همه در تست (۱)؟
 بعد ازین تا سحر از طرف چین خواهد بود
 سر و انداخت سمرافرازی که در کار چین
 هر که را دست دهد خاصه در ایام بهار
 تا شنیدست حدیث صفت مجلس شاه
 ملجا و جملة سلاطین جهان شاه شجاع
 آن جوان بخت جهان بخش که از مرکب او
 دانکه جز از پی کسر عدو دولت او
 باد هست (۲)؟ شرمنده که از غایت فضل
 تا با فلک گزندی نرسد پیوستند
 ای فلک مرتبه شاهی که بکل عوکت (۳)؟
 توئی آن خسرو و حجاب که شب دیز ترا
 خاک را صرصر حکم تو نشانند بر باد
 پیرخ با سرعت عزم تو بود بی جنبش^(۱)

۱۰

می برد چشم لب نرگس و می خارد کام (۴)؟
 از لب نخچه دل بلبلی شوریده بکام
 همه شب شمع گل افروخته چون ماه تمام
 بدل است نمود است همه وقت قیام
 زیستن بی می و معشوق حرامست حرام
 چشم نرگس همه تن جامه امست ملام
 که بود گوشه ای از مملکتش دار السلام
 لشکر فتح و ظفر نص نکر دند اعلی (۵)؟
 کار عالم همه بوفق مرادست و مرام
 می دهد منطق جان پرور او داد کلام
 در ازل حرز تنایش همه بر هفت اندام
 از دل طفل ایل بخشش تو رنج بکام (۶)؟
 فلک از عین مه و مهرکت طرف تمام
 آب را آتش شمیر تو آرد بقوام
 کوه با نسبت حرم تو بود بی آدام



در همه حال برای تو کت عقل نظر ۲۰ در همه وقت بدست تو دهد و هر زمان

پرتوی از دم لطف تو بود غره صبح نقطه ای از خط قهر تو بود غره شام

یا تو آن لحظه که خورشید ملاقات کند کس نداند که کدامی تو و خورشید کدام

زبان آوری آندم که در آئی، افتد گهر انشرم در لفظ تو از چشم حسام

دم تیغ تو چو بر کوه رسد نیست عجب خون لعلش چو عرق گردد سر آرد از مسام

سکه دولت تو زود برون خواهد برد از سرفکر باقیال تو اندیشه خام

سایه چتر همایون تو هر جا که رسد باز بردوش کشته غاشبه کبک و حمام

کره نتد فلک با همه تو سن بوی زیران تو همه وقت (مطیع) باشد و رام

خسروانیده دیرینه تو یعنی رکن که بر آورد باقیال تو در عالم نام

عادت دوست که هرگز نرساند آزار شیوه دوست که هرگز نه نماید ابرام

گرچه در خاطرش اندیچ جت نقشی نیست ۳۰ طرب کثرت مال و طلب جمع حطام؟

از شنای تو همه لطف و عطا دید و کرم در مدح دیگران محنت و نفرین و آلام

تا بدرگاه تو اش راه سلامت باشد بدر پیچ کشش روی نباشد بسلام

تا که منصوص بود مرتبت روح امین تا که مخصوص بود منزلت بیت حرام

منفعل باد عسروی تو ز اعدا و وجود منفعل باد ولی تو با مداد دوام



آهسته خنیا کرده چاکر و خور خدمت گار
نیز منشی و زحل بنده و بهرام غلام

(۷۷)

پنهان بوی تو آراسته صبا گلشن^(۱)
هزار گونه بحالت کشیده اندر دیت
بیاد طره غنیمت تو کرده
ز مهر عارض گل رنگ تو عجب بنود
به پیش روی تو گل لاف تازه روی زد
چه دید سنبل مشکین تو ز سر بهناد
مگر بقدر خوشست سر و نبی دارد
کنون که سبزه و گل چون سپهر مهر نمود
نگار خانه چنین است زان جهت لیست
طرب سرای بساط است بهر آن افزونست
گرفته اند مگر خورده بر گل رعنا
نموده عکس جمالت بحشم با گلشن
کسی که نسبت روی تو کرده با گلشن
بخیر و غالیه در دامن صبا گلشن
اگر چه صبح کند پیرهن قبا گلشن
ز ابر غرق غرق گشت از حیا گلشن
بدور روی تو اندیشه خفا گلشن
که برکتار نهاد است سرور گلشن
نموده بود اندو... در ضیا گلشن^(۲)
ز تاب مهر و غم ایر نقشها گلشن
هزار مشعله چون فتنه سما گلشن؟
که صوفیانه در آمد بمجا گلشن

(۱) این قصیده نیز مانند قصیده شماره ۷۶ فقط در یک نسخه هست و بسیار مغلوط نوشته که در بعضی مواضع



بیان سر و سهری سر فرو نمی آید
 اگر چه بود هراسان ولی بسعی صبا
 محققست که عزم خروج دارد گل
 بگو که بیل بیل چه برگ حاصل کرد
 پیو جیب غنچه شود پاره پاره خرقة سرو
 پیو کرد در دل ضعف جان بیل را
 بسوی سرو روان شکر آزادی
 بنزد عقل بر آب حیات و باغ بهشت
 برای باد صبا تادمی بیابا آمد
 ندانم این همه حسن از چه وجه حاصل بود
 جلال دولت و دین گز فروغ طلعت او
 روان پیکر اقبال و بخت شاه شجاع
 ز عکس پر تو مهر صمیمی نور او
 بیاد در وصف خلقتش شگفته خواهد بود
 ایاسحاب یمنی که می کشد مردم

نگر که می کند از صحبتش ایا گلشن
 کشاده پرده خوف از رخ رجا گلشن
 که بر فراخت از سر و سهری لوا گلشن
 که داد از دم او این همه نوا گلشن
 اگر زد دست کند دامنش رها گلشن
 بلطف از عرق و بند^(۱) گل دوا گلشن
 که کرد حاجت او سرب را و گلشن
 مزجست باین آب و این رها گلشن
 ز برگ لاله و گل ساختن مکار گلشن
 که شد چو خلق خوش شاه جانفر گلشن
 پیو نور چهره مهر است د لکشا گلشن
 که بر لطافت طبعش بود گوا گلشن
 چو آفتاب بود منبع ضیا گلشن
 ز ابتدای جهان تا بآنتا گلشن
 ز خاکپای تو در دیده تو تیا گلشن



مرتبت بکلم تو مستمر گیتی
 ز آب لطف تو گر قطره بدست آرد
 و از خلاف تو یک جرعه می کشد در جام
 بر آن امید که می داد بارغ و بستان را؟
 پو آب خضر ازان رو همیشه سر سبز است
 پوشش از آن وجه عالم افزا است
 کنار ز گس و غنچه نسیم و زار پر کرد
 در شرم مهر ضمیرت بجای نوشتنت؟
 دهان بمرح تو چون دهر بر کشاد شد
 شدست چون گل صدر برگ خود جهان آرای
 ز خرمی و طرب هر چه فوت شد زین پیش
 چپا زدست بر افتاده در مناجاتست

۳۰. منور است برای تو دایما گلشن
 شود چو چمنه خوشید با صفا گلشن
 ز خون لاله بگرداند آسیا گلشن
 بعد دولت تو می کند وفا گلشن
 که می کند بجناب تو انتخاب گلشن
 که می کند بضمیر تو انتم گلشن
 ز خاکپای تو تا یافت تو تیا گلشن
 در شرم در سرگرمی کند و ط گلشن؟
 زبان سوسن ازاده از قفا گلشن
 مگر برای تو کرد است اقترا گلشن
 بدولت تو کنون می کند قضا گلشن
 برای جان تو تمامی کند دعا گلشن^(۲)

(۷۸)

ز روی زلف شک رخت زرد گشت چهره ماه
 نهاده پیش جمال تو آفتاب کلاه



نیم طره شست تو شک ناله چین
 گوی از حلقه زلف تو کار دل در بند
 صبا چو مرزده وصلت بپاکیان بُرد
 ندانم از چه سبب تافتست کیسویت
 پیو یاد در بنا گوش و چهره تو کنم
 اگر بغیر تو ام دیده باز خواهد شد
 لوا ملا که عجزم بدان مشابه
 بگیرا دسرن، همچو باد بر مگذارد
 چو آفتاب بگیرد همه جهان حسنت
 جلال دینی و دین بادشاه روشن رای
 سر بخش سلاطین عهد شاه شجاع
 محیط علم و مدار کمال و مرکز عدل
 هزار حلقه زمیر و وزیر بر در او
 مجال آنکه کسی سجده ای تواند کرد
 سیاه روی هر دو سر اکنند حاصل

خمار غمره مست تو سر صبح الاله
 گوی از لفظ خال تو حال عقل تباه
 بر آمد از بوس دیدن تو صبح یگانه
 ز قامت تو چو دارد همیشه پشت و پناه
 مرا معاننه کرد در قران بزهره و ماه
 از شر مساری تو باد روی دیده سیاه
 که پیش آئینه روی تو بر آرام آه
 گرم چو خاک به بینی فتاده بر سر راه
 اگر چو سایه روی در رکاب ظل الاله
 که بر عدالت او صبح صادق قست گواه
 که بود منظر او را هزار چندین گاه
 پسر قدر و جهان جلال و عنصر جباه
 نشسته در بر هم تنگ همچو چین قباه
 بر آستانه او نیست ز اژدها حام جباه
 کسی که روی بگیرد اند از چنین درگاه

(۱) این بیت در قصیده شماره ۵۶ هم آمده است -



همه مدوایت العالم اوست در اقبال

چنان بلطف در امن بر جهان بکشد

در خسروان زمانه بدین جلالت و قدر

ایا سپهر محلی که ذات کامل تست ^(۲)

نمزد بود تو مطبوع خدمت تست سوال

مسیر کلک تو از سیر اختران واقف ^(۳)

بخدمت عدل تو پای امید گشت دراز ^(۴)

ترا صطناع تو شد بهره مند از دامن

در خم تیغ تو کار زمانه شد بگردی

هزار بار نوشته است شیر شرنده پرخ

حسود جاه تو در بزم و رزم پیوسته

عدوی ملک تو آن مکنات از کجا آورد

بدین صفت که زند تیغ آفتاب سپهر

همه حکایت احسان اوست در افواه

که می کند راجر (؟) او دران زمانه نگاه

رسوم دوست و ملت جز او که داشت نگاه

مدال سلطنت و روی ملک پشت پناه

به پیش عفو تو مقبول طاعت تست گناه

ضمیر پاک تو از داند و ز کار آگاه

بدو بود تو دست نیاز شد کوتاه

برو ز کار تو شد سر بلند افسر و گاه

لبا بود تو پشت سپهر گشت دو تاه

بکمترین سگ کوی تو عبده و فراه

گران تر است از کوه و سبک تر است از گاه

که ایمن از تو تواند شست بیکه و گاه

چگونه سایه بر آید دشمن را مغفر جاه

(۱) این بیت در قصیده نمره ۲۲ و ۵۶ نیز آمده است - (۲) این بیت در قصیده نمره ۵۶ نیز موجود

است در نسخه 'ا' قصیده با این بیت پایان می رسد - (۳) این بیت در قصیده نمره ۵۶ نیز آمده

است - (۴) این بیت در قصیده نمره ۲۲ نیز موجود است -



۸- تقی اوحدی در عرفات العاشقین (تالیف بسال ۱۰۳۲ هـ مکمل شد)

«خواجہ رکن الدین صابن سمنانی - از فضلای زبان و علمای آفاق است، در جمیع علوم مستحضر و در تمام کمالات تمام آمده، بایده حسینی اختلاطی و شاه نعمت اللہ وی رفقت در مسافرت نموده، و بعضی گویند، خواجہ رکن پسر خواجہ صابن است و خواجہ صابن با حضرت سیار بوده، و آنکه با حضرت بوده از طبقه قضاات تری که صفایا نیست و بزبان خامه دولت شاهی جاری شده که رکن الدین مذکور در خدمت طغایتمور مقرب بوده، او را درس گفته - بسبب هزلی مدتی در عیسوی ماند، و این رباعی اشاره به هلس در مدح وی گفته در حضرت الح در ۷۵۰ در تاریخ قتل طغایتمور گفته است :

تاریخ مقتل شه عالم طغایتمور از هجر بود هفصد و پنجاه چار سال
در روز شنبه الزمه ذیقعد پانزده کین حال گشت واقع در حکم ذوالجلال
اما رکن الدین مزبور ستون ذات العباد و بیانش رکن کعبه کمال و قصور سبع شہاد طبعش
نزدت بخش ارباب حال است، در مدح محمد منظر و شاه شجاع و شاه محمد برادر وی و شاه منصور
اشعار بسیار گفته، دیوانش دو هزار بیت مشہور است، و زیاده بنظر نرسیده، الحق طراوت
حلاوت بحر التمزاکت و فصاحت و ملاححت جمع نموده، اشعارش چون آب حیات در
نهایت روانی و جان بخش صافی است و از بعضی تواریخ بنظر رسیده که شاه شجاع او را
رخنی زده بود و قتلک پدید را چشم کور کند (کذا) و محمود گریخت به بغداد رفت (؟) پس
بعد از مدتی در سفری که بیزد کردی در خدمت می بود، کمال اعتبار داشت - روزی یاد
آن روز و زخم زدن و حالات گذشته بزبان بادشاه آمد - اتفاقاً رکن الدین مذکور در
ساعت جان بداد

تقی اوحدی رکن صابن و خواجہ صابن تری که اصفهانی را با هم آمیخته است اختلاط



گهی که شیر بر آشفست چاره ای نبود ۳۰. بغیر از آنکه نهند سینه بر زمین رو باه
 جهان بشبه تو امید چون تو اند داشت
 جناب جاه تو از روی قدر دریاست
 ز تاب آتش تیغ تو در مقام نبرد
 همیشه تا که بود نور روز و ظلمت شب^(۱)
 جهان متابع رای تو بادی اجبار

که هست ذات شرفیت منزه از اشتهاه
 کرد و بخورد میسر نمی شود بشتهاه
 دل عدد و بگرداند چون آهن اندر گاه
 مدام تا که بود دور سال و گردش ماه
 فلک سحر حکم تو بادی اگر اه

(۷۹)

ای بهنگام سخن لعل تو گوهر باری
 می دهد لعل دل افروز تو جان را فرجی
 نقش خط تو بود ز یور هر تحریری
 جز تمثای وصال تو ندارم شغلی
 نیست در کام تو از لب لعلت آبی
 هر زمان خط تو ام بهر چه می آید
 دوستی با که کنم چونکه نمی یابم دوست

کیست بالعل گهر بار تو گوهر باری
 می دهد خط روان سوز تو گل را خاری
 رنگ و بوی تو بود زینت هر گلزاری
 جز تماشای خیال تو ندارم کاری
 نیست در دست هوس از سر زلفت تازی
 چون بخوری نرسید است زمین آزاری
 و ز که یاری طلبم چونکه ندارم یاری

(۱) این بیت و بیت آخری هر دو در قصیده نمره ۲۲ و ۵۶ نیز موجود است.



از سر هر دو جهان رقص کنان برخیزم
 مردم چشم مرا چشم تو در خون بنشانند
 گر خورده خون دلم ز گرس تو آن خوشتر
 شاید ابر در درواری جهان عرض کنم
 داد در هر جلال دینی و دین آنکه بود
 آفتاب فلک جاه که بی سایه او
 ملک قبال ندید است از آغاز جهان
 آفتاب نیست بهمانگیر که چون تیغ اند
 ای با قبال تو پیدا شده هر پنہانی
 هر سواری ز سواران تو عالم گیری
 حرص را از اثر لطف تو استغفای
 دارد از کلک تو پیوسته امل اقطاعی
 بود از ذات شریف تو فلک را مجری
 بحر را از کف را تو بود مرسومی
 طاهر امیل دگر باده بمستی نکند
 غالباً خواب سرا از فتنه دگر بر نآرد
 جز ثنای تو اگر ناطقه تقریر کنند

دولت وصل تو گرد دست دهد یکباری
 نیست انصاف به از چشم تو مردم داری
 که دلم خون شود از بهر چنان بیباری
 که بجان آدم از دست چنین خونخواری
 اثر هیدیت او در دل هر حبیبی
 حرم خویشید کم از سایه بود بسیاری
 بهتر از عدل قضا قدرت او معماری
 خشم چون سایه خزد در پس هر دیواری
 وی از تمکین تو آسان شده هر دشواری
 هر غلامی از غلامان تو دولت یاری
 آذر را از مرد بود تو استنظاری
 خواهد از تیغ تو همواره اجل زنیاری
 بود از خشم خیس تو جهان را عاری
 ابر را از یم کلک تو بود اداری
 تا پو رای تو در آفاق بود هشیاری
 تا پو انصاف تو در دهر بود بیداری
 بر در نطق زند دست خرد مسماری



چرخ با آن همه تمکین ترفع نکند
 باز اقبال تو آندم که پرواز آمد
 هم طلسم عجبست این که بود پیوسته
 تا توانی بهمان تخم نکویی می کار
 خسرو اینچ اگر از اثر بخت بلند
 بجز از حزن مدحیت نوز غم تعلیقی
 تا بود دست هوا قاطع هر تمکینی
 رای عالی نظر مصلحت اندیش تو یابد
 دعوی رفعت تمکین ترا انکاری
 سرفرو برد حسود تو پیر بونیماری
 بر سر گنج ظفر راج تو همچون ماری
 که ندید است جهان مثل تو نیکو کاری
 در حریم حرم لطف تو یا بزم یاری
 بجز از درس شنایت نکند تکراری
 تا بود دست قضا پیکر هر بیکاری
 از پی بیش و کم دور فلک معیاری

در ستایش قطب الدین محمود

(۸۰)

زدی زلف تو آفتاد کار ما از پا
 ز شوق قد تو سر گشته است سر و چین
 ز نر زهت گل رویت بهار طاعت پذیر
 بیاد لعل تو محض طرب می صافی
 ز مهر چهره تو ماه می شود روشن^(۱)
 زلف شست تو هر حلقه است صد شاد
 بدو در خط تو منسوخ گشته مشک نختا
 بهوی زلف تو آشفته است باد صبا
 ز عقده سر زلفت نسیم نافه کشا
 ز شرم روی تو غرق غرق گل رعنا
 به عشق قامت تو سرودی کشد بالا
 ز چشم مست تو هر گوشه است صد غوغا

(۱) این بیت را نسخ ۱ و ۲ ندارد.



پرونده بی تو تنم را دلست بی آرام

خیال زلف تو گردد مدام در سر من

اگر دلع روان پرورد تو آب میح

هیچ روی من از تو وفا ندارم چشم

زهر خط تو نارغ نمی تو انم بود

ز عشق لعل تو دل بر نمی تو انم داشت

مدام مرکز اقبال قطب دین محمود

پناه تیغ و قلم خرد و فریدون فر

ز خط طاعت او چرخ هم نه چپ در سر

بقا ترک خود و اطلس فلک بردخت

ایا سپهر محلی که کوه پوشید است

تو آن سحاب نوالی که هر زمان باید

گذشته قدر تو از اوج گنبد گردون

نشانه ایست ز قدر تو اوج چرخ برین

فروغ رای تو چون آفتاب عالمگیر

از روی شرع بود خون دشمن تو هدر

سواد خط تو در چشم چرخ مهر افروز

چو خامه با تو دلم را سرسیت با سودا

صفای روی تو باشد همیشه در دل ما

نمود ساعد سیمین تو ید بسینا

از آنکه عمری و از عمر کس ندید وفا

که هست خط تو در باغ حسن مهر گیا

که هست لعل تو چون خلق شاه جانفزا

که آسمان نوالست و آفتاب عطا

که ملک راست بقانون سلطنت دارا

به پیش حمله او کوه هم ندارد پا

برای زینت اقبال او کلاه دقبا

از جامه خانه حلم تو کسوت خارا

ز فیض ملک تو کشت امید نشو و نما

نشسته سهم تو در حبان صخره صما

نمونه ایست ز قهر تو خوف روز جزا

برید صیت تو چون آسمان جهان پیا

از روی عقل بود سعی حاسد تو صبا

شعاع رای تو از تیغ مهر رنگ زدا



عکسی از نسخه '۲' دیوان رکن صاین

Handwritten Persian text in two columns, likely a manuscript of a poem or prose. The text is written in a cursive style (Shikasta) and is mirrored across the center fold. The paper is aged and shows signs of wear, including stains and discoloration. The text is written in black ink on a light-colored background.



بگو نه نسبت قدرت کنم بچرخ که هست
 نه تنگ تیغ ترا اگر باب نقش کند
 به پیش پر تو رای جهان فروز تو صبح
 مدام آئینه زهر روشن است که او
 سپهر با همه تمکین و غول شتن داری
 هر آن دقیقه که از آفتاب پنهان بود
 کنون که عدل تو افکند بر جهان سایه
 زلختم نینزه و تیر تو در مقام نبرد
 شها تو رشی آن بحر فضل و احسانی
 همه موافق تدبیر اوست امر قدر
 گرفت راست قدرش فضای هر دو جهان
 ز شاخ گلین عدل و صریح خامه او
 هر آن گهی که به بند دشکوه او بر کوه
 عنایت از لای بین که چون مزین شد
 سعادت ابدی بین که چون مطرا گشت
 رضای او طلب از کائنات تابا شد
 همیشه تا بود افلاک را بقا و دوام

بجنب پایه قدر تو چرخ بے سرو پا
 شود ز مهیت او آب زهره دریا
 اگر ز صدق و صفا دم زند شود رسوا
 چو صبح خدمت تو می کند بصدق و صفا
 کمر بخد مت تو بسته است چون جوار
 چو روز پیش ضمیر تو می شود پیدار
 منرد که گاه ثباتش می طبع گاه لریا
 تن عدوی تو پر دین نیست چون بالا
 که هست گوهر پاکت خلاصه دریا
 همه موافق فرمان اوست امر قضا
 به بین که همت او از کجاست تا بجای
 مرتبست جهان را هزار برگ و نوا
 به بند از اثر سهم او زبان صدا
 بطوق طاعت او گردن صباح و مسا
 بخشم در حمت او طوره تلام و ضیا
 بجانب تو خدا را نظر بعین رضا
 مدام تا بود آیام را دوام و بقا



ز پایه شرف سرفراز باد فلک
 میطیع را ایض امرت زمانه تو شده
 در ای طاقت تو دیده خرد روشن
 مثال حکم تو پیوسته بر ستاده روان
 به پشتی کرمت تناده روی باد سخا
 بر یز فکر پیرت سعادت بر نا
 ز بار بخشش تو قامت سپردوتا
 امید نخب تو همواره از زمانه روا

(۸۱)

زهی ز قدر تو سرگشته سروبتانی
 ز تاب طره تو روزگار آشفته
 بدور عارضت آن خط عنبرین ماند
 بگیر مملکت حسن چون میسر شد
 هزار فتنه ز قدر تو در جهان برخاست
 از آن چو مجرم آتش نهاده اندر جان
 ز حسرت لب و دندان تو فتادم را
 دلم دل از لب علت چگونه بگیرد
 همیشه در دل تنگ من پریشان حال
 کمال حسن بود گز نمونه خط خویش
 یگانه خسرو جم جاده قطب دین محمود
 شکنج زلف تو مجموع پریشانی
 ز شمع چهره تو آفتاب نورانی
 بگرد مشک که برگرد ماه افشانی
 نگین لعل ترا خاتم سلیمانی
 چه باشد از بنشین و فتنه بنشانی
 که بچو عود مرا دمبدم بسوزانی
 ز چشم لعل بدخشی و در عمتانی
 که هست بالبت او را تعلق جانی
 خیال روی تو چون یوسفست زندانی
 به بزم شاه فرستی برسم ریحانی
 که هست او بحقیقت سکندر شانی



برای آنکه نهد پیش رای تو بر خاک
 سر بر ملک بقا چون بنام او زده اند
 برو ز معرکه بدخواه را بسر برسد
 ایاشنی که ز شاخ خلافت تو هر برگ
 چو آفتاب ترا صورت جهانگیری
 اگر نه سهم تو بودی ز سعی چار اراکان
 و گر نه سعی تو بودی ز سیرت اختر
 برو ز کار تو دوران و دوری نماند

سمند جباه تو جولان نمی تواند کرد
 اگر تو عزم مصمم کنی به تیغ زدن
 چو آفتاب هماندم که در کمان آئی
 پناه خصم تو گر فی المثل چو کوه بود

۲۰

نشد است پیکر تو رشید حمید پیشانی
 چه التفات نماید بعالم فانی
 ز آب خنجر او مویهای طوفانی
 کند بچشم حسودت چو غنچه پیکانی
 چو روزگار ترا سیرت جهانسانی
 کجا قرار گرفت قوای جسمانی
 کجا تمام شدی صیقل صیقلانی
 از آن جهت که تو مقصود دور و دورانی
 بگرد عرصه عالم ز تنگ میدانی
 چو آفتاب بگیری جهان باسانی
 ز سهم زهره مزخ آب گردانی
 بهار جمل تو آن کوه را بجنبانی

(۸۲)

در ستایش خان قتلغ مخدوم شاه

تا عقل بر براق معانی سوار شد

عنوان کارنامه لیل و نهار شد

انوار قدس جمله از مستفاد گشت

واسر از غیب جمله باو آشکار شد

(۱) در هر دو نسخه 'صح' (۲) این قصیده فقط در نسخه 'خ' هست و چند مواضع آن درست خوانده نشد پس عبارت را عیناً نقل نموده شد



علم از کمال صحبت او احترام دید
 او بود آن خلاصه فطرت که در ازل
 هر دل که در حمایت آیات او گریخت
 هر جان که در حقیقت آیات او رسید
 در چشم جان فضایل او روشنی فرود
 که صورت فلاح امان را جمال داد
 زین روی چون بعصمت خاتون بشنید
 این منظر سداد که هرگز ندید چرخ
 از غیرت تمکین هر دین منع او
 ای آنکه در شریعت سترو صلاح تو
 در عهد عصمت تو و از روی لطف تو
 سر دسی که در چمن آزاد و کشت
 ماه از طریق مهر ترا دلخواه خوانند
 بهر آن روی خدمت تو با عشق نبود
 و لو چو آب روی لالائی تو جست
 دولت که از فضای فلک بارگاه ست
 هر یک بکارخانه خلعت ذخیره برد

جمل از غبار مرکب او خاکسار شد
 شایسته مشاییده کردگار شد
 دستور کشور کرم و اعتبار شد
 فهرست دفتر شرف و افتخار شد
 در گوش (دل) نواید او گوشواره شد
 که مرکز صلاح جهان را ملای شد
 مستوجب مفاخرت روزگار شد
 کاندیشه را حریم درش رهگذار شد
 جرم فلک چو باد صبا بقرار شد
 عیبست آنکه زهره خلیج العذار شد
 بی دیدگشت نرگس و گل شرمسار شد
 از پیروی سیرت تو راستکار شد
 صبح از کمال صدق ترا جالپا شد
 خودشید را در آنکه ثبوت شهادت شد
 زین روی نام او گهر شاهوار شد
 عصمت که از حفاظ ملک یادگار شد
 تا کسوت کمال ترا پود و تار شد



لکن صاین با امیر سید حسینی و رفاقت با شاه نعمت الله بسیار مستبعد است، زیرا که امیر سید حسینی
 بسال ۷۲۸ هجری وفات یافت و او از لکن صاین بسیار بزرگتر بود، و شاه نعمت الله بسال ۷۳۰ هجری
 متولد شد و از لکن صاین در سن بسیار خود بزرگتر بود، پس هر دو با لکن صاین خیلی
 تفاوت سن داشتند، تنقی و حدی خود در میان رفاقت لکن با حضرات بسیار تردد
 داشته است و می گوید که "آنکه با حضرات بسیار بود از طبقه قضاات ترک صفایانست"
 خواجہ صاین الدین ترک صفایان در جمیع علوم مهارت داشت و هم بسیار سیاحت کرده بود -
 قطعه تالیزخ در قتل طغایتمول از ابن یمین است نه از لکن صاین -

(۹) صادق اصفهانی الالذاتی در صبح صادق (تالیف بحدود سال ۱۰۴۸ هجری -)

(۱) در بیان خواجہ غیاث الدین فضل الله -

"لکن صاین گوید:

صاحب کامران غیاث الدین که پسرش مطیع فرمانست

(۲) در ذکر طغایتمول خاں :- "او ملک ستوده او صاف بود و در رعایت علماء و شعرا

خی کوشیده، لکن صاین و ابن یمین از مادحان او اند -

(۳) در ذکر مبارک الدین مظفر :- "لکن صاین از مادحان او بوده و در حق او گفته:

خدا یگان ملوک جهان مبارک الدین که هست ذات تشریفش منزله از اشباه

محمد ابن مظفر ابوالمظفر آن که نیست فتح و ظفر و اجزاء و حواله نگاه

(۴) در ذکر شاه شجاع :- "سلطان سادجی و لکن صاین و خواجہ حافظ شیرازی را در

مدح او اشعار بسیار است - لکن صاین گوید:

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک کور از مهر بیرق و از ماه سنجی است



دوش آن زمان که پر تو ماه فلک نورد ۲۰ در روزن سرای تو گستاخ وار شد
 ماه از برای آنکه باو نسبتش بود از بیم انتقام تو زرد و نزار شد
 رخسار لاله چون ز طبیعت خضاب یافت زلف نبفته چون ز صبا تا بدار شد
 در خرم (?) تو طراوت آن عین عیبت گشت (?) تا بر محک عفت تو بی عیار شد
 خلوت نشین باغ گل مال (?) ساده دل ؟ کز حسن حال معتقد تو بهار شد
 بی اختیار منفس عند لب گشت تا بر محک عفت تو بی عیار شد
 باد صبا مرّوح روح است از آن قبیل کوبانیم لطف تو آیمز گار شد
 از فیض فضل دامن عصمت پناه تو خاک است مجاز مشک تبار شد
 روی زمین از مویک تو چون بهشت گشت کار جهان بدولت تو چون نگار شد
 در بامداد نصرت جیش تو آفتاب برفرق دشمنان تو خنجر گذار شد
 مرتخ را که پشت و پناه کواکب است ۳۰ در کارزار شوکت تو کارزار شد
 برداشش تو جان خرد اعتقاد بست از بخشش تو دست امل در شمار شد
 ای زبده زمانه که در عهد مهد تو ذکر زبیده مختصر و مستعار شد
 طبع مرا که بلبل باغ فصاحتست تقریر مدحت تو شعار و دثار شد
 بر کاینات فخر کنم از برای آن کز کائنات مدح تو ام اختیار شد
 با آنکه لطف طبع من از باب فضل را در نظم و نثر موئن و مستشار شد
 بامه که بود از پی حسن معاشرت نفس نفیس من همه علم و تقار شد

گوئی چه اُفتاد که بدگوی را دو چشم
 چون بود که لواحق کید ضعیف او
 هر چند که وقایع گردون غریب نیست
 لیکن نوکشف حال کن از روی مرحمت
 آشوب کذب خصم ندانم چه آشوب است
 این شعرزان جهت که در آید و لطیف
 ترسیم از ملامت و کوتاه کردش
 تطویل و اختصار چو عفت را نیافتند
 از هر خطا که داعی اضطراب گشت
 محفوظ باد ذات تو زیرا که ذات تست

در جست وجوی منقصدت من چهار شد
 دیباچه صوائف من پُر غبار شد
 نیکی که بد نمود و عزیزی که خوار شد
 کز عین این قضیه دل من فگار شد
 کز تاب او تنور دلم پُر شرار شد
 مانند لعل سایه نسرین عذار شد^(۲)
 گر خیزد بهیچ دور فلک بشمار شد؟^(۳)
 اظناب من چرا سبب اختصار شد
 و ز هر خطر که واسطه اضطراب شد
 آن جوهری که ملک باد و نامدار شد

(۸۳)

در تنالیش جلال الدین مسعود

نزدلف شست تو تار و زگار بولان کرد
 دل شکسته ما را چو گوی گردان کرد



مگر ز خاطر صاحب دلان نیندیشید
 در جان اگر چه جدائی عظیم دشوار است
 ز تن برآمد و از کائنات دل برداشت
 چو بوی سنبلی زلف تو در چمن برخاست
 چو دید چشمه نوش ترا خضر در حال
 ز رشک سر و سیه همچو بید لرزانست
 طراوت نیست خطرات را که شرح نتوان داد
 چو خوان حسن ملاحظت کشید چهره تو
 مه جمال تو چون مهر عالم آرای
 ملا مرکز دولت جلال دین مسعود
 چو بر بخت سعادت سوار شد رایش
 برای دفع بداندیش اوز غیبه دید
 گر آفتاب در آفاق کرد کاری چند
 برای بزم جلالش مندرس تقدیر
 زمانه پیروی دولت جهانگیرش
 علی الدوام از انست کامران دولت
 هر آنکسی که تلافش کردان بدست گرفت

صبا که سنبلی زلف ترا پریشان کرد
 ولی فراق تو آن بر دلم چه آسان کرد
 بیک کرشمه که چشم خوش تو با جان کرد
 نسیم سر زلفش دستهای ریحان کرد
 هزار گونه شماتت بر آب جویان کرد
 ازان زمان که قدرت سرور را خرامان کرد
 لطافتیست رخت را که وصف نتوان کرد
 دهان تنگ تو ما را یسج مهمان کرد
 بفر دولت و اقبال شاه سلطان کرد
 که زیب و زینت عالم بعال و احسان کرد
 چو آفتاب بمیدان چرخ جولان کرد
 بهار پیکر شمشیر و شکل پیکان کرد
 ضمیر روشن او صد هزار چندان کرد
 رواق نه فلک و چار طاق ایوان کرد
 چو سایه پیروی آفتاب تابان کرد
 که با سعادت او عهد بست و پیمان کرد
 چو ابر بر سر او چرخ تیر باران کرد

ایا سپهر شکوهی که شیر همیشه چرخ
 هنوز کسوت هستی جهان نیافته بود ۲۰
 هنوز خطبه دوران فلک نخورده بود
 صلابت تو فلک را اسیر دہشت یافت
 غرض وجود شریف تو بود کادم را
 مقر جاہ ترا قطب دین و دولت ساخت
 بجنب بود تو کان را چه اعتبار بود
 سپهر پیش ضمیر تو می کتد سپهر
 اگر بدولت سامان رسی عجب نبود
 از آن خدای بدست تو داد خاتم ملک
 اگر چه شوکت سلطان ترا مساوی بود
 بدان دلیل که حق فتح قلعه خیبر
 سپهر قدر را اقبال آسمانی بود
 صریح کلک مرا طوطی شکر خوان ساخت
 چشم ہمت من عرصہ دو عالم را
 بجان من سزد از روی لطف گر بکنی
 ہمیشہ تا بتوان گفت کا بر نیسان را

بحضرت تو زمین بوس شیرایوان کرد
 که کردگار ترا خسرو جهان بان کرد ۲۰
 که روزگار ترا کار ساز دوران کرد
 مہابت تو جهان را مطیع فرمان کرد
 خدای واسطہ نوع عقد انسان کرد
 خضیض قدر ترا اوج مهر کیوان کرد
 کہ دست بخشش تو خاک بر سر کان کرد
 ہر آن دقیقه کہ از مہر و ماہ پنهان کرد
 کہ دولت تو ہمہ کار ہا بسا مان کرد
 کہ در زمانہ ترا ثانی سلیمان کرد
 دلی شکوہ تو آن کار در صفایان کرد
 بزود بازوی شمشیر شاہ مردان کرد ۳۰
 کہ در جناب تو دولت مرا ثنا خوان کرد
 نوای طبع مرا بلبل خوش الحان کرد
 بگاہ عرض مدح تو تنگ امان کرد
 تلطفی کہ بجان تو لطف یزدان کرد
 صبا مربی اطفال باغ و بہستان کرد

بفیض کلاک تو سیراب یاد گشت امید
که فیض کلاک تو تاثیر ابر نیسان کرد

(۸۴)

در ستایش خواجہ برہان الدین ابو نصر فتح اللہ

دارم ز دور منت و از روزگار ہم
 بر قلب جان نہ وصل تو دارم امید نیز
 در بوستان حسن ز عکس عذار تو
 سنبیل زلف شست تو باشد بتاب نیز
 بر خط گل از تو غباری نشسته بود
 بر چہرہ تا طرادت خطت پدید گشت
 تنہا نہ من ز آتش عشقت بسو ختم
 چون شمع در فراق تو از شام تا سحر
 از لطف ایزد است فروغ جمال تو
 برہان ملک و دین کہ تفاخر بھی کند
 آن خواجہ جهان کہ ز جاہ و جلال او
 و ان منظر کمال کہ ذات شریف اوست
 کز بوی دوست مستم و از چشم یاد ہم
 بر دست دل زلف تو خواہم نگاہ ہم
 یکبارہ منفعل شدہ گل شمسالہ ہم
 نرگس نہ چشم مست تو دارد خمیالہ ہم
 بر خاست از خط تو کنون آن غبار ہم
 منسوخ شد حدیث گل و لالہ زاد ہم
 می نالد از ہوای تو چون من ہزار ہم
 جز سوز نیست شغل و جز گریہ کار ہم
 و ز ہر لای خواجہ چرخ افتد از ہم
 از بندگی او فلک در روزگار ہم
 اسلام راست (رونق) و دین را شعار ہم
 سرمایہ معالی و وصل و قیام ہم



هست از شکوه قصر علو جناب او
 از لطف و عنف او که دو بازوی دولت
 صورت نیست جز برضای و هوای او
 آندم که چون بصبح کشد تیغ انتقام
 روح الامین که طایر قدس است می کند
 از رای اوست منزلت آفتاب نیز
 ای خواهی که فیض سحاب سخای تو
 دیده جهان جاه را توان نظر نیز ۲۰
 از فیض بود تو صدف و غنچه را بود
 برابر و آفتاب بختری بلطف نیز
 روز و شب از لای مدح تو بر فلک
 با قدر تو فلک نبود سرفراز نیز
 شاید مواسب تواند آنجا که بود تست
 دیده کشاده اند بامید دیدنت
 در بند خدمت تو وضع و شریف هست
 از حسن خلق و لطف تو در بوستان ملک
 بر خاطر نه کار جهان هیچ باز نیست

بیت الحرام خیره و دار القدر هم
 باشد زمانه خالفت و امیر و اله هم
 خورشید را مسیر و فلک را مدار هم
 بر ناله آفتاب سراز کو همسار هم
 جان گاه لطف در قدم او نشاء هم
 و ز کلاک اوست مرتبت ذوالفقار هم
 عرض بجای برده و آب بجای هم
 گشته اساس ملک تو استوار هم
 در در دهان همیشه و در درکت اله هم
 و ز بحر و کان بخود بر آری دمار هم
 خود گرد روی دارد و هم گوشتوار هم
 با حزم تو زمین بنود پایدار هم
 گرد حساب نیاید و گرد شمار هم
 خلقی ز پیش و پس ز یکین و یسار هم
 در قید طاعت تو صغار و کبار هم
 باشد فراغم ز گل و نو بهار هم
 از مهر آنکه فارغم از کار و اله هم



بگذشته از تصور مال و منال نیز ۳۰. بسریده از تعلق یار و دیار هم
 اما چگونه پای نهم در صفت مراد
 از بس که می نورم غم بیفانده مدام
 تا ایستادن از غم و تا اضطراب هم
 چون بر نداشتی ز جهان سایه هیچ وقت
 دارم نجات از غم و از غمگسار هم
 تا بر سپهر و از اثر گردش فلک
 ای آفتاب ملک زمین بر مدار هم
 بدخواه ملک را ز درخت خلافت تو
 خورشید و ماه باشد و لیل و نهار هم
 در سینه باد خنجر و درد دیده خار هم

در ستایش شجاع الدین شاه منصور

(۸۵)

چمن امر دزد به از روضه باغ ادمست
 که سر زلف ریاحین همه پیر پیچ و خمست^(۱)
 تا معطر شود اطراف گلستان به نسیم
 اثر نکلت انقاس صبا دمید مست
 چون صبا هم نفس لاله و لعل سوخته شد^(۲)
 بجز از لاله که داند که صبا در چه دمست
 از غوان چهره بخون دل ازان می شوید
 که جهان سر بسرا فسانه و افسون و دمست
 بلبل و قمری ازان دم که بهم ساخته اند
 عرصه باغ پر از ولوله زیر و بمست



(۱) ۱- در (۲) این بیت در 'خ' نیست (۳) خ- جمشید (۴) ب- در

چون امروزه ازان بیشتر آراسته است

چون مزاج چمن و طبع هوا معتدلسست

چون بر همین شاید اگر سجده کند پیش بهار

بوستان خرم و عالم خوش و مردم شاد

عید و نوروز کنون گویم آیند سزا است ۱۰

زانکه بر خسر و جم مرتبت نور ^(۱) شید محل

خسر و غازی منصوبه که هنگام سخا

آنکه در ملک عجم داود دین عربست

روی او اختر اقبال و سپهر شرفست

ملت اوست که از دور زمان مستغنیست

در همه عرصه عالم بجز او کیست بگوی

ای که بر در گهت از غایت تعظیم و جلال

ملک را از نم ملک تو فرح انداز فرح است

پر تو رای تو در دیده دولت نورست

دولت آنراست که بر در گه تو متکلفست ۲۰

که توان گفت که از روضه خرد و سن کمست

از چه در طبع نسیم این همه ضعف و سستست

هر گز ارای پرستیدن روی صنمست

جز غم باده درین دور کسی را چه غمست

که جهان را همه سباب سعادت بهمست

عید فرخنده و نوروز مبارک قدمست

عالم مردمی و لطف و جهان کرمست

و آنکه در دین عرب مالک ملک عجمست

دست او دشمن دنیا را و عدوی در دست

دولت اوست که در ملک جهان مغنمست

شهریاری که بخت صاحب سیف و قلمست

آسمان بنده و مه چاکر و انجم خدمست

خشم را از دم تیغ تو اطم بر ^(۲) المست

رایت قدر تو بر بازوی نصرت غلمست

حرمت آنراست که در حضرت تو محتر ^(۳) مست



بدلتست که هم شاه و گداز را هست
 پای قصر جلالت بمقامی برسد
 پیوخ و انجم همه دانند که از دولت تست
 هیچ برای تو پوشیده نباشد که مدام
 سرمه چشم جهان بین به مهر و مهر نبرد
 همسری با تو میسر نشود دشمن را
 هرگز پشت بجاده تو قوی نیست چو تیغ
 هستی نیستی از خشم و رضای تو بود
 تا از تاثیر فلک دور زمان منتظم است
 باد از آسیب فدا ذات شرفیت مصون
 عید و نوروز بشادی کن و خرم می باش^(۳)
 بسر تست که هم دولت و دین را قسمست
 کاستان تو ز حرمت چو حریم حرمت
 هر چه بر تخت نه گردون از سعادت را قسمست
 منی رای تو واقف از حدوث و قدمست
 خاکپای تو که تاج سر کسری و جمست^(۱)
 رو به لنگ کجا همسر شیرا جمست
 زود چون استره بیند که سرش در شکست
 مرد کین تو مگر اصل وجود و غرمت
 تا با سبب فنا ملک جهان متمست
 که بجز^(۲) تو جهان رسته ز ظلم و ستمست
 که بداندیش تو از غصه ندیم ندمست

(۸۶)

بوی مشک از نفس باد صبا می آید
 که دم باد صبا غالیه سامی آید
 ابر از گرد کدورت رخ گل می شوید
 که ز رنگ رخ او بوی صفا می آید



(۱) ب - سرگردون تخت (۲) او خ - بعد (۳) خ =

لاله را آتش افلاس جگر می سوزد
 اندر سر باغ هوای گل و بلبل نرود
 هیئت لاله سیراب کنون بر لب جوی
 می دید نفخه مشک از نفس باد مگر
 سرو آزاد مگر بنده شاه هست امروز
 خسرو غازی منصور که در نص کلام
 آفتاب فلک جاه که چون ابر بهار
 باد شاه هیست چنان قاهر و قادر که بکلم
 قدر او قاعده دور فلک می شکست
 بی تردید نبرد پی بر راه صواب
 آنچنان ابر نه بحر کف او شمرنده است
 آسمان با شرف خاک جنابش ماند
 ای فلک مرتبه شاهی که بنزدیک نرود
 سایه دولت تو بر سر شاهان جهان
 آسمان در خم چو گان مراد تو چو گوی

که ز نرگس همه از باد صبا می آید
 دردش چون بوس برگ و نوا می آید
 جام عطست که در دیده ما می آید
 کاروانیست که از چین وختا می آید
 که در اقلیم چین کامروا می آید
 حکم وزش همه بی چون و چرا می آید
 فیض جودش همه بی روی و ریا می آید
 قهر و پیش رو روز جزا می آید
 ذات او واسطه لطف خدای می آید
 دشمن او که ز مادر نخطا می آید
 که ز سر تا بقدم غرق حیا می آید
 بر درش گاه بسر گاه بپا می آید
 عفو و لطف سبب خوف و رجای می آید
 بهتر از سایه اقبال همه می آید
 دور باشد که بتسلیم و رضا می آید



(۵) در ذکر شاه منصور: «شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر در شیراز به سلطنت
 بنشست و او در شجاعت موصوف بود و بخود و کرم اشتهار داشته، لکن صاین در حق او گفته-
 خسرو غازی منصور که هنگام سخا عالم مردمی و لطف و جهان کر مست
 اولین بار در این کتاب نامهای مکرر و حین، لکن صاین را ذکر رفته است و اشعار که
 نقل شده است در دیوان لکن صاین موجود است- مؤلف «صبح صادق» حتماً دیوان
 لکن صاین را دیده است-

(۱۰) حاجی خلیفه در کشف الظنون (تالیف در حدود سال ۱۰۶۷ هـ)
 دیوان لکن صاین الهروی- فالسی المتوفی ۷۲۸ هـ ثمان و عشرين و سبعمائة (کالم ۷۹۰)
 سال وفات صریحاً غلط است-

(۱۱) شیرخان لودی در مرآت الجنال (تالیف در حدود سال ۱۱۰۳ هـ):
 «لکن صاین، شاعری مستعد بوده و قوت طبع بمرتبه کمال داشت، از قاضی زادگان
 سمنان است، در زمان دولت طغایتمول خان تربیت یافته و منصب بلند پیش نمازی بود
 مفوض بوده- ناگاه از وی تقصیری بوقوع آمد، خان او را بند فرمود، چندی بدو احوال گرفتار
 ماند، تا آنکه روزی باین گران که در پای داشت بهزاد تعب بر سر راه خان آمد اظهار عجز و نیاز
 نمود، خان فرمود، بدیهه حسب حال بگو تا ترا بخشم، لکن صاین، علی الفور این رباعی بگفت- خان
 فرمود که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لائق داد- رباعی اینست- در خدمت الخیر
 عرفات العاشقین را پیروی نموده است-

۱۲- سید غلام علی آزاد بلگرامی در ید بیضا (تالیف در حدود سال ۱۱۴۸ هـ)
 «صاین هروی، اسمش لکن الدین است، به تعلیم و دانش اتقان داشته و بخدمت
 طغایتمول خان پیش نماز بوده، آخر بعلتی محسوس گشت، از زندان این رباعی گفته و باین
 یافته باین

گر چه یکتا است بهر تو فلک پیوسته
 خون خشم تو چو از روی تحقیقت ^{است} پدید است
 ناوک قهر تو آن دم که ردان گردد ^{۲۰} در خصم
 اگر از پیش تو دشمن به بد جان نبرد
 هر دم از صاعقه تیغ مخالف سوزت
 همچو خاکشاک بقای نبود دشمن را
 اثر عدل تو امروز بخدرست که گاه
 قامت قدر ترا عقل تصور می کرد
 ای که هر لحظه بنام تو ز دیوان اید
 کمترین بنده دیرینه تو یعنی رکن
 می کشد گوهر اوصاف تو در رشته نظم
 عقل داند که ز بحر سخنش یک قطره است
 گر چه خون شد ز جفای فلک سفله دلش ^{۳۰}
 تا بهار از شکن زلف عروسان چمن
 مجلس دولت تو تازه و خندان بادا

لیک در جنب جناب تو دو تا می آید
 لاجرم کوشش او حمله بهیامی آید
 بانگ و فریاد بر آرد که بلا می آید
 زانکه بیم تو چو مرگش بقفا می آید
 بر سر خصم چگویم که چها می آید
 زانکه در ره گذر سیل فنا می آید
 هر زمان در صد درگاه ربا می آید
 ز اطلس چرخ بهر جهت قبا می آید
 نامه دولت و منشور بقا می آید
 که بده شیوه از و مدح و ثنا می آید
 بطریقی که سزاوار عطا می آید
 هر چه در خاطر و طبع شعرا می آید
 همچنان از گل او بوی وفا می آید
 بسرا انگشت صبا حلقه کشا می آید
 که از و نامیده در نشو و نما می آید



(۸۷)

ماه از مهر جمال تو منور گردد
 گر صبا نسخه حسن تو بگلزار برود
 و رشو د زلف چو پوکان تو شوریده زناز
 ماه گر از همه دجی بکند کسب جمال
 تا نبات لب شیرین شکر خنده تو
 همه عالم چو سخن گوئی و بنمائی روی
 گردین حسن و لطافت بخرامی در باغ
 و اله روی چو گلزار تو نسرين باشد
 هر دم از آرزوی لعل روان پروا تو
 چون پیاله دل من غرقه خون جگر است
 تا معطر کند از سبیل زلف تو مشام
 شمع رخساره تو چون مشعل بدر منیر
 خسرو غازی منصوب که در قلب غلام
 بیم آنست که از گرد سپاهش گمراه
 چرخ بارفت قصر شرفش پست بود

مشک از زلف سیاه تو معطر گردد
 ورق دفتر گل جمله معنبر گردد
 آفتاب رخ تو گوی معنبر گردد
 بچه رو با رخ خوب تو برابر گردد
 سخن قند نشاند که مکرر گردد
 از لب و عارض تو پر گل و شکر گردد
 چمن از عکس جمال تو منور گردد
 عاشق قد تو چون سرو صنوبر گردد
 دامن دیده من پر دود گوهر گردد
 که چرا لعل لبست همدم ساغر گردد
 لاله در مجلس حسن تو چو مجمر گردد
 روشن از خاک در شاه منطف گردد
 تیغش آن قطره آبست که آذر گردد
 آب سر چشمه خورشید مکرر گردد
 بحر از هیبت تاب سحر گردد

یکمیا نیست بخار دلت از روی شرف
 ای فلک مرتبه شاهی که فلک یا همه قدر
 سعدا کبر و چو بنام تو کت خطبه ملک
 آتش قهر تو هرگاه که بالا گیرد
 برق شمشیر تو هرگاه که بر کوه زند
 گر خیال سر شمشیر تو بدین در خواب
 فکر تیغ جهان گر همین نوع کنی
 هم امامت از تو با عزت و تمکین باشد
 همچو رای تو در آفاق نگر در مشهور
 روزی که چو خورشید نی رخ بمهنا
 پای اعدای تو در دامن خفتان پیچد
 که اگر خاک بدو راه برد زرد گردد
 پیش بخت تو سر اسیمه و مضطر گردد
 نه فلک زبید اگر پای منبر گردد
 آفتاب از لقت او پاره اخگر گردد
 کوه گر ز آهن پولاد بود زرد گردد
 مژه در چشم بدانندش تو خنجر گردد
 زود باشد که جهان حبله مسخر گردد
 هم خلافت از تو با زینت و زیور گردد
 آفتاب از چه لسی گرد جهان بر گردد
 پیکر خصم ز تیغ تو دو پیکر گردد
 سر بدخواه تو در کاسه مغفر گردد^(۲)

(۸۸)

ای لب لعل تو آتش زده در آب زلال^(۳)
 گشته آشفته خاک در تو باد شمال

(۱) این بیت در الف نیست (۲) پیدا است که قصیده ناتمام است

(۳) این قصیده در دو نسخه ا و ب هست و در هر دو "ای لب تو آتش زده در آب زلال" از قیاس کلمه "لعل" اضافه کرده شد.



حلقه موی تو سرمایه مشکست و عیبر
 عادت سنبل زلف تو همه فتنه و شور
 شب کیسوی تو آشفته ترازو شام فراق
 روی زیبای ترا حاجت آرایش نیست
 گوئیامردمک چشم جهان بین منست
 تنای از آرزوی غمزه مست تو بود
 با تو حال دل شوریده چگویم چون مست
 از پی دفع ملاست که گیرم سرخویش
 قصه عشق من و حسن تو بگرفت جهان
 خسرو و نازمی منصور که بر چرخ جلال
 آن دلاور که بود دولت او دوست نواز
 آنکه در تمشیت حکم قضا قدرت او
 بکند شوکت او شیر فلک را دندان
 کمترین بنده او گاه سخا حاتم طی
 بوی خلق خوش او نفحه زلف دولت

پر تو رای تو پیرایه حسنست و جمال
 شلوه نرگس مست تو همه غنچ و دلال
 روز رخسار تو فرخنده ترازو صبح وصال
 ای من نشنه و خاک در تو آب زلال^(۱)
 بر بیاض گل رخسار تو آن نقطه خال
 ساغر دیده ام از خون جگر مالا مال
 پیش زلف تو عیان موی بمو صورت حال
 در نه بی روی تو از خویشتم هست مال
 بچو صیت کرم خسرو و خورشید نوال^(۲)
 آفتابست که ایمن بود از بیم نوال
 آن مبارز که بود هیبت او دشمن مال
 آسمان هیچ دقیقه ننماید اهمال
 خد قمش گر نکند از بن دندان چو خلال
 کمترین چاکر او روز و غارستم زال
 گرد خاک در او سرمه چشم اقبال



منهی رحمت او مقتضی عفو گناه
 ای ترا حمله خوانین جهان گشته ای
 پیرخ را نیست بجز پایی قدر تو آب
 سده قصر ترا منزلت بهیت حرام ۲۰
 اختر بخت تو در ادج جلاست و شرف
 در هوای تو بود پیرخ برین یک ذره
 سکه دولت از آن روز که بر زده اند
 تا کند خادمی رای منیر تو قمر
 از پی آنکه شود فعل سمندرت از روی
 دشمن بزم نهاد تو مگر نه آنکه بهست^(۱)
 بید به خصم فریبی که کنی بی رویش
 عقل داند که ز عیسی نتوان داشت طمع
 ای که از رفعت تو پیرخ برین یا بد قدر
 ببل گردد خوشگوی که هنگام سخن^(۲)
 بجز از سر زدهای تو نخواهم شب و روز

منعم بخشش او منتظر عرض سوال
 وی ترا جمله سلاطین جهان بوده خیال
 ملک را نیست بجز سایه عدل تو مال
 مکتبه عذب ترا خاصیت بحر زلال ۲۰
 کو کب خصم تو در عین هموطنست زوال
 با وقار تو بود کوه گران سنگ سفال
 در غلامیست باقبال تو تا من مثقال
 در سبستان تو که بدر بود گاه هلال
 ماه نو به شرف آمده در صف نعال
 کز دم تیغ تو خون گشته دل سخت جبال
 چون توان کرد که چو این امر محالست بحال
 کی کند پیروی خیر بفریب دجال
 وی که از طلعت تو سعد فلک گیر دفال
 طوطی ناطقه از دشت من گیر دلال ۳۰
 بجز از درس شنای تو نگویم مه و سال



گفته من نبود عاری از ابداع مثل
 در میان من و لطف تو که باقی یاد
 زین جهت همچو جلالت بگذشتم ز تاثیر
 تا بود واسطه نفع و ضرر سود و زیان
 باد اصحاب ترا منزلت رفعت و قدر
 حاصل قدر تو از موی بهم وقت پوی
 سخن من نبود خالی از ابهام و خیال
 می توان گفت که شد واسطه عقد لای
 زین سبب همچو نواله رسیدم بکمال
 گردش این فلک بدگر حقه مثال
 باد اصحاب ترا منفعت نعمت و مال
 دشمن جاه تو از ناله همه سال چونال

(۸۹)

هست در چشم من افروخته از رعنائی
 جز خیال رخ گلرنگ تو حاصل نشود
 باد بود رخ رعنائی تو در گلشن حسن
 در دندان تو ازین دندان، لو لو
 حسن رخسار ترا حاجت آتش نیست
 آن بنفشه است که بردامن گل می ریزی
 یادم نماند مشکست بدان خوشبویی
 خسرو غازی منصور که در بدو وجود
 آفتاب فلک شرع محمد که سزد
 شمع رخسار تو چون مشعل مینائی
 اشک خون گشته مارا چو فرو بالائی
 نرسد هیچ گلی را که کتد رعنائی
 چه کند گر نکند بندگی و لالائی
 کافا بسیت رخ تو بجهان آرائی
 آن غیر بسیت که بر برگ سمن می سائی
 یا خط داور دهر است بدین زیبائی
 کسب گیرد خرد از خاطر او دانائی
 بنده قصر جلالتش فلک مینائی

آنکه بهر شرف مدحت او حاصل شد ۱۰ طوطی منطقه را مرتب گو یابی
 کوه هر چند که باشک و ثباتست ولی پیش سرزمین نکلند و غوی پابر جایی
 پیرخ می خواست که باشوکت روز افزونش تیج او کم نکلند سرکشی و خود رانی
 قاصد منی عقل آمد و گوشش درگفت بروای دهر که باشوکت او بر نانی
 ای که تا پیرخ کله گوشه قدر تو بدید بسست خدمت جا بهت کمر جو زانی
 نام میمون ترا در همه اقطاع جهان منتشر گشت بمردی و جهان پیمانی
 شیوه کلک تو همواره ولی پروردن همیشه تیغ تو پیوسته عدو فرسانی
 هست از بار نوال تو دو تا پشت فلک گرچه پیوسته زند با تو دم بیکتانی
 بیم آنست که بر خویش بلرزد دریا دست در بار تو آفتم که کند دریایی
 خلق را بندگی و خدمت تو در هر حال مقصد کلی دینی بود و دنیایی
 از کلد کوب حوادث چو زمین پست شود آسمان گرند هر قدر تو آتش بالایی
 صبح امید عدو شام شد آرزو که او باز گشت از در شهر تو بان رسوائی
 گرچه خواهد او که کند آنچه تو کردی اما صوره هرگز نتواند که کند غفائی
 خسروا کلک تو و خاطر دریا دل من هر دو مشهور همانند بگو هر زانی
 عند لیب چمن مدحت تو طبع منست که کند بر گل جاه تو هزار آوائی
 اصل ترکیب تو چون از کرم و مرمیست چه شود گر بکرم مرمی فرمائی
 بار از خاطر آشفت من برگیری گره از کار فرو بسته من شای



جای آنست که از دولت تو فخر کنم
 که نیم چون دگران هر دری و هر جانی
 تا بنزدیک نزد قابل آنست جهان
 که هم امروز از و آید و هم فردائی
 باد همواره ترا زینت افریدی
 باد پیوسته ترا مرتبه دارائی
 دل و دست تو چنان مشفق و معطر بر خلق ۳۰
 که همه سال همی بخشی و می بخشی

در ستایش یکی از وزراء

(۹۰)

ای پرخ پر پر و بخت جوان تو
 وی بر سر پر صدر وزارت مکان تو
 ثابت بر آمده ز کمر بر میان کوه
 در کار بادشاه مکر بر میان تو
 ای هر چه بر بسیط زمین است از آن شاه
 وی هر چه در تصرف شاهست از آن تو
 گردون نشانه ایست ز قدر رفیع تو
 قلزم نمونه ایست از فیض نهان تو
 امکان پادشاهی قایم بذات تو
 آیات نیک نامی منزل بشان تو
 عرش مجید پایه ای از کبریا تو
 نسر سپهر طایری از آشیان تو
 دیباچه قواعد اقبال نام تو
 آرایش مثال سعادت نشان تو



اعداد قهر سایه ای انتقام تو
 نصرت قرین خنجر الماس فصل تو
 هم قطع و فصل در دم تیغ چو آب تو
 سرقدر مطابق حرم یقین تو
 هم پاید الحرم زمین از کاب تو
 چشم امید منتظر استین تو
 چون لطف و رافتست ندیم حرم تو
 ابرو کشاد عدل چو سوزان تیر تو
 دست ستم برید ز شمشیر تیز تو
 ای صاحبی که از اثر التفات شاه
 با آفتاب اوج معالی ضمیم تو
 گیتی چنین مسخر و گردون چنین مطیع
 دایم چو لطف تست ضمان امان ملک
 در اتمام شاه همات ملک و دین
 اندام لطف قاعده امتنان تو
 دولت مطیع خامه گوهر نشان تو
 هم نصب و عزل در سر کاکب ان تو
 لایق قضای موافق ظن و گمان تو
 هم بقیر الحشم سپهر از عنان تو
 شخص مراد معتکف آستان تو
 چون فتح و نصرتست قرین قران تو
 گوشت گرفت ظلم چو زاغ کمان تو
 پشت بلا شکست ز گرد گران تو
 جز چتر آسمان نسزد سایه بان تو
 هم آرزوی جان معانی بیان تو
 از حسن عهد تو شاره ایمن زمان تو
 لطف خدای باد ضمان امان تو
 محصل باد از گرم کامران تو

(۱) در نسخه 'ب' این مصرع از کتاب افتاده و بجای آن مصرع دوم از بیت ما بعد نقل شده است



(۲) در نسخه 'ب' این بیت نیست

او در پناه ایزد و تو در پناه شاه
تو مهربان مردم و او مهربان تو

در ستایش یکی از وزراء

(۹۱)

مشتري مهر نخت دامشتری	ای جمالت رشک ماه و مشتري
ذره آسمان آفتاب خادری	در هوای آفتاب روی تو
فتنه رقتار تو کبک دری	بنده بالای تو سروسهی
روی تو در زیر زلف غنری	گویا ماهیست در زیر نقاب
خط تو برگرد گل برگ تری	گویا گردیست از مشک و غیر
شیوه لعل لببت جان پروری	پیشته هندوی زلفت سرکشی
وی سر زلف تو دایم دلبری	ای لب لعل تو جام جانفزای
بر در دستور دوران بگذری	گر مجال افتد که همچون آفتاب
خاک را بهش جز بچهره بستری	هان و هان تا از برای زحیسن
وان جهان جان و جان هنری	آن مدار ملک و ملک مردمی
آفتاب آسمان سروری	آصف ثانی و وزیر بحر و بر

(۱) این قصیده فقط در یک نسخه است.



شیراز دفته با امیر مظفر و شاه شجاع بسری برد، و در خمس و ستین و سبعهائے بزرگ مفاجات درگذشت.
مؤلف یکه بیضا و اقع خواندن رباعی و درهایی لکن صابین بوسیله این را قدری تعبیر
داده است، می گوید که رباعی را در زندان نوشته به طغایتمور فرستاد، اولین بار در این کتاب
وفات لکن صابین سال ۷۶۵ هـ ضبط شده است.

(۱۳) علی قلی خان و اله داغستانی در ریاض الشعر (تالیف آن بسال
۱۱۶۱ هـ پایان رسیده است) :- خواجہ لکن الدین صابین - وی را سمنانی دانسته اند، در
خدمت محمد مظفر و شاه شجاع و شاه محمود و پادشاه بهادر مغفور شاه منصوری بود، و در مدح ایشان
اشعار گفته.

لکن الدین مهری را بار لکن الدین صابین قاضی آمیخته است.

(۱۴) سراج الدین علی خان آذر در مجمع النفائس (تالیف آن بسال
۱۱۶۴ هـ به تکمیل رسیده به "لکن الدین صابین صفایابی از فضلای زمانه است، با سید حسینی
اختلاطی و سید نعمت الله قدس سره در مسافرت رفیق بود، در خدمت طغایتمور خان تقرب
داشت" مایه از عرفات العاشقین گرفته شده است.

(۱۵) لطف علی بیگ آذر در آتشکده (تالیف میان سال ۱۱۷۴-۱۱۹۳ هـ)

"لکن الدین صابین از قاضی زادگان آذر بابر (سمنان) است، و در عهد طغایتمور خان
که آخر سلاطین چنگیز است تقرب یافته، و چون خان مزبور ذوق درس خواندن داشته،
در پیش او مشغول (تعلیم) بوده، گویا معلم مزبور کنایه شکوه از بلا دت متعلم مزبور می کرده
آخر الامر چون این معنی گوش زد بنندگان خاقی شده، امر بحبس معلم فرموده، معلم بگفتن این
رباعی از مجلس خلاص یافته از دست - در حضرت الخ"

آقای حسن سادات ناصری که آتشکده (بخش اول) را بسال ۱۳۳۵ هـ قمری



آنکه برده از نفاذ امر او
 و آنکه در بزم جلال او بود
 لطف و عنف او چو دور روزگار
 ای کمال آفرینش ذات تو
 هم سپهر جاه را مهر و می
 پیش یا بوج حوادث حرم تو
 نزد خورشید جلالت ذره ایست
 ره بر دی عقل کل سوی کمال
 ختم شد بر تو وزارت آینه ناک
 ای جهان بخشی که در تدبیر ملک
 گر چه رنج خاطر و درد دست
 از میان آب و آتش دآوری
 گلشنان این گنبد نیلوفر
 مایه بد بختی و نیک اختیاری
 در کمال آفرینش برتری
 هم سلیمان ملک راتاج سری
 هر زمان سدی کشد اسکندری
 آسمان با این همه پناوری
 گر نکردی رایت او را بهتری
 بر محمد ختم شد پیغمبری
 از ره رتبت جهان دیگری
 رنج بی بسی و درد بی ندی



قصائد خرد و قطعات



(۱)

ای ترا ساس تو فخر پرخ برین را
 کرده بچندین هزار صورت زیبا
 ساخت تو فسحیت صحن فلک را
 بهر شرف آفتاب و ماه چو سایه
 نوشته ای از تو ملک هر دو جهان به
 در تو تصرف هیچ وجه مبادا
 باد در اتمام تو هزار سعادت^(۳)
 ملک ملک جهان، جهان مکام
 رشک از خاک در تو مار معین را
 نقش تو منسوخ کارخانه چلین را^(۲)
 سده تو سده ایست روح امین را
 پیش تو بر خاک می نهند جبین را
 مردم روشن ضمیر گوشه نشین را
 تا باید گردش شهرو و سنین را
 خسرو گردون یسار بحرین را
 داور دور زمان مبارز دین را

(۲)

ای جهان بخشی که هست از غایت جاه و جلال
 حکم تو مطلق عنان و تیغ تو مالک رقاب
 روز رزم از بس و حل با شاد خون دشمنانت
 سبز خنک آسمان مانند خرا اندر خلاب^{(۵)، ۶}

(۱) - بجنده (۲) - عشق - (۳) - کوی تو از (۴) - کذا - و هر دو نسخه (۵) - در نسخه = در

خط ۰ گوشه از ملک تو هر دو جهان به . حور شکری ۶ خط ۰ سبز خنک آسمان چون خرمی مانند در خلاب . یا
 سبز خنک آسمان مانند چو خرا اندر خلاب .
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

گفتم از بودت بدست آرام عنان مرکبی

خود چه دانستم که آن در پای اقدار چون آنگاه

توسن ایام زیر ران امرت رام باد

قصه کوتاه می کنم و الله اعلم بالصواب

(۳)

ای که از زلف تو خون در جگر مشک خفاست

روی زیبای تو آینه الطاف خداست

ماه را روشنی از روی تو می باید جست

سرور را راستی از قدر تو می باید خواست

پیمو صبح از اثر مهر رخت جان بدهد

هر کرا در ره عشق تو دم صدق و صفاست

سخن قامت و رخسار تو گویم همه عمر

نتوانم که نگویم سخن روشن و راست

(۴)

کامگار اخلاص درگاه تو



آنچنان کردم که مقدور

هرمشالی کز تو آمد سوی من
 نثریت شوق تو می نوشد دلم
 قطره ای از آب لطف تو کجاست ۲۰
 گزندزدیکان تو در وحشتم
 این همه بی التفاتی زان جناب
 گفته بودم کز جناب دولتت
 گزروم روزی بکستوری روم
 تو چو خورشیدی دمن چون ماه نو
 تا ابد طغرای منشور منست
 کان دواي جان رنجور منست
 کاشتی در طبع محروم منست
 آن هم از اندیشه دور منست
 در ازای سعی مشکور منست
 کز بلندی قمر طور منست
 خود کرا پروای دستور منست
 دوری از تو موجب نور منست

(۵)

رہی را بی حضور خدمت تو
 به بخشش بجز عداست و ست
 نباشد لحظه ای تا معده ان
 تو گر مهر علی داری و گرنه
 خداوند ازمانی خوشتر نیست
 ولی عیان بدین بی ساحلی نیست
 ز خوان اصطناعت ممتنی نیست
 مرا باری بجز مهر علی نیست

(۶)

ای دل پس ازین جوی درمان ۳۰
 چون درد ترا نهایتی نیست



در آه مکوش بیش ازین نیز کین آه ترا سزایتی نیست
 جز قصه عشق ییچ می بینوش چون خوشتر ازین حکایتی نیست
 راضی بکفایت خویشتن باش در دست تو چون کفایتی نیست
 قانع بولای خویشتن باش^(۱) در ملک تو چون ولایتی نیست
 گر شکر کنی بدراخیسه داری از ییچ کست شکایتی نیست

(۷)

گرت از جاه بود خوابگاه همچو بهشت ورت از فقر بود فرش خاک و بالین خشت
 ازان منال که آنرا زمانه پاک گذاشت بدان مناز که آنرا زمانه پاک بهشت
 مسافران بقا را پو نیستادی مقام در روز منزل و آرا که چه خوب چه بد است

(۸)

ای بلند را ختری که رفعت تو آسمان را هیچ درنگرفت
 چشمه آفتاب را درخت بحر از بهر آنجو درنگرفت
 هیچ میم تو بر بسط زمین هیچ کس کوه را مگر نگرفت
 هیچ دست تو در دیار کرم هیچ کس آنرا بزرنگرفت



در مدح از چه معنی بود^(۱) کار کردیم و هیچ^(۲) بر که نیافت
 شمع امید با ندم حست تو که ثنا های با خط نگرفت
 تخم کشتیم و هیچ^(۳) بر نگرفت هر چه کشتیم و هیچ^(۴) در نگرفت

(۹)

بافک دوش بخسوت گله ای می کردم^(۳) که مرا از کرم (و بخشش تو) جز نان چسبیت^(۴)
 این همه جور تو با فضل و دانان چه خاست^(۵) وین همه لطف تو بانی بر نرو نادان چسبیت^(۶)
 فلک گفت که ای دستخوش غفلت و اند^(۷) با منت بپیده این مشغله و افغان چسبیت^(۸)
 در تو ایامی همان چشم بصیرت بجشای^(۹) با همه فضل برون آی که بی نقصان چسبیت^(۱۰)
 دالی (۱۱) خط ابداع کمال مطلق ۵۰ چون کسی را ندهد دست مرا نادان چسبیت^(۱۲)
 از فلک دین طلب مرتبه از یزدان بوی^(۱۳) همچو دونان سخن جامه در گرگان چسبیت^(۱۴)

(۱۰)

دوش از زمره انخوان صفا محتشمی گفت من بعد ترا دایعه خیره سر نیست

(۱) کذا (۲) کذا (برگ ۹) (۳) در نسخه - گله می کردم (۴) در نسخه -

که مرا از کرم همان چسبیت (۵) در نسخه - فضل (۶) کذا

(۷) کذا



لا ابا لی شدن و رند و قلندر بودن
 ترک آئین بزرگان و طریق صلی
 گفتم ای بیدیه پرداز حکایت پیمای
 من اگر بی هنرم، بی هنری فخر نیست
 این هنر چیست که در بارگاه حشمت چرخ
 دین شرف چیست که که خالصه همت من^{(۱) ۷}
 سرکش و غم سبالت که مرایای نیست

عین بی شرمی و جهل و اثر بی هنر نیست
 بی تردد نه لطیفی و نه صاحب نظر نیست
 صورت آراستن از اهل صفای بی بصیرت
 من اگر در بدرم خود شرفم در بدست
 نوع و سان سخن های مرا جلوه گر نیست
 حاصل هر دو جهان مختصر و محضر نیست
 ریش گاو^{(۲) (۳)} وان جهان را همه از کون خور نیست

(۱۱)

مگر شپیت و پناه اهل شیراز ۴. که بر پشتش جهانی را بنا هست
 نمی بیند که وضعش نیک زشتست
 همه اقوال او محض دروغست
 چو دولت غیبت او جانفز نیست
 نه او را هیچ ترس از کردگار است
 نه او را هیچ فکر از پادشاه هست
 نمی دانم چه سردارد که او را
 همیشه آلودی سرکلا هست

(۱) کذا (۲) کذا ۷ (۳) کذا وین شرف چیست که در خالصه همت من
 (۴) کلمه ریش گاو که در اصطلاحات اهل عربی و فراسان است در اینجا درست و بجاست و
 کلمه کذا موردی ندارد

شمسی (۱۹۵۷م) تصحیح و تحشیه و چاپ کرده اند، در باره رکن صاین اقوال دولتشاه سمرقندی و میرخواند را در پای صحایف نقل و هم به بعضی منابع دیگر اشاره نموده، و خود این عبارت را اضافه کرده اند:

«رکن الدین الطروی شاعر هم مشهور رکن الدین صاین است، نخست از مقربان امیر پیر حسین چوپانی بود، چون امیر پیر حسین بفرمان امیر شیخ حسن کوچک نماند، مولانا رکن الدین هم مانند دیگر مخصوصان وی بدرگاه امیر مبارز الدین شتافت و ملازم محمد مظفر گشت و او را مدایح غرا گفت و چیزی نگذشت که از خواص حضرت مبارزی گشت» ازین بعد واقع زخم خوردن رکن از روضته الصفا نقل شده است -

آقای حسن سادات ناصری به ابتدای حال رکن صاین اعتنای درخور نکرده و او را از آغاز از مقربان امیر پیر حسین محسوب نموده اند -

(۱۶) محمد قدرت الله صلیقی در تملک الشعرا (تالیف میان سال ۱۱۹۱ - ۱۱۹۹ هـ) :- رکن صاین - از قاضی زادگان سمنان است - فاضل مستعد و شاعر خوش فکر بود - با تغایم و خان تقرب و مصاحبت تمام داشت و پیش امام او بود، خان موصوف به سبب بعضی حرکات او را محبوس ساخت و او در زندان این رباعی گفته بخان معز الیه فرستاد، در حضرت الخ - خان موصوف خوش شد و او را از قید خلاص ساخت، اشعار بسیار دارد و در عراق عجم دیوان او مشهور است -

اینجا از دولتشاه پیروی شده است -

(۱۷) ابراهیم خان خلیل در صف ابراهیم (تالیف آن بسال ۱۳۰۵ هـ) بپایان رسیده است) ترجمه رکن صاین را در دو جای آورده است، یکی تحت عنوان مولانا رکن الدین هروی و دیگر زیر عنوان «قاضی رکن الدین صاین» و این جاهر دو ترجمه نقل میشود -

درین معنی که می گویم تبصره
کسی را اگر محل اشتباه است
صریح اکنون بگویم تا بداند
ابوالحسن بن محمود شهابیست

(۱۲)

اگر این محمود شاه از تکبر
کنند دعوی آنکه مرد دلیر است
همان به که پیر و بالانگوید
که کار جهان حبله بالافیر است
کجا باشد لاشه چون حره بالست^(۱)
کجا روبه ماده چون نر شیر است
مرد کون او از برای دو مغنیست
سراز بهر شمشیر و کون^(۲) بهر گیر است

(۱۳)

بستر تاشی آن خدانتزس
که بسی شود و فتنه در سراوست
گر کند داوری و گرنکند
روز محشر خدای داوراوست
در جهان این همه کدورت ها
اثر خاطر مکر راوست
زین جهت هر کجا که بدختیست
همچو خواجبه ملازم در اوست
اگر او در خور بزرگی نیست
خرد های بزرگ در خور اوست^(۳)



اگر اوسیم وذر دهد بچوال کون او چون بوال مادر اوست

(۱۴)

حسب یا نسب یا طهارت بکااست
عجب این که از نطفه پاک تاشی
کسی را که باشد بوالی امارت
بدان هیأت و شکل و خط و عبارت
امارت همی خواهد و کامرانی
نه او را حسب فی نسب فی امارت

(۱۵)

یکی از جمله نزدیکان تاشی
زدیده اشک می بالید و می گفت
که قول و فعل او ما را دلیلست
که تاشی را کون وقت رحیلست
نه او را حبشه مال حلاست
نه او را ذلّه و حب جمیلست

حوالی دارد و آن نیز وقفست
ممنیدانم مولانا رکن حسودی را چه چیز بر آن داشته که بشاه عادل و پاک طینت چون شیخ ابوالسحاق شیرازی که در اصل
از هرات و از دودمان حضرت عبداللّه انصاری دهم دهن رکن صابین بوده و حضرت حافظ شیرازی و مولانا عبید زاکانی
از کشیشان فخریانه او بدست سخت متأثر (۱۶) و بوی مرثیه ها گفتند. خصومت در زنده و در حبس قطره
فوق بر جهان بهجو و بدگوئی و فحش او پر دخته و در حالیکه ایرج از الدین (۱) را که درباره او سخنهاست بسیار تاشی میکنند
پسر خواجبه حسن را دیدم
که سرش با همه بوی زعفران است
بر سر از خاک نزلت تاج است
در بر از حلقه کون پیرهن است



پیش ازین لائق کون دادن بود این زمان لائق گردن زدن است

(۱۷)

گر من نخو استم که تو غریبه^(۱) ای کنی
در تو نخو استی که مرا بوسه ای دهی
با دیگران ترا چو بصر کون نزار^(۲) نیست ۹۰
این رقص و وضع سماع از برای^{حسبیت}
چندین هزار گونه صراع از برای^{حسبیت}
با من به نیم بوس نزار^{حسبیت} از برای^{حسبیت}

(۱۸)

گردهی که در دولت د کامرانی
بزخم سنان قلعه های کشادند
ز لوج و جود آبخیزان موج شند
کلاه از سر مرمی می لبودند
بنوک قلم بند های می کشودند
که گوئی خود آن قوم هرگز نبودند

(۱۹)

ای دریغ از جزای آسمان
کارها از بی کسی در یافتاد^(۳)
بحرم مکه ادد و بی آلام گشت
کشور بود از کرمیان پاک شد
طبعها از سرکشی ناپاک شد
جهان مهر از سوز آتشناک شد

(۱) در نسخه - غریبه کنی (۲) در نسخه - کان (۳) این بیت و بیت مابعد در نسخه 'ب' نیست -



هر کجا شیری شکا رگور گشت
هر کجا میری اسیر خاک شد
هم بر پیر خاک زفت و خاک شد
عاقبت چون مهر بر افلاک شد
جایش اندک عالمی خالی بماند

(۲۰)

مگر پور تاشی ازان غافل است ۱۰ که با او زمانه چهر دم می زند
بعملش که نادرست ایام را
نقد پشت گرمی او میبرد
جهانش بجای رسانید کار
گهی نقص دین عرب می کند
نه آئین مردان^(۲) بر می برد
نه صورت^(۳) نه سیرت نه عفت نه عدل
چنین سگه ای بر درم می زند

(۲۱)

مادر مرکز تکوین غیبات دولت و دین
ندی: بخود از مجموع انس عالم فرد



به پیش دست تو چو خاک خواهد شد در سرخ
 بدین طریق که امروز من گرفتارم
 چه شکریا که من از نعمت تو خواهم گفت ۱۱۰
 ازان نجات در کان خزیده بارخ زرد^(۱)
 بچنگ شسته رنج و بدست دانی درد
 چه وصفها که من از همت تو خواهم کرد

(۲۲)

خدیو کشور دانش جلال دولت و دین
 چه صورتی بود آن دم که دست فکرت تو^(۲)
 عجب ز تیغ تو دارم که در حلقه فضل
 کسی که منکر رای منیر تو گردد
 کسی که شرح بیان معالی تو کند
 زلال نظم ترا چون بید^(۳) آبیات
 پیام صاحب عادل بمن رسانیدی
 بیچ وجه تهاون رواندارد عقل
 مرا همیشه مربی تو بوده شک نیست
 تویی که از سخت جان جان بیا ساید
 ز روی شاهر معنی نقاب بکشاید
 چو چشمه السیت کز و بحر های زاید
 چنان بود که بگل آفتاب انداید
 چنان بود که مگر ماهتاب بنماید
 ز شرم او بر زمین گرفتارود شاید
 بدان طریق که زان خوبتر نمی آید
 در آنچه صاحب آفاق حکم فرماید
 که جز بسعی تو این کار بر نمی آید

(۱) کذا (۲) درسخ - صورت (۳) درسخ - بود

(۴) ۱: رسید (۵) کذا -



(۲۳)

جای آنست کاشت آن امروز ۱۳ بر سر از بوج و چرخ خاک کنند
 درد من آن مهر از سر سود جامه در تن بپوش چاک کنند
 الغیث الغیث درگیرند ناله و آه در دناک کنند
 که وزیری بدان عزیزی را بچنین خواری^(۱) هلاک کنند

(۲۴)

طاق ایوان فلک بسته این منظر باد آسمان حلقه صفت معتکف این در باد
 گرد بر گرد همین در که سپهر دهم است جنبش نه فلک (و) گردش هفت اختر باد
 داور دهر درین منزل فردوس آسا تا ابد خسرو حجاب فریاد

(۲۵)

زهرامی تو هر ذره آفتابی گشت پو سایی تو برین تیره خاکدان افتاد
 مکان پایه قدر تو چون معین نیست اساس قدر تو بالای لامکان افتاد



بدیدن سر بدخواه ملک تخت بود
 نشان مثل تومی جست چرخ دوازش گفت ۱۳۰
 نهاد خصم تو در اول زمان وجود
 فروغ رای تو چون آفتاب عالم تاب ۱۳۱
 ز خاکپای تو گردی بهفت کشور چرخ
 هر آنکسی که رکاب تو پایداری کرد
 بعد مدخل تو گرگ از برای حفظ رسته
 خیال جاه تومی پخت خصم خام طمع
 قریب خانه دشمن و بال خواهد بود
 صلاح کار بهمان و نظام دور زمان
 همیشه تا که بداندس جان و دل با هم
 ز بخت دولت و اقبال جاودان بر خور ۱۴۰
 معانی که ز تیغ تو در میان افتاد
 نشان مجوی ز چیزی که بی نشان افتاد
 محل حادثه آخر الزمان افتاد
 دو پیکرست که گویند تو امان افتاد
 بدست مشتر افتاد و رایگان افتاد ۱۴۱
 ز دست شاه سوار فلک عنان افتاد
 با اختیار چو سگ در پی شیان افتاد
 بوی سود بجان نیز در زیان افتاد
 علی الخصوص که تحسین ز اقران افتاد
 چنان که دولت تو خواست انجمن افتاد
 درین مقام که ماوای انس و جان افتاد
 که عمر و جاه و جلال تو جاودان افتاد ۱۴۲

(۲۶)

تا که در ملک غلامان تو آمد خورشید پیش تخت تو کمر بسته چو جوا باشد

(۱) کذا (۲) ادب: پیش (۳) این بیت در نسخه ب، نیست (۴) کذا در هر دو نسخه

(۵) در هر دو نسخه: دین (۶) ۱ - اندر



دیده خواهشید بر دیتو گشاد دست مگر
 پیش رایتو ندانم چه دم سردی کرد
 دی بر اوج فلک از رانی تو جولان مینرد
 پیرخ در کار خود تو تا تل می کرد
 مهر با آنکه چنان پُر دل و عالمگیر است
 کرکس تیر تو هر گاه که سپرد از آید
 در مقامیکه سرتیغ تو ظاهر گردد
 به تنای تو که بر جبهه عالم فرض است
 ابر را از کف دریاوش تو آزاد است^(۴)
 در دم خلق تو از شیوه احیای موات^(۵)
 تا در احوال بیان شب معراج بود
 سالها دور فلک تابع فرمان تو باد
 آنگنان صیبت تو در عرصه عالم سائر^(۶)

که همه سال چنین روشن و بینا باشد
 صبح صادق که چنین طاهر و رسوا باشد
 آسمان گفت که چون تیر از آنها باشد ؟
 که خرابست قضا گفت بهل تا باشد
 دایم از بیم تو اش لرزه باعضا باشد
 اثر سهم تو در صخره صما باشد
 کیتی^(۳) خصم تو البتہ مسما باشد
 شرف ناطقه آنست که گویا باشد
 که پیر دانه دستور تو مجرا باشد
 هست چیزی که در انفا س میجا باشد
 تا در افواه حدیث بدربینا باشد
 که همه کام و مراد تو همی باشد
 که چو خواهشید فلک مرحله پیا باشد

(۱) ۱ - کذا، ب - از ابو (۲) در بردونسخه : کرکسی (۳) کذا در هر

دو نسخه (۴) ۱ - آذر راست (۵) در بردونسخه : احیای تو آب -

(۶) ۱ - سار و ظ . گردن خصم تو



(۲۷)

نادر دجو ای پسر تاش ازین پس
 کاری که دران درد می باید و گری
 از هر که همال چو تو آراست چه خیزد
 از خاک تعصب تو اگر گردد بر آری
 بر آئینه عارض خوشبید همان تاب
 در معرکه حشمت مهابت شب افروز
 تو گنده تری از جمل او پاکتر از درد
 گر پر خ جهانگیر بگردد بر ضایش
 تا عاقبت الامر ازین مردمبال از
 پیدا است که از تو که ناورد چه آید
 از مثل تو افسرده و بیدرد چه آید
 و نه هر که نهالی چو تو پرورد چه آید
 بر جام جسم از تیرگی گرد چه آید
 از رهگذر ان نفس سرد چه آید
 از نعره و فریاد سگ زرد چه آید
 تا بر جمل از بوی خوش و درد چه آید
 دانند که از پر خ جهانگرد چه آید
 بر جان تو ای بنده نامرد چه آید

(۲۸)

دوشم از دوستان یکی میگفت
 کای فلان حال دلبرت بد شد

(۱) این قطعه فقط در یک نسخه 'خ' هست (۲) در نسخه - سپرد و اس - (۳) کذا در نسخه (۴) مجمل (بضم جیم و فتح سین)

(۵) کذا در نسخه (۶) "این قطعه فقط در یک نسخه 'خ' هست -



دست بردست بی حفاظی داد
 ماه ناموس او کمند شد
 بعد ما گرفتاد مطلق بود^(۲)
 چون دل عاشقان مقید شد
 من بدان دوست ملتفت نشدم
 تا حکایات او موکد شد
 گفتم ای خواجہ تحفه عشقش
 از جناب قبول دل رد شد
 من که از منزل ہوان و ہوا
 بار بستم دلم مجرور شد^(۳)
 چه تحریر خورم بران کہ یکی
 بی حفاظ و شقی و مرتد شد

(۲۹)

خسرو امنشیان در گاهت
 تن پرستند و بادہ خواندہ^(۴) اند
 منشئ حضرت تو می باید
 کہ بود کار دان و دانشمند
 خود چه تدبیر باشد ایشا ترا
 بفرومایہ لیک لوی چند^(۵)

(۳۰)

مروت در نهاد اہل کرمان
 حقیقت دان کہ نہاد ایزد فرد

(۱) در نسخہ = پی حفاظی (۲) کذا در نسخہ (۳) در نسخہ 'دجر دشر' از قیاس تصحیح شد.



(۴) در نسخہ "بادہ خواندہ" (۵) کذا فی نسخہ - نہ ظ . تن پرستند و بادہ خواندہ

مولانا رکن الدین مهرودی از فصیحی زمان سلطان ابوسعید چنگیزی است و ملح
خواجہ عیاش الدین محمودی آن سلطان است - و در اقسام سخن به تخصیص در طرز قصیده قادر
و با سلیمان سادجی و رکن الدین علایی معاصر بود، از تحالش در هفت صد و شصت و چهار - و ابیات
دیوانش قریب سه هزار است -

قاضی رکن الدین صابین - اصلش سمنان و قاضی زاده فاضل عالیشان بود ،
در زمان طغایتمورخان که آخر سلاطین چنگیزی است قریب تمام حاصل کرد و مفیدی انام و واعظ
و امام جامع آن ولایت گردید، منقولست که خانم کورامی بود و از صابین می خواند، روزی یکی از خلایق
پرسید که خان چیزی آموخت به صابین گفت از پادشاه آموختن آسان تر است که این خان را
چون خان این سخن شنید برنجید و بر زندانش فرستاد - مدتی در حلّس بماند، آخر بوسیله این رباعی از قید
رهایی یافت، از دست - در حضرت الخ - و خان مهربان گشته باز به امور شرعیه مامور نمود، در خلاصه ^{شفا} الاله
نمذکور است که قاضی صابین هنگام زیارت مشهد مقدس به امیری بهاء الدین نام عاشق شده به معشوق
مخاطبت و مصاحبت تمام پیدا کرد - چنانکه معشوق کاری از او مخفی نمی داشت اتفاقاً (امیر) با
یکی از دوستان روزی پنهان خلوت ساخت، صابین بدریافت این حال بی تابانه بخانه معشوق
درآمده به نصیحت پرداخت، و آن نصیحت مفید نیفتاده - موجب مفارقت یکدیگر گردید، در آن
حالت صابین اشعار عاشقانه بسیاری گفت و وجد و سماع می کرد تا اینکه بآذبه باطن باز مطلوب
را بجانب خود کشید و در آخر حال بقول مصنف روضه الصفا ملازم شاه شجاع فارس گردید -
دیوانش بوضع قدما سه هزار بیت (دارد) و بعضی غزلیاتش در دیوان خواجہ حافظ یافته میشود ،
بسبب اینکه اشعار خواجہ بعد از مرگ خواجہ مدون شده است - و فائش هفتصد و پنجاه و پنج
و مدفنش مشهد مقدس -

مؤلف تذکره، تقی کاشی را تقلید نموده است، زیرا که در خلاصه الاشعار ترجمه مهرودی



چنان که مانیان بازی پرستند که حال شان توان در بازی آورد

(۳۱)

یاران نه غلی پلتن و شمسک صاین
بر خلق در ظلم چو ایشان یکشو دند
چون روز بد ایشان همه کس بنمودند
دیوانگی محض بود دیدن ایشان
از هر که بر بخند بسی هرزه بگویند
همواره در آن فکر که واهی بستانند
در کیسه نه هر که به سیند بدزدند
گویند همیشه بد نیکان ز سر جمل
این قوم جفا پیشه بد عهد (و) دغل را
آمید مدارید که بی مهر و وفایند
شاید که بر ایشان هم ازان در بختانند
باید که همانروز با ایشان بنمایند
آن لحظه که چون دیوز دیوان بدر آیند
با هر که در افتد بسی ته اثر بخایند
پیوسته در آن بند که چیزی بر بایند
در خانه زن هر که بیایند بگایند
در گردن آن لاشه خردان هر چه در آیند
پاینده مخواهید که بسیار نپایند

(۳۲)

پسرتاشی از آردی که بی دینی و داد
آخر الامر سرت در سربیدار رود

(۱) در هر سه نسخ = بعلی بین (۲) ادب : صابر (۳) در نسخ = لور (۴) کذا یعنی این



روز محشر که بدوزخ روی از شکل تو دیو
 هر زمان پیش زبانیست بفریاد رود
 یکبار از تو گرفتست سبق در چیزی
 آری استاد شود هر که با استاد رود
 گر بموصل گذرد مادرت از جوی کشت
 ای بسا آب که در دجله بگردد
 زود باشد که به بینیم که از آتش تهر
 پادشاهی تو [و نام تو بر باد رود]^۳

(۳۳)

مرد کی چند که خوشان ابو اسحق اند ۱۹۰
 جز مرادی دوسه کز عهد صبی تا کنون
 رستی مردم صاحب دل (و) عالی نشیند
 همه در آرزوی خرد^(۵) همچون حطیند
 گر بیابند دوش کیر بسختی چون سنگ
 همچنان تا رقی هست از جان در طلبند
 از زن و مرد که دیدست در آفاق جز آن
 خاندانی که سر اسرم به چیز و جلبند

(۳۴)

زهی اسیر تو خورشید آسمان^(۴) هنر
 فضای خاطر تو چشمه سال باغ کرم
 مکان همت تو اوج لامکان هنر
 نسیم لطف تو معمار بوستان هنر

(۱) در نسخه ۱ - گر با وصل (۲) این قسمت مخرج از قلم افتاده (۳) ۱: مراکی

بخ: مردم چند (۴) کذا در نسخه (۵) ب: سرزد (۶) خ: بیاسد و لصد



هر یک ملک تو همواره کارنامه فضل
 مگر ضمیر منیر تو لوح محفوظ است
 حضرت تو ز روح الامین پیام آمد
 در رخ گلین فصل تو در سموم عنا
 به بندهای مکر خدمت و زبان بکشا^(۲)
 ز سیل حادثه مرخص علم را چه گزند
 هزار معجزه بر در گشت^(۳) و ظاهرا
 اگر چه دستخوش استم بهمت فضل
 ولی ز بخت بشکرم ز دهر خوشنودم
 رسوم نال تو قانون قسریان هنر^(۱)
 که ظاهراست بدو یک بیک نشان هنر
 که ای خلاصه احسان در زمان هنر
 در رخ بلبل طبع تو در خزان هنر
 بنظم آرشای خدایگان هنر
 چه هست ابر نوال تو سائبان هنر
 چه طبع سخنر بیان کند بیان هنر
 اگر چه بی اجر^(۴) محنتم بسان هنر
 که در ثنای تو می پرورم روان هنر

(۳۵)

زهی جهان جلال تو از ازل معمور
 کینه بنده ای از بندگان تو قیصر
 بهر چه حکم کند قدر تو قدر محکوم
 خدی بیان کمال تو تا ابد مذکور
 کینه چاکری از چاکران تو فغفور
 بهر چه امر کند رای تو قضا مأمور^(۵)

(۱) ا و ب = زال (۲) این بیت خیلی در هم است، عیناً نقل شده (۳) کذا، قیاساً در گشت

(۴) ب: بی بصیریم (۵) ۱: مسموم عا ط. که ای خلاصه احسان و دودمان هنر. عا ط. به بندمان مکر
 عا ط. بنظم آرشای. عا ط. اگر چه دستخوش استم بهمت فضل ع



(۳۶)

ای که از روز ازل روی تو آراسته اند آه از آن روز که تو روی بیارایی باز
گذری سوی من دل شده غمگین کن چون بجان آدم از محنت تنهایی باز

(۳۷)

ای بزرگی که در طریق حیل ۲۱۰ همه کس در پسند و تو در پیش
پنجه^(۱)ن پای خدیعت تو نرسد فکر عقل دور اندیش
مذهب باطل تو تا دیدست تیر گردون برآمدست از کیش
آخر ای بی ثبات سنگین دل و آخر ای^(۲) بی وفاز مادر ویش ؟
هر چه گویم ترا از آنی کم هر چه دادم ترا^(۳) درانی بیش
باللہ از اعتقاد من آن بود که توان نسبت بر تو این تشویش^(۴)

(۳۸)

گوهر بحر معالی و کرم شاه شجاع که نهفتست هنر در گهر نامورش

(۱) ب = بکین (۲) کذا فی نسخ (۳) ب : هر چه دادم از آن درانی بیش

(۴) کذا فی نسخ -



آنکه چون همت او دست کرم بکشد
 تر و خشک در جهان گریبش جمع کنند
 بحر را خشک شود آب چو بنید تیغش
 دامن او در کشد از رفعت او چرخ برین
 نور خورشید از ان روی جهانگیر آمد
 فلک از مهیبت شمشیر حوادث خود را
 ای جوادی که بحر همت عالی تو نیست^(۳)
 قصر قدر تو چو بالای سپهر نهست
 تیغ تو قطره آبست که دایم دریا^(۴)
 بجناب تو اگر چرخ^(۵) تو لا نکند
 آفتاب از نهند پیش تو مرده بر خاک
 هر زین فلک گرنه بحکم تو بود
 کسوت جاه ترا چون بهم آرد بخت

در نیاید بجوی هر دو جهان در مطرش
 همه بر مایده بود بود ما حفرش
 کوه را زهره شود خون چوبه بنید کمرش
 ۲۲۰ سبزه شمشیر نماید بگریبان تو^(۱) و درش
 که برو سایه فکند ست همای ظفرش
 بست چون قبه ازین دو قمری دور سرش^(۲)
 شاه بازی که بود هر دو جهان زیر پرش
 لا جرم هفت فلک حلقه زده گرد درش
 بخورد غوطه شرم از چه؟ ز رشک گرش
 زود بر هم شکنی قاعده کز و فرش
 بهنجو سایه بکند حشمت تو بی سپرش
 بکند زلزله قهر تو زیر و زبرش
 همه از پرده افلاک کند آسترش

(۱) کذا در نسخه

(۲) در نسخ بر

(۳) این بیت در 'ا' نیست

(۴) در نسخ 'تیغشان'

(۵) ب :- تو بر را -



ماه منبر نیست سمند تو از غایت قدر^(۱) ۲۳۰ همه از چشمه خورشید بود آبخودش
 هر مثالی که برو زینت طغرای تو نیست
 هست توقع همایون ترا آن مقدار
 چرخ در رهگذر تو آمد روزی
 خسر و خاطر آن آتش مهر افروز است
 گر مدتی تو برین طرز کن کن شود
 سر در ارقوت جاه تو دهد تقویتش
 تاعروس فلک از پرده بر آمد بیرون
 چرخ در سایه جاه تو چنان بادشته است^(۲) ؟
 سال عمر تو در آن پایه که از روی حساب
 دست مشاطه تو بود^(۳) مگر جلوه گرش
 که ز خورشید جلال تو بود ناگزیرش
 نتواند که کند ضبط مسیر قمرش

(۳۹)

صبا از غایب خلق تو می ستاند بوی ۲۳۰ قضا بقا تحفه رویتو می کشاید فال
 جهان پناها! هر دم بشکر این نعمت
 که هست عمر جوانی و ماه جاه و جلال

(۱) اوب = بدر (۲) این مصرع بسیار مغشوش و مشتبه است، عیناً نقل شد (۳) در هر دو نسخه 'هنرش'

قیاساً تصحیح شد (۴) اینجا کلمه ای از کتابت افتاده (۵) کذا در نسخ



درین نشیمن دولت اساس عیشی کن
 بهوای دولت و بخت تو آنچنان فست
 که خیره کرد از و چشم گردش احوال
 بهیشت تاشه خاک در تو آب زلال
 مدام تا نبود عقل را خواص عقل
 مباد گلشن عیش ترا ز بول و زوال

(۴۰)

شبی سر در گریبان تفکر
 گئی از سوز سینه دست بر سر
 به معنی قطع می کردم منازل
 گئی از آب دیده پای در گل
 ز لوح دل تو اتم کرد نایل
 کجا آسان شود این کار مشکل
 بدریای در افتادم ازین فکر
 ز خون دل شده پر ساغر جان
 که ناگه منتهی ملک فراغت
 چرائی بر زوال خویش مشغول
 ازین بدگوهران نیکی میندیش
 ز سر بیرون کن این سودای فاسد
 ازین حیزان بی معنی چه معنی
 ۲۵۰ که فی غورش توان دیدن نه ساحل
 ز دست جان شاره سر رشته دل
 زبان بکشد کای نادان و غافل
 چرائی در هلاک خویش مائل
 وزین زن سیرتان مردان تو بگسل
 ز دل یکسو نه این پندار باطل
 وزین گرگان بی حاصل چه حاصل

نظ که نه قعرش توان

(۴۱)

شمس صابین بعمر خویش نکرد
 بیچ کاری بغیر زور و مال^(۱)
 او بهر دولتی که روی آورد
 سبب قبح بود و استیصال
 او بهر خانه ای که پای نهاد
 موجب وطی بود و استئصال
 تا شود سروری باستحقاق ۲۶۰ تا بود خواهی ای باستقلال
 تن بستنی نهاد و سر. مخطر
 دین بدنیاد و عارض بمال

(۴۲)

دستور جهان بخش غیاث دول و دین^(۲)
 ای ذات شریفیت سبب خلقت آدم
 در دست تو اعجاز کف موسی عمران
 در لفظ تو آثار دم عیسی مریم
 بر صبح از آن روز رقم صدق کشیدند
 تا بحر بهوای تو در آفاق نزد دم
 ای رای تو روی زمین گشته مسخر
 وی ملک ترا ملک جهان گشته مسلم
 در عهد همایون تو از فرط عمارت
 هم سنگ معزز شد و هم خاک مکرم
 من بنده که از یمن ملتجی تو بصد نوع
 چون صیبت تو مشهور شدم در همه عالم



(۱) کذا در نسخه 'قیاساً' زور و مجال - (۲) این قطعه فقط در یک نسخه 'رخ' هست

اندر نظر همت عالی تو مستم
از سنگ مگر کمتر و از خاک مگر کم
از هر چه توان داشت ندارم بجز از قرض
و از هر چه توان خود ندارم بجز از غم

(۴۳)

مانه آیم که با خشم دم صلح زنیم ۲۷۰ مایه آیم که گرد دست دهر جنگ کنیم
تا پوشیران به غاپشت مخالف شکنم^(۱) تا چو مردان خدا روی بخون دیده کنیم^(۲)

(۴۴)

از گردش پرخ لا بوردی
رخساره بخون خضاب دارم
از سردی دی بجان رسیدم
دل گرمی آفتاب دارم
در ساغر دیده اندرین دهر^(۱)
پیوسته ز خون شراب دارم
چون کار با اختیار من نیست
خود را ز چه در غتاب دارم
بر خوانچه سینه اندرین غم
همواره ز دل کیاب دارم

(۴۵)

ای فلان ما من یگو آخر که من
تا کی از عشق تو دل در خون کشم

(۱) خ: دور عاظ یا پوشیران به غاپشت مخالف شکنم یا چو مردان خدا روی بخون دیده کنیم

حرفه العبء فکری استجوئی

در غم تیمار عشقت چون کنم بار اندوه تو باری چون کشم
هم بود روزی که از گرداب غم رخت غفل و صبر بر هامون کشم
آن همه زرها که از من خورده ۲۸۰ از بوال کون تو بیرون کشم

(۴۶)

ای که بحق بادشاه روی زمین مرحتی بر من و فقیری من کن
من چون غلام تو ام تو خواجه من باش من چه مرید^(۱) تو ام تو پیری من کن
جمله جهات از برای بندگی تو داده ام از دست دستگیری من کن

(۴۷)

ای که از پیل درین غصه نگر دانی رخ تا توانی بجز از بندگی شاه مکن
گر با سر از قضا ره نبری با کی نیست راه اینست ازین بگذر بی راه مکن
در قفای تو اهل پنجه کشاده چون شیر حله شیر به بین حیلۀ رد باه مکن
اگر البته بر آنی که کنی عیش مدام دایما خوش بنود گاه بکن گاه مکن
من خود این گفتم و از چشم تو افتادم تو گوش برگفتم من خواه بکن خواه مکن



دانشمندان آن دوره، یعنی مولانا رکن الدین مهرودی و قاضی رکن الدین صابین سمنانی (خالوی رکن الدین علاء الدوله سمنانی) جداگانه نوشته شده است. ولی اشتباه از اینجا می‌خیزد که احوال رکن مهرودی را به قاضی رکن صابین نسبت داده است، سال مرگ قاضی رکن صابین هم غلط ضبط شده است، چنانکه قبلاً ذکر شده مرگش بسال ۷۰۰ هـ اتفاق افتاد. اما ابراهیم خان خلیل نکته‌های مهم را تذکره داده است که دیگران بدان اشاره می‌نکرده، و ذکر آن بجای خود خواهر آمد.

(۱۸) علی احمد خان هاشمی سندیلوی در مخزن الغرائب (تالیف آن بسال ۱۲۱۸ هجری بپایان رسیده) :- "رکن الدین صابین، علاء الدوله نوشته که او قاضی زادگان سمنان است، و در روزگار طغایتمور خان بنیره چنگیزخان منصب پیش نمازی داشته و خان مذکور ترک غمی بود (واقعه حبس او را تکرار و رباعی را هم نقل نموده است - بعداً اضافه می‌کنم) و پیرا اشعار لطیف بسیار است -

(۱۹) حاج میرزا حسن حسینی قسائی در فارس نامه ناصری (مطبوعه) :- واقعه زخم خوردن رکن صابین را بتقلید از وضه الصفا، تکرار نموده است -

(۲۰) مولوی علی حسن خان بن نواب محمد صدیق حسن خان بهوپالی در صبح گلشن (تالیف بسال ۱۲۹۵ هـ) :- "صابین - مولانا رکن الدین مهرودی که در دانشمندی از علماء عصر ممتاز و بجزیره طغایتمور خان امام نماز بود، و بعد نجات از اعتراضی (کذا) تیمورخان جانب شیراز شرافت و بملازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت، در سن خمس و ستین و سبعمایه، صابین در حش از صیانت جسم و بر تافت، هرگاه طغایتمور خان بموچی از وی بر آشفته مقید و مسجونش فرمود، وی این رباعی را از ربه استخلاص خود نمود - رباعی - در حضرت شاه الخ

لے رجوع شود به فهرست اشپزنگر



(۴۸)

زهی زهنمائی که در راه دین ندیدست مثل تو گردون دون
تو بجی گرم زهنمائی رواست ۲۹۰ که حق گفت بالنجمرهم یقتدون

(۴۹)

ای ز قدر تو فلک منصب اعلی دیده آسمان مثل تو بر روی زمین نادیده
هم فلک وضع ترا موضع دولت گفته هم جهان صدر ترا مصدر اشیا دیده
ساحت تو سبق از روضه رضوان برده پایه تو شرف از عالم بالا دیده
خاک درگاه ترا سرمه صفت پیرخ یکود سبب روشنی دیده بینا دیده
از باده اداری خاک در تو باد صبا دامن و جیب پر از غنبر سار دیده
ز گس چشم فلک خواسته کا حول گردد که بدور تو چنین خط مثنی دیده
هر که دیدست ترا سر بفلک در نارد زانکه فرقت ز نادیده بسی تا دیده
از اثری خسرو غازی بمقامت برساند^(۱) که حفیض تو شود اوج ثریا دیده
یارب از دولت و اقبال تمتع دارش که ز خاک در او بخت اثرها دیده^(۲)



(۵۰)

پیش بود تو بود خدمت (بند ۵) مرغوب ۳۰۰ نزد عفو تو بود طاعت مقبول گناه
 سروران را همه در ربقه حکم تو رقاب
 هم گریزان شده اند بهیبت تو هم لرزان
 اثر عدل تو امروز بحری برسد
 عقد دستار تو آن مرتبه دارد که فلک
 ای چو حکم تو روان نعمت تو روز بروز
 هر که شکر تو نگوید بنو دنی کوی
 گرچه دورم از جناب تو ولیکن همه وقت
 مکرمت جانب من نیک نگه میدارد
 تا بگذرد شهره افاق بیکتائی مهر^(۲)
 حرم هشیار تو از سر مملکت واقف ۳۱۰ بخت بیدار تو از راز انجادی آگاه
 دی چو عمر تو فرزون دولت تو ماه باده
 هر که جاده تو نخواهد بنو دنی کوی
 دل و جان داشته ام مختلف آن درگاه
 راستی جانب ازین^(۱) نتوان داشت نگاه
 باد با خمد ابد رفته عمر تو دوتا
 بخت بیدار تو از راز انجادی آگاه

(۵۱)

دلا پر سنگ می زن^(۳) سر چو صندل اگر خواهی که یابی بوی خودی

(۱) کذا (۲) کذا (۳) ۱ - دل



بگری گریز آئی بهیچ آتش
 مشو واثق بهر چرخ و انجم
 ستاره یافتی صاحب ثباتی
 زمانه داشتی صاحب وجودی
 مگر آئین سرداری دگر شد
 که هر سر می پزد سودای سودی
 مگر رسم مسلمانی بر افتاد
 که از مابزیه می خواهد یهودی

(۵۲)

شیخ از آنروز که شد نائب ادا بر ابراهیم
 در همه مملکت از آتش ظلم و ستمش
 در مقامیست که باید که بود عمرو دی
 خانه ای نیست که بر آید از آنجا دودی
 از کون^(۱) بهیچ سری بر تن ابراهیم است
 اگرش سربدی بر تن او به بودی

(۵۳)

بر سر چرخ بار با همت تو نهاد پا ۳۲۰ تا نزد سروران پیش تو لاف سروری
 ملک کمال قدر را کجاک تو داد انتظام
 چرخ شکوه فتح را رنج تو کرد محوری
 ذات تو نیست یکرمان از کرم و هنر جدا
 تا بهنر مجسمی تا بکرم مصوری
 چون همه کارهای تو نیک بر آید از جهان
 شاید اگر تو هم بلطف کار جهان بر آوری



ای بفضای جاه تو کار جهان نمونه ای
 قصه حال خوشتن پیش تو عرض می کنم
 از اثر مدح تو کار سخن بلند شد
 گر تو ظییر من شوی من را اثر بگذرم
 شعر چنین مدح تو چون فلکی بود مرا
 تا ز غبار غالیه گرد عذار دبران
 باد فلک مطیع تو تا تو ز چرخ سرکشی ۳۳۰
 گر نبود جهان چه غم چون تو بهسان دیگری
 گر نگری بحال من در نه تو خود مختیری
 در نه بود پیش ازین رونق شعر و شاعری
 تا بکمال این هنر شهره شوم چون اوری
 ندانکه نداده این ثروت قوت طبع غنصری^(۱)
 خامه صنع می کشد صورت خط عینری
 باد جهان بکام تو تا تو ز عمر بر خوری

(۵۴)

جهان پناها ! امروز قرب ده سالست
 درین دیار که بی التماس نتوان بود
 فدائی^(۲) خصم اگر دیده ام بقطره آب ؟
 که در هوای مدح تو می پرزم بوسی
 اگر چه هرگز م از کس نبود ملتقی
 برون ز مردمک دیده مردمی ز کسی

(۵۵)

ای لطیفی که لطافت صفت ذاتی تست
 هر که باشد ز تو هر چیز که خواهد بمثل
 بوسه ای شاید ازان لب که بجانی بدهی
 از ده مردمی و لطفت روانی بدهی



بچ نقصان بکمال رخ خوبت نرسد / گریه بدین عاشق دل سوخته گانی بدی

(۵۶)

زهی جناب ^(۱) تو مهر سپهر دانائی	جهان ز رونق عدلت گرفته زیبائی
به پیش رای تو آخر ز خلق نیست عجب ^(۲)	کسی بگل نکند آفتاب اندائی
کمال سعی تو در کسب ملک آخرتست	ازان زوال پذیر است ملک دینائی
باستان جلالت نمی رسد گردون ^(۳)	اگر چه میدهدش همت تو بالائی
که خوش ندیده چنان بی کفایت هرگز ^(۴)	که دیده خوش نبود بی وجود بینائی
دو دست که در قبضه تصرف اوست ^(۵)	بسان ماه صیادی و توانائی
ترا گهیست که در یک نظر فرو خواند	ز لوح چهره امروز نقش فردائی
بهار عدل ترا آن هوای معتدلست	که داد دهر خرف را مزاج برنائی
بچرب دشتی قدرت برون برد عدلت	ز طبع دور فلک طبع عمر فرسائی
فضائل تو خرد حصر کی تواند کرد ^(۶)	کسی بگل نکند آفتاب اندائی

(۱) در ادب = خیال ، (۲) این بیت بسیار مغشوش و مشتبه است ، مصرع ثانی اینجا با مصرع اول ظاهر ربطی

ندارد (۳) دهر دو نسخ : کردل (۴) این بیت مطابق اصل نقل شده است ، (۵) این بیت که مطابق اصل

نقل شده است در نسخه "ب" نیست - (۶) دهر دو نسخ : خورد -



بهر یوسف خلقت روا بود که کند
عزیز مصر سر محنت زلیخائی
ز فضل خویش مرانیت بهره ای هرگز
بی چه بهره بود مشک را از بویائی
بسان دامق از آن بیقرار و حیرانم
که می دهد فلکم غشوه زلیخائی
توئی که وقت غنایت ز استین کرم ۳۵۰
غبار ظلم ز رخسار دهر بزدائی

(۵۷)

ای که گر خشک و تری هر دو جهان جمع کنند
بر سر خوان نوال تو بود ما حضری
آینان سایه جاہ^(۲) تو عظیم افتادست
که نماید فلکی در نظر از مختصری
چرخ را قدر رفیع تو دهد بالائی
عقل را رای زمین تو کند راهبری
دست فرمان تو برتر ز قضا و قدر است
گرچه در دایره حکم قضا و قدری
معنی فتح و ظفر از تو عیان خواهد شد
از پی آنکه همه صورت فتح و ظفری
بیچ شک نیست که ذات تو ز جنس ملکست
بیش از آن هست که در خیر تو نوع بشری
گر جهان زیر و زبر گردد ترا باکی نیست
چون تو در نفس خود امروز جهان دیگری
آفتاب از اثر هیبت تو زرد شود
یپیچ گر از سر حدت بسوی اد نگری
کسوت قدر ترا تا بکمالی برسد
می کند اطلس^(۳) سیمایی چرخ آستری
گر تو بر تخت نشینی و بنی بر سرتاج ۳۶۰
جای آن هست که خیم شوکت و جمشید فزی



فلک از سر بنهد تاج و کمر در بند
نقش دولت چو برای تو نکو می آید
گرچه بدخواه تو خواهد سپری گشت ولی
پیش بود تو ز خاک بسی خوار تر است
تسروا! از اثر مدح تو و فضل خدای
نام و آوازه من از اثر مدحت تو
حکم از بخت این است که در حضرت تست
جز بمدح تو و ابنا می تو گر تیغ زبان
گرچه در چشم همه خلق گرامی ام داری^(۲)
تا فلک بر نزنند سر ز گریبان عدم
عد مدت عمر تو در آن مایه که عقل

پیش تخت تو که شایسته تاج و کمری
بمای برن امرد داد که عذر ابری^(۱)
بهر آفت که از تیغ تو گردد سپری
نزد (چو) در بند تو باشد نه تو در بند لری
گشته ام شهره آفاق بصاحب هنری
همست چون صیبت تو در عرصه عالم سفری
نوع و سان سخن های مرا جلوه گری
بر کشم محض شقادت بود و بد گری
نتوان چشم^(۳) که بی منت خلقم بخسری
۳۷۰ باد دست خلل از دامن جباه تو بری
نکنند تا با بد حشرش اگر بر شری^(۴)

(۵۸)

بجست و جوی تو مسکین دلم بجان آمد
ولی چه سود که دولت نمی دهد یاری

(۱) این مصراع مطابق اصل نقل شده است (۲) کذا (۳) کذا (۴) کذا

(۵) این قصیده فقط در یک نسخه 'خ' هست - و بعضی از ابیات آن در قصیده ای که (نمره ۵۹ صفحه

۱۵۱-۱۵۲) در تائش بمحمد بن محمد بن مظفر نوشته شده است، هم عینا یا بادی تغییر آمده است.

(۱) با احتمال قوی این مصرع چنین بوده: بنما نرد و بزین داد که عذر ابری. که بصورت فوق تصحیف شده که عذر ادست شایسته ایت در بازی نرد. حره شکری بلوخی

توان چشم آدمی منت عظم جوی
توان چشم عظم خلق گرامی دارم

ز بار عشق تو یکبارگی گران بارم
 ز مهر زوی تو بیزاریم نخواهد بود
 بدست زلفت چه دلهما فکنده در پای
 بگو بهندروی زلفت که باز دارد دست
 بعد دولت دستور آسمان رفعت
 سپهر مجد و معالی غیاث دولت و دین
 بدور او نه کشد هیچ دل پریشانی^(۲)
 یروزگار همایون او نیارد کرد^(۳)
 گر بخدمت جاهش بسته چون بوزا^(۴)
 زهی ستاره ضمیری که قدرت ارخواهد^(۵)
 زهر چه فهم تخمیل کند ازان بیشی
 فلک زباده لطف تو شد چنان سرمست
 چگونه بار زمانه کشم بر باری
 هزار بارم اگر هر نفس بیا زاری
 چه باشد دل سرگشته ای بدست آری
 ز رسم سرکشی و عادت ستمکاری
 که ختم گشت برو منصب جهان داری
 که هست قاعده کلک او گسریاری
 برون ز حلقه زلف بتان فرخاری
 زمانه شعبده بازی و پیرخ غداری
 سپهر با هم تمکین و خوشتن داری
 برون بر دزدان سپهر جباری
 زهر چه عقل تصور کند سزا داری
 که تا ابد نکند آرزوی هشیاری

(۱) رک بیت ۵۹ قصیده ۵۹ که مصراع دومش این طور هست: هزار بار دلم هر زمان بیا زاری - (۲) رک: بیت

۱۹ قصیده ۵۹ که مصراع اولش این طور هست: بدور دولت او هیچ کس پریشان نیست (۳) رک: بیت ۱۶ قصیده ۵۹

مصراع دومش این طور هست: سپهر شعبده بازی و پیرخ غداری (۴) رک: بیت ۱۸ قصیده ۵۹ - (۵) رک: بیت ۲۰ قصیده

۵۹ مصراع اولش باین طور آمده: زهی سپهر محلی که قدرت ارخواهد -



جهان بسایه عدل تو شد چنان در خواب ^(۱)
 اساس کار جهان را امید محمود ریست ^(۲)
 فراز لوح جهان نقش عدل معتبرست ^(۳)
 چنان ز خوان نوال تو متلی شد آرز
 قضا از روز ازل در مقام ماموری
 نشانه ایست ز لطف تو باد نوروزی ۳۹۰
 برید امر تو در عرصه جهان سایر ^(۴)
 بدان طمع که شود، پیمو تو با سانی
 خدایگانان در ساحت جهان امرو ^(۵)
 بطول و عرض مدحیت نمی شوم مشغول
 همیشه تا بود آیین زلف سرویان ^(۶)
 شمار عمر تو با داد دران نصاب که چرخ
 که تا بچش نه بلیند خیال بیداری
 کنون که عدل تو نهاد رسم معماری
 بیا نگار زهر پیکری که بنگاری
 که بیش ناید از دلیتی و شکم خواری
 نفاذ حکم ترا میکند پرستاری
 نمونه ایست ز جور تو ابر آذاری
 مثال حکم تو بر کشور فلک ساری
 حدود جاه تو جان می کند به دشواری
 توئی که اهل بهر را بطف غمخواری
 بدانکه تحت رزم از فساد مکاری
 دراز دستی و دل بردن وسیه کاری
 بدو رتائیکند حصر آن ز بسیاری

(۱) رک : بیت ۲۳ قصیده ۵۹، که باین طور آمده : چنان بسایه انصاف تو نجفت ستم + که جز بخواب نه بیند
 خیال بیداری، (۲) این بیت عیناً در قصیده ۵۹ آمده است رک بیت ۲۳، (۳) رک : بیت ۲۵ قصیده
 ۵۹ که مصراع دومش باین طور آمده : بیا و کار زهر نیکوئی که می کاری - (۴) رک : بیت ۲۱ قصیده ۵۹، که این
 طور است سه برید عدل تو در عرصه جهان سایر + صدای صیحت تو بر کشور فلک ساری - (۵) رک : بیت ۳۵
 قصیده ۵۹ که مصراع اولش این طور است : جهان پناها، از عرصه جهان اکنون - (۶) این بیت و بیت آخرین
 هر دو عیناً مثل دو بیت آخری قصیده ۵۹ است -



پیاده ایست فلک در رکاب رفعت تو
 کدام شب که برای سراسر است ملک
 چه اعتبار بود بیش ازین که سجده کنند
 چو آفتاب جهان تاب می کند سجده
 مقام تو ز محل حسود ممتاز است
 بخاصیت متفاوت شدند در نه اصل
 پسر کیست که قدر ترا شود منکر
 که کائنات بیکبار محترق گردد
 (۱)

بگیر تخت فریدون و ملک جم که تراست
 هر آن مقدمه کز بهر دین و ملک بود
 ز تاب آتش تیغ چو آب اوست عذو
 هیچ دور ندیدست دیده گزدون
 جهان پناها ! امروز در ممالک فضل

بلهست اوزمه و مهر تیغی و سپری
 قدر ز خیل کواکب نمی کند شری
 به پیش رای تو چون آفتاب معتبری
 بر آستان تو هر باد دانا جوری
 چو سجده گاه سیح ز پایگاه خری
 ز خام هم جبری بود و لعل هم جبری
 که از تکاب نماید به همچنین خطری
 اگر ز آتش قهرت عیان شود شری
 که تا بقیمت و قدری تو اوستد گری

بقدر جاه چو دارا و اردوان پداری
 بود نتیج آن فتح و صورت نظری ؟
 چو خاک کوی بکوی چو باد در بدری
 بدین شرف پداری و بدین هنر پسری
 نمائند کس که نماید بدین صفت هنری



(۲۱) محمد مظفر حسین گوپاموی در روز روشن (تالیف بسال ۱۲۹۵هـ)

«رکن - مولوی رکن الدین صابین اصفهانی شاعر بیست قدیم، مولدش قصبه صابین متعلق به سمنان و منشأ او شهر اصفهان، سلطان طغایمورخان فرمانروای هرات به عاونه فضل و کمالتش به پیش نماز برگزیده بود، بعضی تذکره نویسان در تخلص او گاهی رکن، گاهی صابین، گاهی صابینی می آورند، اشتباهی واقع شده، یک کس را سه کس دانسته سه جا تخلص رکن سمنانی و صابین ترک صفاهانی و صابینی هروی نوشته اند، و در هیچ گلشن، در صورت صاد ممله تخلص صابین مذکور است، و این فاضل عالی مقام یکی از آن چهل کس است که از قتل عام چنگیزی شهر هرات نجات یافته و در سینه مفقود و شخصیت او پنج بزرگ مفاجات بعالم باقی شتافته»

کسی دیگر تذکره نویس قصبه صابین را مولد رکن الدین صابین ذکر نکرده است، در بیان تخلص رکن هم اشتباه واقع شده است، تخلص صابینی هیچ جا دیده نشد، رکن سمنانی (رکن الدین علاء الدین سمنانی) و صابین ترک، اصفهانی و رکن الدین صابین هروی، راستی سه کس جداگانه هستند، و هر چه درباره نجات رکن از قتل عام چنگیزی نوشته است - نقل از تذکره محف ابراهیم تالیف ابراهیم خان خلیل است که در آن مولف سهوا ترجمه کسی دیگر را با ترجمه رکن الدین هروی تخلیط نموده است. «واقع قتل عام چنگیزی نزدیک به صد سال قبل از زمان رکن الدین هروی رو داده بود - و آقای گلچین معانی این مضمون را نقل از تذکره خلاصه الاشعار دانسته اند - و بنظر نگارنده این مقدمه این مضمون متعلق به ترجمه میر سادات حسینی است که یکی از اولاد آن بقیه چهل کس بوده باشد»

(۲۲) محمد علی تبریزی در ریحانه الادب جلد دوم (تالیف بسال ۱۳۶۸هـ)

«صابین رکن الدین - از اهل هرات از مشاهیر شعرای ایران، دیوانش مشهور

له رجوع شود به مقاله آقای احمد گلچین معانی بعنوان رکن صابین، در نشریه فرهنگ خراسان شماره ۱۳۳ شهریور ۱۳۳۳ هجری شمسی

تقاضا حکم زور بگذرد بگو با او ؟ که تا رعایت احوال من کتدر قدری
 نهال طعمم اگر از تو پرورش یابد بیادگار بمساند ازو چنین ثمری
 همیشه تابود از بد و بیکر گردون را نهاده بر سر خوان زمانه خشک و تری
 مقام داد و دهش حضرت رفیع تو باد که در زمانه نبود دست چون تو دادگری

(۶۰)

زهی شریف بنائی که جای آن داری که از علو شرف سر بر آسمان داری
 میان کعبه و تو هیچ فرق نتوان کرد که هر چه کعبه ز تعظیم دارد آن داری
 اگر کرانه کتدر زمزم از حرم شاید ز غیرت چه آبی که در میان داری
 تو آن شریف بنائی که دست قدرت خویش ز بس بزرگی^(۱) با پر خ در میان داری

(۶۱)

ستوده صاحب دریا نوال فتح الله^(۲) توئی که میل بنام بد گهر نکنی
 گرام آفتاب خلافت تو بر جهان تابید^(۳) سترد که بهر بجا است درو نظر نکنی
 مرا که جملة عالم عزیز داشته است توقع است که بی جرم بی سپهر نکنی^(۴)
 تو از قضا و قدر برتری چه عیب بود اگر مخالفت من بدین قدر نکنی
 تو صبحی از تو دم هر چون تو انم زد اگر چه مهر^(۵) در احوال من اثر نکنی

(۱) کذا در نسخ (۲) کذا، قیاساً، اصف، (۳) در نسخه: مرا جملة عالم عزیز سه است -

(۴) کذا (۵) در نسخه: اگر بمر -



من از محبت تو روی بر نخو اهم تافت
اگر تو میں ~~میں~~ محبت کنی و اگر نکنی

(۶۲)

ای خسروی که پایه قدر و جلال تو
در جنب رای روشن عالم فروز تو
در شیت پر خ قدر رفیت فکندره خم
تا دولت قبول تو یا بد بفرخی
در مجلسی که نامه عدالت کنند باز
با نیکو اه لطف تو چون شکرست و شیر
عالم بفر دولت تو آن شکوه یافت
ایام چون سراز خط حکم تو می کشید
دولت بر آستانه چاه تو باز گشت
شاهان کنون که قاید تفریر می برد
از روزگار دور چنین چون غنیمت است
از جان پاک خدمت بزم تو می کنم
در زیر سایه علم دولت تو باد

بر فرق فرقدان مزد و تارک جدی
پیوسته می کنند ز حیا آفتاب غوی
بر روی ماه نعل سمندت نهاده کی
اقبال بر در تو غلامیست نیک بینی
منشور بود حاتم طائی کنند طی
۱۴۳۳ بابد سگال قمر تو چون آتش ستومی
کز سایه نوای محمد بنی لومی^(۲)
ترک سپهر بانگ بر ایام زد که صی
بر مقتضی قاعده حکم کل شی
آوازه هلاکت خصم تو چی^(۳) بچی
از مال دشمنان تو دارم امیرانی
از آرزوی در بوای تو صافی دلم چومی
از حد بلخ تا در مصر و کناره ی

(۱) در نسخه: عدالت، تصحیح شد، سعید صروی: چون نشر کرد باد صبا صحت عدل تو + واجب بود که



قصه حاتم کند طی - (۲) لوی = جد هفتم حضرت محمد رسول الله صلعم (۳) در نسخه: افلاک

ن لازم غنیمت

(۶۳)

بتاشی چنین گفت سلطان بی دین^(۱) که ای من فدای تو هر جا که باشی
 چو عنبر بویم اگر تو به تیغی چو شربت بنوشم اگر تو بشاشی
 را جناس شیراز بهتر چه چیز است^(۲) که گر جان دهد دست در باس باشی
 چو تاشی شنید این حکایت ز فرزند روان آب در دیده آورده تاشی
 بگفتا چه اجناس شیراز^(۳) و شیراز که خون شد دل و جانم از بی قماش
 ز شیراز خود آلتی بر نخیزد خوشا شهر کا شان و آلات کاشی

(۶۴)

شنیدم که در غم شیخ این قدر هست که دارد در آن دم ثباتی و صبری^(۴)
 ازان میدهد جان که روزی بیابد ازان آلتی معده گوی سببری^(۵)
 بدان ماند این داوری حجتی او که موشی نهد رو به پیکار شیری
 همانا که در چشم دریای نیاید یکی قطره آبی که آید ز ابری
 هم اکنون بر افتد که افتاد کارش برای جهودی و تدبیر گبری

(۶۵)

هرگز غبار مرا از اخلاص تو نگرود گر در خلاص کیش صدره بیالمانی

(۱) خ - ملک و دین، اوب سلطان و دین، از قیاس تصحیح شد، (۲) کذا فی نسخ در دب، دست،

نیرت و جایش خالی مانده (۳) ب: بگفتا ز اجناس سر ابادیه سر: ا: ز اجناس سر ابادیه سر

(۴) کذا (۵) کذا - ظاهر که موشی نهد رو به پیکار شیری.



عالم بسایه تو یکبارگی در آید ۴۵۰ چون آفتاب گر تو گرد جهان برائی
 از ابتداء فطرت تا این زمان که آرد ^(۱) خوراکان عصمت آیین خواهی کانی
 ای بر طلسم گنجت نصرت همیشه گردد همچون عصای موسی رُوح تو اثر دهائی
 آبیات شجرم در طرح تو روانست با آنکه نیست اکنون این جنس را روانی
 دستان سرای طبعم بر آسمان رسانده در پرده مدحیت آهنگ خوش توانی
 در دولت تو چون بر فلک کرمی ^(۲) بر لکن ختم گشته طرز سخن سرائی
 فردوسیان فکرت در روضه شنائت شاید که ننگ دارند از شیوه شنائی
 تا از تو الیج فضل باشد یکی بمندی ^(۳) تا از لوازم شعر باشد یکی کرائی
 تا بنده باد لایت با تو بصیقل عدل ز آئینه ممالک زنگ ستم زدائی
 در ملک کامرانی چون آسمان بهائی بر چرخ کامکاری چون اختران بهائی

(۶۶)

به تیر همچو ترا چون هدف نخواست ۴۶۰ که هست ذات تو مجموع پریشانی
 امیر عالم عادل مرا چه خواهد گفت برای چون تو یکی مردک صفاهائی

(۶۷)

قطعه زیرین در هر سه نسخه بسیار مغشوش و مغلوط نوشته شده است، چون درست خوانده شده
 بود قبل از درج نشد. آخر چون یکمک دوست فاضل ادیب دانشمند آقای احمد گلچین معانی



(تهران) قسمت اعظم آن خوانده شده است، (اینک درج میشود) -

گر ز انک بجست پور تاشی از خنک
آن نیست که اوز جنگ امروز بجست
گر نیک بدش شکروگر بد بگریخت
گر قله بدش مرکب و گر یوز^(۲) بجست
در پیشه شیران اجم رو به باز
چون گرگ دمان آمد و چون یوز بجست
چون باد پیام گرز شه بُرد باد
از هیبت گرز شاه چون گوز بجست
این دو قطعات زیرین در نسخ دیوان رکن موجود است ولی تذکره
نویسان آنرا به شعرای دیگر منسوب کرده اند

(۱)

اگر چه طاعت این شیخگان سالوس است^(۳)
که جوش دولوله در جان انس و جان انداخت
ولی بکعبه که گر جب ریل طاعت شان
بمجنیق تواند بر آسمان انداخت

(۲)

منم که محنت و غم را مکان و جای گهم^(۴)
که غم چو آید کسیر درین مکان آید
بمیزبانی درد و غم نگر که چنان
که هر زمان غم و دردی به میهمان آید
فرا خنای جهان بر دلم چنان تنگست
که چون نفس بکشم باز در دهان آید

(۱) و (۲) کذا در هر سه نسخ (۳) در ریاض العارفین این قطعه بنام خواجه صابن الدین ترکه اصفهانی درج است



است -

(۴) مؤلف "غزوات العاشقین" این قطعه را بنام خواجه رکن الدین صابن سمنانی درج کرده است



غزلیات



(۱)

ای جام وصلت در کام جانها	ذکر جلال و درد زبانها
دریغ عهدی سروی نروید	چون قامت تو در بوستانها
سودای زلفت بر باد داده	دلها و جانها خانها و مانها
قومی ز وصلت داده خبرها	قومی ز حسنت داده نشانها
من آن ندانم دامنم که هستند	در عین حسرت اینها و آنها

بی تو مویست از جان خود لرکن
ز آنرو که هستی مقصود جانها

(۲)

ای که سر در کار تو کردیم ما	حاش لشکر کز تو برگردیم ما
چشم تو هر چند در آزار ماست	خود از دهر گزینیا نذریم ما
ای ز عکس عارضت گل سرخ روی	در غمت با چهره نذریم ما
عاشقی بر ما مسلم داشتند	چون بساط عشق گستریم ما
فارغ از درمان درد ما مباش	کز غمت در خانه نذریم ما
تا غبار از ما نباشد در دلت	در رهت نباشسته چون گردیم ما
کی توانم از تو دل برداشتن	کت بخون دل پیوریم ما



از مقربین طغایتمورخان مدرّس و معلم کتابت وی بوده و منصب پیش نمازی بلد و مفوض بود (واقع)
گفتگوی رکن درباره صلاحیت تعلیم او و حلّی شدن درصافی رکن و در باقی را نقل می کند باین
فرق که مولف ارباب را از قلم انداخته و خان را کاد و انسر از جمله کرده است. بعداً اضافه می کند
رکن الدین بعد از استخلاص بشیر انداخته و در خدمت شاه شجاع و امیر مظفر میر سیته تا در سال
مقتصد شصت و پنجم هجرت درگذشت.

(۲۳) علامه دهخدا در لغت نامه (تالیف سال ۱۳۳۳ هجری شمسی) در ترجمه
صاین رکن الدین هردی (مولانا) اقوال مولف صبح گلشن و صاحب ریحانه الادب را
نقل می کند.

(۲۴) آقای احمد گلچین معانی - در مقاله ای پیرانش بعنوان رکن صاین مطبوعه
نشریه فرهنگ خراسان (شماره ۶ - بابت شهر یورد ۱۳۳۶ هجری شمسی) مبتنی بر اقوال دولت شاه
تقی ادهدی، تقی کاشی، و صاحب صبح گلشن از اقوال رکن صاین بحث مفصل کرده اند، ولی چون
دیوان رکن صاین در دسترس نداشتند و هم به بعضی تذکرة های مهم مراجعه نفرموده بودند، نتوانستند
اند نتایج صحیح اخذ نمایند.

(۲۵) آقای احمد سبیلی خوانساری - در مقدمه بر دیوان اشعار خواجو کرمانی (مطبوعه
بسال ۱۳۳۶ هجری شمسی) - "رکن الدین صاین سمنانی که بعضی او را هردی و برخی اصفهانی دانسته اند -
از شعرا می معروف و معاصر خواجو است. نخست ندیم طغایتمورخان بود سپس به بغداد پیش امیر شیخ
حسن ایلکائی رفت پس از چندی در خدمت امیر پیر حسین بشیر از آمدولین از ذوال دولت وی
با میر مبارز الدین محمد پیوست و اکثر ملازم او بود" (بعداً واقع زخم خوردن رکن و وفات او بسال
۶۵ هجری که در تذکرة های دیگر مسطور است نقل شده است).

آقای سبیلی صاین سمنانی و صائن هردی و صائن اصفهانی سه کس را یک کس دانسته اند

از آردی جرعه جام لبست روزها خون جگر خوردیم ما

هر چه جز درد تو بود از کائنات

بچو رکن از دل برون کردیم ما

(۳)

ای کشیده سر زلف تو بزنجیر مرا

من خود عشق تو بر غوشت بستم کرد است

دولت وصل تو ام بود جوانی و مراد

کار ما با سر زلف تو به تطویل کشید

دادم از خط تو هر لحظه هزار آزادی

زلف و چشم تو بر آنند که دور اندازند

من دیوانه چنانم که دمی دور از تو

زود از دل من مهر تو تا جان باشد

نیست جز صبر درین واقعه تدبیر مرا

پای بند سرگیسوی تو قفسدیر مرا

ناگهان کرد فراق رخ تو پیر مرا

که بگبیرد سر زلف تو به تقصیر مرا

که چنین بنده خود کرد به تحریر مرا

از کمان گوشه ابروی تو چون تیر مرا

نتوانند نگه داشت بزنجیر مرا

دایه مهر تو داد دست مگر شیر مرا

در دلت گر نکنند ناله شبگیر اثر

چه بود فائده از ناله شبگیر مرا

(۴)

ای طره یحسان خطت روح و دل ما

سودای تو آینه (شده) باب و گل ما



چند آنکه ز هستی رمقی در تن باقیست
 باشد غم عشق تو چو جان ممتثل^(۱) ما
 مشغول بعشق تو چنانیم که هرگز
 جز نقش خیالت نبود مشتغل^(۲) ما
 از درد دل ما جگر سنگ شود خون
 آن لحظه که یاد تو در آید بدل ما
 با وصل تو امید بریدیم که گشتست
 بجرانت با فواع بلا شتمل^(۳) ما

شاید که تو چون رکن بمشتاق در آئی
 بی غمده عمر ای بت پیمان گسل ما

(۵)

منسبتی ندارد با آفتاب رویت
 خورشیدی نه در رخ پیش سگان کویت
 بر باد عشق دادی خاک دلم نگارا
 باری بر آتشم زن آبی به آبرویت
 چون از رخت نشانی هرگز نمی دهم کس
 بس چلیست عاشقان را حاصل ز جستجویت
 نعره زنان چوستان از خاک سر بر آرم
 گر بگذرد بخاکم بعد از دفات بویت
 مایم نیم جانی آشفته و پریشان
 از چمن بند زلفت و زریح و تاب بویت
 از پرده یک زمانی بیرون خرام و بنگر
 تا بر چشمان محبتان زارند ز آرزویت

چون زلفت بقرارت آشفته باد عالم^(۴)
 گر یک نفس بر آرم الا بگفت و گویت^(۵)

(۱) در ادب = مثل (۲) ادب = مشغول (۳) ۱: سجده تو (۴) ب: چنان

(۵) ب: عالم



لعل لب نوشین تو آسایش جانست سودای سر زلفت تو آشوب جهانست
 دل در هوس زلفت تو بی صبر و قراست جان در طلب وصل تو بی تاب توانست
 با باد صبا بوی تو بکروز بر آیمخت ۳۰ ندان روز تن باد صبا جمله روانست
 زلفت سیه و بار غم و لعل لب تو سودای سر و درد دل و راحت جانست
 بجز دیدن تو روی ندارد نگرانی تا مرد مک دیده برویت نگرانست
 ای عمر عزیز از من دلسوخته گذر زان روی که عمر من و حسنیت گذرانست

بخشای که دور از رخ تو هر سحری کن

چون صبح ز بهر رخ تو جامه درانست

هر که شد مست تو او را چه سر میخانه است آشنای تو شد آنکس که از خود بیگانه است
 آنکه در بند سر زلفت برنجیر تو نیست عاقلان جمله بر آنند که او دیوانه^(۱) است
 هر چه بجز و عاره وصل تو بود افسوس است هر چه جز قصه عشق تو بود افسانه است
 سرو چون قد تو در باغ نباشد هرگز خرم آنرا که چو تو سرو قدی در خانه است
 تا که مرغ دل من باز مقید گردد زلفت و خال تو از آن روی چو دام و دانه است
 همچو شانه دلم از غصه بید شاخ شده ۵۰ که چرا زلفت تو پیوسته بدست شانه است



گر شب وصل ز عشق تو نسوزد چه کند
پیش شمع رخ تو رکن که او پروانه است

(۸)

ماه آشفته آن عارض و آن رخسار است	مهر و سرگشته آن قامت و آن رفتار است
دست مهر و از هوس قد خوشت در گم است	پای گل در طلب رنگ رخت بر خا است
خط سبز تو غیر است که مشک افشانست	لب لعل تو عقیق است که گوهر بار است
عاشق روی تو از حور و قصور آزاد است	طالب وصل تو از جان و جهان بیزار است
ای که بی مهر رخت شمع فلک بی نور است	وی که بی بوی خوشت باد صبا بجار است
تا خیال تو سر خواب ندارد که ز شوق	همه شب مردمک دیده من بیدار است

گوهر اشک بصد لطف نثار تو کند^(۱)
چشم در یاد دل از آن روی که مردم دار است

(۹)

درین دیار ازین پس وطن نخواهم ساخت	اگر چنانکه بسازند من نخواهم ساخت
اگر چه باغ بهشت است بیش ازین در باغ ^(۲)	بزرگ لاله و بوی سمن نخواهم ساخت
مرا که غنبر سارا مدام در جیب است	بیاد نافه مشک ختن نخواهم ساخت
مرا که جان مقدس ^(۳) همیشه در رنج است	دگر براحت موهوم تن نخواهم ساخت

(۱) ۱: کم (۲) کذا (۳) ۱: مقدم



جهان پو پیر ز نامم بعشوه می دارد
دگر بعشوه ازین پیرزن نخواهم ساخت
ازین حطام که بهر حیات می خواهم
اگر ز غصه بمیرم کفن نخواهم ساخت

سهام حادثه کز چرخ بر سرم بار دارد
بجز غنایت یزدان سخن نخواهم ساخت

(۱۰)

هر کس که در پناه جلالت جمال یافت
منشور اقتدار و مثال کمال یافت
از خدمت تو هر که ره نیستی سپرد
ملک بقا و سلطنت یزال یافت
صاحب نظر تجل اسباب کائنات
در جنب کبریای تو خواب خیال یافت
هنگام زور بازو و وقت طرب گذشت
قصر شباب و گلشن آزار اختلال یافت

یار بفضل خویش کرم گن دوم رکن^(۳)
لطفی که از جناب تو پنجاه سال^(۷) یافت

(۱۱)

ای دلیری که درد تو در مان جان ماست
عشق تو آیتی ست که نازل بشان ماست
ما خود بیان حسن و جمال تو چون کنیم
چون از کمال حسن تو قاصر بیان ماست
غافل نه ایم یک نفس از گفتگوی تو
ذکر تو می کنیم که ورد زبان ماست
احوال آب چشم بگفتن چه حاجتست
زیرا که اشک از همه رو تر جان ماست



(۱) ۱: چه (۲) ادب: معنی، قیاساً تصحیح شد (۳) کدانی نسخه

میسوزد از فراق تو هر شام تا سحر

شمع از برای آنکه شب اندر میان ماست

(۱۲)

ای حسن جهانگیر تو هر روز زیادت	مادل بتو دادیم باقیال سعادت
در مهر تو سوزیم که اینست کرامت	در عشق تو میریم که اینست عبادت
هرگز نشود مهر رخت از دل ما کم	با آنکه بود درد تو هر روز زیادت
ما جز برضای (تو) نسازیم تعلق	ما جز بهوای تو نیاریم ارادت
بیمار ترا عمر گرامی بر آید	گر بر سر بسیار تو خود آئی بیادیت

در پای تو جان دادن و غمهای تو گفتن

مرگی بنوا باشد و نقلی بشهادت

(۱۳)

هر خسار تو سوز نیست که در جان نیست	خط سینر تو بخار نیست که بر خاطر ماست
گر تو ای سر و خرامان بنشین از پای	ای بسا فتنه که از قد تو هر جا برخاست
هر که در کوی تو نشست بر غیت نشست	هر که از پیش تو برخاست پشیمان برخاست
ساقی عشق تو چون جام محبت در داد	ای بسا نعره که از یاده پرستان برخاست

(۱۴)

هرگز دلم ز قید محبت نمی رهد	آری کلم یاب محبت محرمست
-----------------------------	-------------------------



زلف دراز دست و سیه کار پر دلت
 باشد ز هر دو کون بکلی فراغی
 هر چند کمر کشتست ولی مهر پرور دست
 آن ساعت که دولت و صلت میسرست

(۱۵)

خوشر از دولت وصل تو مثالی نیست
 روی تو منظر لطافت الهیست و لیک
 بهتر از دیدن روی تو تماشائی نیست
 در همه روی زمین دیده بینائی نیست

(۱۶)

شب نیست که فراق آیم بر آسمان نیست
 چون شمع اگر بسوزم دور از رخ تو شاید
 در آرزوی کعبه چشم گهرشان نیست
 ز آن رو که اشک گرم بی سوختن روان نیست

(۱۷)

اگر چه از همه عالم نهانی
 شراب شوق در کام دلم ریز
 ولی حسن تو در عالم غیبا نیست
 که دل را با تو آمیزش بجانست

(۱۸)

بار روی تو آفتاب کشد^(۱)
 چشم مست تو خط شیفتگی
 تار زلف تو مشکنا بکشد
 بر من خسته و خراب کشد
 عجب آشفته ایست طره تو
 کان همه بند پیچ و تاب کشد
 مردم دیده هر زمان دامن
 ز آتش عشق تو در آب کشد



دل ز تو درد بیشتر دارد جان ز تو رنج بی حساب کشد
 چون نسیم صبا اگر است محال ۱۰۰ که در خسار تو نقاب کشد
 آرزو نیست روی تو که خطت پیش آن آرزو حجاب کشد
 دور از دولت وصال تو لکن
 تابی محنت و عذاب کشد

(۱۹)

ارغوان از گل رخسار تو آبی دارد سنبل از طره طوار تو تابی دارد
 سرپیچ از من سرگشته چو زلفت که دلم دایم از آتش سودای تو تابی دارد
 چشم مست تو که آشفته گوی کارم از دست چون من آشفته بهر گوشه خرابی دارد
 دل محزون من خسته و بی صبر و قرار از لب لعل تو اُمید و هوای دارد
 خون دل در قرح شوق ملاست مرا چشم مخمور تو گر نیل شرابی دارد
 جگر ایندوی زلف تو که آن زلف سیاه^(۲) پیش خورشید جمال تو نقابی دارد
 شاید اگر کام دل لکن بر آری ز لب^(۳)
 زانکه عمر من حسن توشتابی دارد

(۲۰)

تا از خیال زلفش مارا چه بر آید ۱۱۰ کز زلف دریم او چیزی نمی کشاید



هر دم بوجه دیگر خون دلم بریزد آئین رخسار تا خود چه رو نماید
 زلفش بدام مشکین دلمای همی فریب چشمش به تیغ غمزه سر با همی لباید
 گر سرو قاشق را طاعت کنند ز سید در ماه عارضش را سجده بر اندشاید
 چون خط ز عارض او خوش صنع توئی من بر لاله مشک بیزد بر گل بعبیر ساید
 از آه و ناله زاری کاری پو بر نیاید ما کیم و آب دیده تا کار ما بر آید
 کوتاه دستی رکن از زلف او عجب نیست
 چون زلف از درازی در عمر می فزاید^(۲)

(۲۱)

چو آفتاب سفر اختیار خواهیم کرد شعاع بر همه عالم نثار خواهیم کرد
 چو هر در همه نظری فروغ خواهیم داد چو چرخ بر همه طوری گذار خواهیم کرد
 ازین سپس نه بشهری مقام خواهیم ساخت دین زمان نه بجای قرار خواهیم کرد
 درین خرابه ازین به چه شغل خواهیم یافت درین زمانه ازین به چه کار خواهیم کرد
 بدان^(۳) مثابه رسیدست کار من امروز که از وجود عدم اختیار خواهیم کرد
 من از متاع جهان خود همین سری دارم فدای خنجر و دست نگار خواهیم کرد
 اگر چه سخت شکسته دلم دلی همه عمر حکایت از شکن زلف یار خواهیم کرد
 مرا چو طره او روزگار بر هم زد اگر کنم گله از روزگار خواهیم کرد

(۱) کذافی نسخه (۲) ۱ : در غم نمی فزاید



(۳) این بیت در '۱' نیست

مرا چو دیده بدام بلای عشق انداخت
گردد اع ز طوفان آب دیده خویش

سترای دیده بخون در کنار خواهم کرد
سحاب را نخل و شر مسار خواهم کرد

دگر بخدمت مخلوق حاجتم نبود
چو تکبیر بر کرم کردگار خواهم کرد

(۲۲)

عاشقان پیش تو پوشیده نظر نیز کنند
بیدلان سوی تو دزدیده نظر نیز کنند

چون صبا حلقه زلف تو هم آزند بدست
چون قلم خدمت تو خاک بسیر نیز کنند ^(۱)

بتولای قدرت نقد روان نیز دهند ^(۲)
به تمتای رخت یاد قمر نیز کنند

از هوا دست بدارند و بوس بگیرند ^(۳)
در جهان روی به بچیند و خبر نیز کنند ^(۴)

گاه چون خاک میقم سر کویت گردند
گاه چون باد بوی تو سفر نیز کنند

گرچه کردند خط و خال تو بد حال مرا
چشم میذارم از ایشان که نظر نیز کنند ^(۵)

ماه رویان ز سرخوت اگر چه گاهی
خون عشاق بریزند حذر نیز کنند ^(۶)

بی نوبیان و گدایان بر خود راه دهند
پادشاهان ز سر لطف نظر نیز کنند

درد نو شان غمت گر بخروشد چو لکن
ساغر دیده پُر از خون جگر نیز کنند

(۱) کذا فی نسخ (۲) ۱ : سر بسیر ب : خدمت تو بسیر نیز کنند (۳) عبارت این بیت مشبه
است (۴) کذا فی نسخ (۵) کذا فی نسخ (۶) ۱ : نظر



بوی آنکه همی سوی تو رساند باد
 هزار جان گرامی بباد خواهم داد
 مگر خیال تو فریاد من رسد اکنون
 وگر نه بی تو رسانم با سمن^(۱)ان فریاد
 زمانه تا در وصلت بروی من درست
 هزار چشمه خونین ز چشم من بکشد
 ز اشک دیده دلم را چکار بکشاید
 علی الخصوص که بر آب می نهد بنیاد
 شکیخ زلف تو عمر من است میدانی
 که در هوای رخت عمر داده ام بر باد
 چه فائده ز شکر باری لب شیرین
 چو تلخ می گذرد زندگانی فریاد
 ای که غمزه عشقت کرانه چو لکن (کذا)
 بدست عشق تو دادیم هر چه بادا باد

از کوی تو گر (باد) صبا در چمن آید
 خون در جگر نافه مشک ختن آید
 اهل چمن از سرو چمن دست بکشیند
 آرزو ز که قدر تو چنان^(۲) در چمن آید
 صد گونه شکست از قد چون سرو درخت
 بر قامت شمشاد و قدر نارون آید
 مانند خط خوش سبز تو بزمید^(۳)
 هر سبزه که پیرایه برگ سمن آید
 در دور جمال تو که مجموعه چمن است
 شرطیست که خط تو بوجه حسن آید
 از شمع چو پروانه نصیب من بیدل^(۴)
 در عشق تو که مردن و گه سوختن آید



رفتن رکن صابن به بغداد پیش امیر شیخ حسن ایلمکانی در تذکرة های دیگر نیامده است و هم اشعار او این معنی را با ثبات نمی رساند.

تشریح احوال رکن صابن

بدستی نمی توان گفت که رکن الدین نام اصلی او ست یا لقب وی، در تذاترخی ها و تذکرة ها او را مولانا رکن الدین صابن نوشته اند، نام والد و مولدش هم معلوم نیست، مولانا معلم بزرگی مولف معروف و همزمان او، او را 'هروی' می گوید، رکن هم علاقه خود را نسبت به هنرات و نشاپور در بیت زیر اشاره نموده است.

بخاکپای عزیزت که بعد ازین نکم
دگر هوای نشاپور و آرزوی همراه^(۱)

سال ولادت و احوال ایام کودکی و جوانی او معلوم نیست، از مطالعة اشعار او چنان بر می آید که مردی دانشمند و فاضل بود و بعد از تحصیل برای کسب معاش پیشه معلی اختیار نمود و در آغاز کار آموزش ارپاگان یکی از شهرادگان ایلمکان را که در خراسان اقامت داشت بعهده خود گرفت، چون بعد از مرگ سلطان ابوسعید، ارپاگان به ایلمکانی نشست، خواجه غیاث الدین رشیدی وزیر سلطان ابوسعید به ارپاگان پیوست، در درباره ارپاگان رکن صابن با خواجه غیاث الدین متوسل گشت و در ستایش او قصاید متعدد سروده است. بعد از قتل هر دو بادشاه و وزیر ارپاگان و خواجه غیاث الدین، در سال ۷۳۶ هـ، امیر پیر حسین و دیگر امرای سلطان ابوسعید، طغایتمور را برای ایلمکانی نامزد کردند، و رکن صابن به معلی و پیش نمازی او منصوب گشت، طغایتمور مولانا بسیار احترام می نمود و یکی از مقربین خود ساخته بود، روزی کسی از رکن



در وصف دهن تو سخن نیست و لیکن ۱۵۰ آن نیست دهن تو که اندر سخن آید

چون رکن گراز عشق تو صد بار بمیرم

بر یاد بخت باز دوام بتن آید

(۲۵۱)

نرگ چشمت چو کارزار کند بر دل و عقل کارزار کند

اثر عکس طره تو بود حل و عقدی که روزگار کند

تاری از دلف غیر افشانت کار صر ناله تار کند

از میان دلب تو هر دم دل هوس بوسه و کنار کند

پیش شمع رخت چو پروانه گر نسوزد دلم چکار کند

(۲۶۱)

یکدم حیات بی تو میسر نمی شود هرگز خیال زلف تو از سر نمی شود

تا صورت خیال تو در دیده نقش بست خواب و قرار بی تو مصور نمی شود

چند آنکه غمزه تو جفا بیش می کند بگذره هر روی تو کمتر نمی شود

هر جا که می روم همه گفت و شنفت تست ۱۶۰ زیرا که ذکر دوست مکرر نمی شود

در محنت فراق تو جانی همی دهم چون دولت وصال میسر نمی شود

(۲۷۱)



بر باد هوا داد مرا زلفت تو زانروی
کامید من و عهد تو بر باد هوا بود
ز آتش سودای تو بر خاک فشانند
دور از تو سرشکی که جگر گوشه ما بود

(۲۸)

زلفت هزار خرم طاعت بباد داد
چشمت هزار خانه تقوی خراب کرد
علی لببت که آب حقیق بمن ببرد
خون در دل صراحی و جام شراب کرد

(۲۹)

ای بیخبران فصل بهار است، به بینید
دوی بی بصران روی نگار است، به بینید
عالم همه پر غنبر و مشکست، به بوئید
گیتی همه پر نقش و نگار است، به بینید
برگرد لب جوی، بسر سبزی ریحان
خطی که به از خط غبار است، به بینید
آن لطف که در پرده غنچه است بجوئید
و آن قمر که در حریر خار است، به بینید
در نافه خاک از اثر باد بهاری
صد قافله مشک تار است، به بینید

(۳۰)

تو با ز طلعت تو بر هر زمین که افتد
هم از خوان بردید هم نستر بر آید
رو از تو برنتابم گردیده خون بریزد
دل از تو بر ندارم گر جان ز تن بر آید

(۳۱)

دیدم که دگر با من بیچاره چاک کرد
دل برد و تنم را هدف تیر بلا کرد
در حیرتم از لکن که با این همه دانش
از بهر چه عاشق شد و این کار چرا کرد

(۳۲)

فرخ کیسکه بر سر راه و فای دوست
عشقش کدام خانه دل ماند در جهان
جان داد و از شهادت اعدا حذر نکرد
کاخا فرو نیامد و زیر و زبر نکرد

(۳۳)

دلبر چه دهن بخندره بکشد
می گریم و خندره می زند گل
دل از کف من زیج بر بود
می سوزم و ناله می کند خود

(۳۴)

از آن بروی تو هر دم کنم نگاه دگر
بهر کجا که من و دل بهم دچار شدیم
که تا بقتلم پیدا کنی گناه دگر
اثر نماسند در افغان من همی گریم^(۲)
دلم براه دگر رفت و من براه دگر
امید مرحتش بهر من روا بودی
که در تصرف خویش آرش بآه دگر
اگر بنود بهر ساعت گناه دگر

امید هست که بکنم بر تو باز آرد
اگر ز کوی تو رفتم بجایگاه دگر

(۳۵)

بتی که عار همی آید از گل و سمنش^(۳)
به پیش لعل تو از غنچه گل برون ناید
عجب که باشد پروای کار و بار منش
ز بیم آنکه مباد از من ببرد منش



خراب آن لب لعلم که نامه بر نامه
 بخون دیده نوشتی عقیق از یمنش
 دلم ز آتش بجران تو چو شمع بسوخت
 ولی چه سود که نوری نداشت سوختنش
 کنون ز مهر جانش چو ابر می گریم
 مگر که مرحمت آید بر آب چشم منش
 هزار بار بگفتم که ای جوان ز نهال ۱۹۰
 نهال جان منست و ز بیج بر کنمش
 به بین چگونه بود در میان خاک لح
 کیکه طاقت برگ گلی نداشت تنش

(۳۶)

فروغ روی ترا دیده ای کند ادراک
 که لوح خاطرش از نقش غیر گردد پاک
 مگر ز مهر رخت بر دلم شود روشن
 و گرنه حسن ترا دیده کی کند ادراک
 به پیش قدم تو خواهد که خاک گردد سرو
 گوی که قامت تو سایه افکند بر خاک
 مرا که بسته زلف تو ام ز بند چه غم
 ز درد عشق تو با آنکه زار و بیارم
 ز جام وصل تو مستم چه می کنم یاده
 مرا که بسته زلف تو ام ز بند چه غم
 ز درد عشق تو با آنکه زار و بیارم
 ز جام وصل تو مستم چه می کنم یاده

مثال روضه رضوان بحشم بهمت لکن
 بحسب قامت تو کمتر است از خاشاک

(۳۷)

گر مرا عمر امان بخشد و ایام محال
 نگذارم دگر اندیشه عشقت بخيال

بس که بردیم پریشانی ازان حلقه زلف ۳۰۰ بس که دیدیم سیه کاری ازان نقطه خال
 خرج شد در طلب وصل تو نقدی به خبثت صرف شد در پیس روی تو عمری به بال
 مهر روی تو که بگردشنی چشم و دلم یافت ای جان جهان عاقبت الامر زوال^(۱)
 روی چون باغ تو بر بست هم آخر در حسن خط چون زاغ تو بکشتا در هم آخر پر و بال
 بیش ازین خوش نبود از چو منی ناله و آه بیش ازین زشت بود از چو توئی غنچ و دلال

گر همه خون شود از محنت بحران تو دل
 لکن را از تو دیگر نیست تمنای وصال

(۳۸)

مهرست جمال تو که می تابد از و ماه باغیست غدا تو که می روید از دگل
 در دور رخ و سلسله کیسوی تو عقل بهیست که اثبات کند دور و تسلسل
 در عشق تو صد درد تحمل بتوان کرد لیکن نتوان کرد فراق تو تحمل
 کوه نمکنم دست از زلف تو هم عمر چند آنکه کند زلف دراز تو تطاول
 جز آئینه صنع خدای هیچ ندیدیم ۲۱۰ در روی تو هر چند نمودیم تا نل

در شان رخت آیت و اشتمس بر آمد

از مصحف حسن تو چو کردیم تفضا دل



در رخ تو اثر صنع خدا می بینم روح می پرورم آندم که ترا می بینم
 تا مرا دیده بران روی چون خورشید افتاد با که گویم که از آن روی چها می بینم
 از سر زلف تو بر خود همه شب می پیچم که چرا زلف تو در دست صبا می بینم
 هر دم از آن روی روی جهان آرایت همچو گل پیرهن لاله قبا می بینم

صبح آمدن دلشده مهر رخ تست
 لاجرم در رخ تو نور صفا می بینم

بچهره با غم عشق تو در نمی آیم از آنکه هیچ ترا در نظر نمی آیم
 چنان زباده عشق تو بی خبر شده ام که دور باشد و هم با خبر نمی آیم
 کدام روز که از مهر آفتاب رخت چو سایه از عقب تو بر نمی آیم
 کدام شب که بامید خاک بوس درت بکوی تو چون نسیم سر نمی آیم
 شگفته مانده ام از خود که با چنین سر و کار ز دست عشق تو از پای در نمی آیم
 ز بخور چشم تو گفتم که گوشه ای گیرم و لیک بادل شوریده بر نمی آیم

چو رکن، بحر تو ام تا مقیم محنت کرد
 دگر ز خانه انده بدر نمی آیم



(۴۱)

سرگر نه سودائی بود، خاک ره یارشش کنم
 دل گر نه هر جائی بود، در کار دلدارشش کنم
 جان گر نوزد مهر او، چون عمر بر بادشش کنم
 دل گر نخواهد در داو، چون دیده خونبارشش کنم
 از خود قدم بیرون نهم، تا راه یابم پیش او
 یکسر همه دیده شوم، چون عزم دیدارشش کنم
 ای آنکه میگوئی که سر، در کار عشق او مکن
 من با سر زان می کشم، تا در سر کارشش کنم
 ز آنرو که چشم بخت (من) در خواب بیند روی او
 خاطر کی آن رخصت دهد، که خواب بیدارشش کنم
 آندم که باشد خلوتی با آن پریرخ رکن را
 دل گر گرا نجبانی کند، از جان سبکبارشش کنم

(۴۲)

همیشه است ای عشق که آسان نتوان رفت ۳۳ سر رفت درین راه و بسا مان نرسیدیم
 گفتند که رفتند ازین راه گروهی بسیار دویدیم و با ایشان نرسیدیم

(۴۳)

هر سحر شده آهیم به ثریا بر سر آه گر در تو سحر شده آه سحر
از سر کوی تو ای کعبه مقصود چو لکن می روم و ز پی حسرت بقضای نگر

(۴۴)

ای از هوای رویت گل پیر من دیده هرگز برنگ و بویت دیده گلی ندیده
در سر هوای زلفت بهتر ز بوی شبنم در دیده مهر رویت خوشتر بر آوریده
جانی و بی وصال^(۱) عمرم ز دست رفته غم می و در فراقت جانم بلب رسیده
بی تو ز شادمانی طعم ملول گشته بی تو ز زندگانی حیانم طمع بریده
سرو گل از هوای قد و خد تو چون من هم خاک کرده بر سر هم پیر من دریده
تا از برم برفتی دور از تو در برم دل یک لحظه خوش نگشته یکدم نیارمیده

خوناب چشم لکن است ای نو بهار خوبی

۲۳۰

هر لاله ای که اکنون از خاک بردمیده

(۴۵)

ای بر خط بجاالت غور شبید سر نهاده وی از هوای لعلت خون گشته جام باده
هم بوستان جنت سر وی چو تو ندیده هم مادر زمانه، خوری چو تو نزارده
بر دل زده سلامت، گیسوی تو بسته بر جان در هلاکت، ابروی تو کشاده



چون بر فلک دوانی، مایه‌ی ولی سواره
چون در چمن خرامی، سر وی ولی پیاده
خواهم شبی بیازی، زلفت بباد دادن^(۱)
تا در غم تو باشم، عمری بباد داده
چون خانه دل رکن صد خانه کرده ویران
سودای در دشت عشقت، هر جا که رو نهاده

(۴۶)

ساقیا موسم گل مرده بمیخواران ده
وقت عیش است بیا یاده بهشیاران ده
همه از شوق تو چون چشم خورشید ببارند
مردمی کن قدحی یاده به میساران ده
بروای صوفی سالو کس کن بهخردی
بستان جام می و خرقه بخساران ده
گر سری داری، در پای نگاری انداز ۲۵۰
وردی داری بر خیز و بدلداران ده
گرچه در مذہب ما یاده گناه نیست عظیم
ما نوشیم، بیامی بگنہگاران ده
مدتی شد که گرفتار سیر زلف تو ایم
سر آن سلسله روزی بگرفتاران ده

در ده عشق، گرفتار چو رکنیم بسیار
سبک آن رطل پرازمی بگرفتاران ده

(۴۷)

آیا تو چه کلام جنابی^(۲)
از طره سبیل و مشک
جموعه حسن فحش جنابی
وز دیده نرگس و سحابی

(۱) ص: زلفت ترا زمانی خواهم بباد دادن

(۲) کذا فی نسخ



از قامت و چهره در نکویی باغ همه سرود و آفتابی
 بی پرده نتوانست دیدن دانسته شوی چو در نقابی
 مجموعی خوبی و جمالی دیبایچه دفتر کتابی
 دلها همه برده ای و آنکه چون طره خود در اضطرابی
 از تست نشان غفور پیرا ۲۶۰ ای چرخ گنه تو توانی

نیکیست که در خور جفا هست
 بار کن همیشه در عتابی

(۴۸)

ای دیده آیام ندیده چو تو ماهی بر تخت ملاحظت نه نشسته چو تو شاهی
 بی لعل تو از جان نتوان داشت امید بی روی تو در گل نتوان کرد نگاهی
 در سایه بالای تو زانست که دارد گیسوی تو از قامت تو پشت و پناهی
 در ملک ختافتنه و آشوب قتاد است تناخط تو از رنگ کشید ست سپاهی
 بر حال پریشان من بی سرو سامان هست از شکن زلف تو هر موی گیاهی
 چون اشک من سوخت سرهای عزیزان افتاده ز سودای تو بر سر راهی

عالم همه از تاب دل رکن بسوزد

آندم که بر آرد ز غم عشق تو آهی

در کدافی نسخ بی پرده نمی توانست دیدن



پرسید که «خان چیزی آموخته؟» لکن جواب داد که «الیه خان را چیزی آموختن سهل تر است که مراد را
یعنی مرده به اذین زنده» درحسب اتفاق طغایتمور از پس پرده این گفتگو راحی شنید، برآشفست و حکم فرمود
که لکن را بندگراں برپای نهند و آن بیچاره تا مدتی مقید و زندانی ماند، روزی خان بر او گذشت و از
احوالش پرسید، لکن فوراً این رباعی مسعود سعد سلمان را بر خواند -

در حضرت شاه چون قوی شد ایم گفتم که رکاب را از زلف فرمایم
آهن پوشید این حکایت از من در تاب شد و حلقه به زرد بر پایم

خان فرمود تا او را از بند برهانند و لکن از قید خلاص یافته بجنوب رفت و به دربار امیر
پیر حسین فرمانروای فارس توسل جست و در ستایش او قصیده ها نگاشت -

گمان می رود که قبل ازین که لکن صابین بدر بار امیر پیر حسین توسل گردد با خاندان اینجو هم تماس
داشته است؛ بنا به قول دولت شاه، لکن جواب قصیده سوزنی گفته و در صدد این امیر شیخ ابوالفتح
اینجو او را هفت ذروه زنجیر بود^(۱)، یکی از قصاید لکن در مدح امیر جلال الدین مسعود اینجو
هم است^(۲) -

چون امیر پیر حسین بسال ۷۴۳ هـ از دست امیر شیخ ابوالفتح اینجو شکست خورده به تبریز گریخت
و آنجا بدست پسر عم خود امیر شیخ حسن که یک مسموم گشت، مقربین درگاه او بدر بار امیر مبارک الدین
منظف میوستند و لکن از آنجمله بود، از آن دم تا آخر زبست لکن ملازم دربار مظفری بود و در ستایش
امیر مبارک الدین مثنای شجاع و مادر و برادرانش و بعضی از وزیران دربار بسیار قصیده ها نوشته است -
در حدود سال ۷۵۳ هـ یعنی ده سال بعد از آنکه لکن بدر بار امیر مبارک الدین پیوسته او برای
رفتن بزیارت کعبه تصمیم گرفت، این آندوی خود را در قصیده ای که در مدح امیر نوشته است ابراز



(۴۹)

نمود سبزه خط بر گل سوری چو کرد مشک بگرد عذار کافوری
 اگر نه روی تو باشد کجا برم جنت ۲۷۰ که بیج کار نیاید بهشت بی سوری
 بیار باده گلزنک تا بر اندازم بدور نرگس مست تو رسم ستوری^(۱)
 مگر لذت مستیست بنجر نرگس که می کشد همه ساغر غدا ب مخموری
 مراد حاصل و گل در میان دوست بدست اگر زیاده کناری کنی نه معزوری^(۲)
 دلم نه صحبت این خشک ز اهران بگرفت که واجبست نه نزدیک ابلهان دوری

ازین سپس من و آواز چنگ و ناله نای

نشاط مجلس شاه و شراب انگوری

(۵۰)

چون صبحدم دیدم بیا را ای غلام می دور طرب رسید بگردان مدام می
 مطرب بساز خود (و) بر آور ز خود سوز ساقی بخواه حجام و در افکن بجام می
 پر کن قرح گو که حلاست یا حرام خواهی حلال باشد و خواهی حرام می
 مستیم و رند و عاشق زانروی می خویم کوری چشم قاضی و شیخ و امام می^(۳)
 در اشتیاق باده مراجان بلب رسید ۲۸۰ پر کن پیاله تا که بنوشم بکام می
 دیگر بآفتاب چه حاجت که طالعت

از مطلع پیاله چو ماه تمام می



(۵۱)

ای در مشام جانها از طره تو بوی
لعل تو در زبانها افکند ده گفت گوئی
صد دل فریب چشمت برده بالتفاتی
صد جان کند زلفت آوخت بمویی
دل از تو برندارم هرگز هیچ وجهی
روی از تو برندارم هرگز هیچ روی
از دوری فراق مایم و درد و رنجی
و ز صام^(۱)ن وصال مایم و های و بوی

از لاله زار رویت قانع شده برنگی
وز گلستان حسنت راضی شده به بوی

(۵۲)

ای آفتاب تابان از طلعت تو تابی
وی در هوای رویت هر ذره آفتابی
رو از غمت نتابم هرگز هیچ وجهی
سرا ز درت نه پیچم هرگز هیچ بابی
از خاک روز محشرست و خراب خیزد
هر کو چشیده باشد از جام تو شرابی

(۵۳)

یکره ای ترک بمن هم تو اشارت نکنی
که دل و جان و جهان هر دو سه غارت نکنی
میکنی با من دل سوخت گرمی آما
آفتابی نتوانی که حرارت نکنی



رُبَاعِیَا

①

آن رفت که درجوی طرب آبی بود
ایام بهار عیش و دورانِ شباب

یا در سِر زلف آرزو تابی بود
بگذشت چنانکه گوئیا خواهی بود

②

ای چشمِ خوشست بد لرزائی مشهور
تا خون شکستگان بریزی بر خاک

وی لعل لبّت بجان فزائی مشهور
هر دوزخِ خورشید برائی مشهور

③

تا چند ز جامِ عشقِ مستی ای دل
دریند مجاز چند باشی یکبار

تا کی زبستان و بُت پرستی ای دل
در کوی حقیقت آئی رستی ای دل

④

بیون کار جهان ندارد آئین و نظام
ای دیده مکن نظر تو جز در رُخ دوست

وز دور فلک یکست ناکامی دکام
وی دل تو مجوی کام جز از لب جام



⑤

زان پیش که از سپهر فرسوده شویم و ندر سر فکرهای بهوده شویم
جام می دزلف یار آریم بکف تا از غم روزگار آسوده شویم

⑥

از زلف تو تازه تو بهاری دارم از زلف تو خوش بنفشه زاری دارم
گرد کمر تو خود از ان می پیچم کز موی میان تو کناری دارم

⑦

در زلف تو چون باد گزاری دارم چون باد نیم صبر و قرار دارم
بامه^(۱) دل و جان گفت شنید است مرا در هر شکن زلف تو کاری دارم^(۲)

⑧

سودای تو دارد دل سودائی من ؟ رنجی بکنی بر من و تنهائی من
گر شوق تو بجز خون جگر نیست مدام در جام جهان^(۳) عالی پیمائی من



فردیات

توانستی از و دل بر گرفتن ولیکن آن بفرمان نیست ما را

معلوم نشد حسن^۱ تو کماهی هر چند که از حسن تو دادند خبرها

هر ذره ای که هست در اجزای کاینات آن ذره را بهستی ذاتت دلالست

هزار دامن گل گرد کرده است صبا که در میان چمن بر سر تو افشاند

پو بجز تو وصل پادشاهش عمل نیست^(۱) این معصیت و طاعت هست بهمانه

دولت وصل تو بسیار بختیم و نیافت^(۲) گر چه گویند که جوینده بود یا بنده

(۱) کذافی نسخه

(۲) کذافی نسخه

(۳) کذافی نسخه ملاحظه معلوم نشد حسن تو [ایماه] کماهی خزانه کوی

هر چه در ساغر و پیمان بم اندز باقی ماهمه مست و خرابیم بهشتیار بده

چو ماه بر فلک حسن می زند خمیه فروغ روی تو ای آفتاب خرگامی

جز خیال رخ گل رنگ تو حاصل نشود اشک خون گشته مارا چه فرو بالای



اشعار رکن صاین منقول از جنگی متعلق بکتابخانه دین که بعداً بدست آمد

غزلیات

(۱)

کیست که چاره ای کند جان بلب سیده را	باز بدست ما دهر پای دل رمیده را
کیست که او خیر کند یا مرا از حال من	یا بد عابد و دهر یا بدستم کشیده را
یچ خیال آن پری از نظم نمی رود	کاش بخواب دیدمی آن بخيال دیده را
(۱) ... سینه ام تا بخيال کم رسد	هر نفس آب می زخم صحن سرای دیده را

(۲)

کدام دیده که در طلعت تو حیران نیست	کدام خانه دل کز غم تو ویران نیست
کجاست در همه عالم دلی بمسابندای	که پای بسته آن طره پریشان نیست
هزار بار مرا پیش کشت غمزه تو	هنوز می کشد و همچنان پشیمان نیست
رقیب گفت که بگذر از عشق او گفتم	مرا گزیر ز جان باشد و ز جانان نیست
اگر چه پرده نشین گشتی ای پری رخسار	خیال روی تو یکدم ز دیده پنهان نیست
ز درد عشق مکن ناله رکن صاین باز	۱۰ که درد عشق ترا یچ گونه در مان نیست



قول صاحب غرضان گوش مکن بهر خدا
یار ما باش که از دل و جان یار تو ایم
بشکر خنده زمانی لب شیرین بکشتای
کار نه و مندوب لعل شکر بار تو ایم
گفته بودی که طیب دل بهیارا نم
در علاج دل ما گوش که بهیارا تو ایم
رکن صابین اگر از زلف تو سر می پچید
ما اسیران سر زلف سیه کار تو ایم

حیرت همی ناید بر گوش و دیده من
کز دور می تواند پیغام تو شنیدن
جیران شد دست عقلم بر صنع پادشاهی
کز خاک می تواند خورشید آفریدن
باشد تمام شب در آرزوی خوابی
وقتی اگر خیالش در بر توان کشیدن

فرد

که باشد آنکه ترا بیند و ندارد دوست
بدت مباد که از پای تا بفرق نکوست^{۱۸}



غزلیت اکبر صائن منقول از نشریه فرهنگ خراسان شماره ۶ شهریور ۱۳۳۴
 ، بحری شمسی، متعلق به مقاله آقای احمد گلچین معانی

(۱)

دل زد دست دیده در دام بلا افتاده است	کار دل افتاده با شوخی، بلای، سرشی
دیده تاروشش بدید و دل بدو تا میل کرد	چون طلسم دید روگردان شد و بگریست نادر
دوش در کویم بدید آشفته و آهسته گفت	گفت اکبر صاین شوریده بی نام و رنگ
گفتمش من بخودم، از خود ندارم آگهی	

(۲)

بار دیگر دل بیاری داده ایم	در کنت د لبری افتاده ایم
هر چه جز عشقش ز دل بر کنده ایم	هر چه جز هرش ز دل بنهاده ایم
در بروی عالی در بسته ایم	دیده تا بروی او بکشاده ایم
مستی ما از لب میگون اوست	تا بنهند ای که مست از بادیه ایم
دل بخور و ناز او بر بسته ایم	تن بنده زلف او در داده ایم

دیگران در راه او سمری ننهد
 هر چه باشد جان بکف استاده ایم
 یکنفس از عشق خالی نیستیم ۱۳
 لکن صابین تا ز مادر زاده ایم



نموده و از دوا جازه خواسته است -

جهان پناها! امروزه قرب ده سالست
 که من مدایح ذات تو می کنم تکرار
 بیای و هم دویدم بسی نشیب و فراز
 بچشم عقل بدیدم بسی یمین و یسار
 کنون عزیمت آن کرده ام که باقی عمر
 شود ملازم درگاه احمد مختار
 بر آستانه آن شاهباز عالم قدس
 کنم تدارک این روزگار ناهموار^(۱)
 ولی معلوم نیست که آیا رکن در تمنای خود موفق گشت یا نه، در اشعار خود هیچ اشاره
 یان نکرده است -

واقعه زخم خوردن رکن و مرگ او در کتب تاریخ و تذکره چنان مرقوم است:
 "درین وقت (هنگام اسیر کردن امیرالدین) امیر در بالاخانه تلاوت قرآن میکرد
 و بجز مولانا رکن الدین هروی ... هیچ کس از خواص و ندما پیش او نبود، بهادران (ملازمان شاه شجاع)
 به بالاخانه رفتند و پس از زد و خوردی امیر را دستگیر کرده در گنبدی محبوس گردانیدند و در اثناء این حال
 مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخت و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذاشت
 و از غایت دهشت شاه را نشناخت همچنان دشنام می داد، شاه شجاع در غضب شد و با شمشیر
 برهنه بی که در دست داشت زخمی بر شکم او زد که احشای وی بیرون ریخت، رکن الدین بر زمین افتاد
 در آن حال که دست از جان شسته بود شاه را بشناخت و زبان تبرع گشاد و گفت ای شاه از
 برای خدا ترحمی فرمای شاه در خنده شد و بمولانا فرمود معذور دار که نادانسته این حرکت در وجود
 آمد آنگاه جراحان را بر زخم نبندی او گذاشت، توجه شاه و کوشش جراحان رکن الدین از آن بلیه
 نجات یافت و از آن پس دیپفرو حضور ملازم شاه شجاع بود و کمال اعتبار داشت، چند سالی که بر این
 واقعه بگذشت در چینی که ریایات شاهی متوجه عبادت سرای یزد بود در منزل کهمیر و فامود شاه شجاع



مثنوی
در ده نامه
یا
کتاب
تحفة العشاق



تحفة العشاق

یا

ده نام مسرور کن صابین

بنام آنکه اول عشق ازو خواست	بدست عشق ملک جهان بیا راست
نهال عشق را بنشانند در دل	سویدا کرد سر عشق ^(۱) در دل
بنور عشق دل را روشنی داد	در جهان را بروی عشق بکشد
شراب عاشقی در جام جهان رخت	وز آن پس جرعه ای بر عاشقان رخت
همای روح را از عشق پردازد	بشهرستان خوابش گذارد
درون عاشقان دریای خون کرد	ز ملک خود پرستی شان برون کرد
کلام عشق بر روحانیان خواند	حدیث عاشقان در گوش جان خواند
همه روحانیان جان تازه کردند	یدین عشق ایمان تازه کردند
جهانی را برای ^(۲)	بعشق احمد مرسل بیا راست
جهان داری که مقصود از جهان اوست	بحق پیغمبر آخر زمان اوست
زمین در گمش پرخ برین است	این حضرتش روح الامین است

(۱) قافیه ندارد، کذا (۲) این قسمت مصرع از کتابت افتاده



نبوده جز بحق پیوسته میلش
 از ان رو ماسوا الله شد طفیلش
 چون نقش عالم جان میکشیدند
 ز نقش پرده این اسرار دیدند
 چه مقصود از وجود کائنات است
 خلاصه گوهر و بحر صفات اوست
 درود از ما بر آن صاحبقران باد
 بدان یاران بدان نام آوران باد
 ابو بکر و عمر عثمان و حیدر
 که بر ایشان خلافت شد مقرر
 خداوند ابرین عاجزیه بخشای
 برون آرش ز ظلمت راه بنای
 چو ادمرگشته نته ضلال است
 تجلی کن که مشتاق جمال است

در سبب تالیف دلائل نامه گوید

نشی بامن رفیقی راز می گفت
 ز هر معنی حدیثی باز می گفت
 حدیث عشق را تقریر می کرد
 و زان معنی چنین تفسیر می کرد
 که کار عاشقی با درد باشد
 همیشه روی عاشق ز درد باشد
 که گریه او سخن گوئی نداند
 سخن جزا ز ره مستی نراند
 اگر پرسد زبان عشق پرسد
 ولی معنی ز جان عشق پرسد
 نباشد قبله جز ابروی یارش
 نباشد کعبه غیر از کوی یارش
 بدو گفتم که الحق راست گفتی
 یکایک گوهر تحقیق سفتی
 مرا دزدی هوای دلیری بود
 نظر بر روی زیبای من می بود

که از بهر بخش سرگشته بودم
 نه صبرم بود بی روش نه آرام
 ندارد آگه از احوال دروغم
 بخی دور از بخش بد بود عالم
 طبع بریده از جان و جوانی
 دلم از تاب دوری گشته بریان
 گرفت موج خون پیرامن دل
 و بود از اشک در همچون نشسته^(۱)
 کنار از اشک دریا بارگشته
 در آمد نخم و گفت ای جگر سوز
 چو زلفش تا یکی باشی مشوش
 بدست باد پیغامی باوده
 مگر آگه شود از حال زارت
 شنیدم پند بخت و گفتم ای یاد
 تن آسانی مکن تن در جفا ده
 میاسا یکرمان در راه و بشتاب^(۲)
 ز راه عافیت برگشته بودم
 گذشته کارم از آغاز و انجام
 که دور از روی او در موج توغم
 ملالی داشتم از هر دو عالم
 ملول از عمر و سیر از زندگانی
 چو شمع از سوز دل سوزان و گریان
 کشیده دست محنت دامن دل
 سراپای دلم در خون نشسته
 دلم زار و تنم بسیار گشته
 پیر افتاده ای آخر بدین روز
 چو خاش تا یکی باشی در آتش
 گل امید را زان رنگ و بوده
 به بخش بر پریشان روزگار
 گذاری کن که رحمت بردست باد
 مترس از سختی و تن در بلا نه
 زمانی دم نزن یکدم مکن خواب^(۳)



(۱) در نسخه این مصرع با مصرع اول و مصرع دومش با مصرع دوم بیت بعد وصل شده بود. (۲) در نسخه - در راه بشتاب -
(۳) در نسخه - بکن خواب -

بسوی باغ و بستانش گذر کن
 مکن تعجیل و طوفی میکن از دور
 اگر بارت دهد در بان روان شو
 بجای چشم من در وی نظر کن
 که ایشان گاه و بیگاه در مکن اند
 ازین بیدل پیامی بر بمساهی
 غمی گویم که جان، آرام جانی
 بهی سروی ز باغ دلربایی
 بخوبی در جهان افسانه گشته
 بصحن گاه و ایوانش نظر کن
 مشو گر راه یابی زود مغرور
 روانی سوی آن سرور روان شو
 ولیکن از رقیبانش حذر کن
 مبادا کان نظر کردن به بینند
 جهان دبری را پادشاهی
 جهان چون خوانمت، جان جهانی
 ۵۰ جمالش صورت لطف خدائی
 خرد در وصف او دیوانه گشته

نامه اول از زبان عاشق معشوق

بگویش کای سپهر حسن را ماه
 که من عمر لیست کنه جام تو مستم
 چون زلف بقرارت بیقرارم
 نه دل دارم نه آسایش نه آرام
 تنی دارم چو موی گشته از درد
 چه باشد گر مشوی از عالم آگاه
 بیا د چشم مستی می پرستم
 چو چشم پر خمارت درخسارم
 غمی دارم که اورا نیست انجام
 دلی ریشی و رخ چون زعفران زرد

(۱) درس - بشاهی -



ز درد عشق جان تالاب رسیده
 لسی خون خورده و دم در کشیده
 همی گویم که پنهان دارم این راز
 درون پرده جان دارم این راز
 بگرییم تا تو انم صبر کردن
 جگر خون کردن و خونابه خوردن
 ولی دیگر میسر نیست صبرم ۶۰
 بگویم چونکه یاد نیست صبرم
 چه باشد که بر حمت پادشاهی
 بخواند نامه مسکین گدایی
 بداند حال زار در دمنده
 غریبی، بی نوامی، مستمندی
 الا ای سروبتان جوانی
 دلم را جان و جان را زندگانی
 بدست باد دارم نامه راز
 مگر رحمت کنی بر حال زارم
 دل امیدوارم بر فروزی
 برون آری ز پای خسته خوارم
 ز شوق غرقه در دریای نوم
 بدست آری دل امیدوارم
 نیمه انم که از عشق تو چو نم
 بیا فی روزگارم بر فروزی

غزل از زبان عاشق

دلم زار است و من زارم ز عشقت
 اسیر دلخ و تمیزارم ز عشقت
 علاجی کن که رفت از دست کارم ۷۰
 دوا بی کن که بهیزارم ز عشقت
 ز عشقت نیست حاصل جز غم و درد
 بی حاصل، همین دارم ز عشقت



مراد در دل از حد رفت لیکن بدر دل گرفتارم ز عشقت
 اگر چه می کند آزار با من ولی هرگز نیازم ز عشقت
 مرا گفتی چرا گشتی گرفتار گرفتارم گرفتارم ز عشقت
 من بیچاره، همچون رکن صابن
 جگر خسته دل افکارم ز عشقت
 فرد

ز عشقت دین و دل برباد دادم چه باشد دل که جان بر سر نهادم

(مثنوی) در ناله و زاری کردن^(۱)

من از بجز تو در شبهای تاری همی گریم چو ابر نو بهاری
 تو فارغ خفته من بیدار تا روز حریف و همدم شمع جگر سوز
 من و او هر دو در سوز و گدازیم که نشینیم تا سر در نبازیم
 گهی گوید مرا شمع جگر سوز تو خود خامی بیا عشق از من آموز
 منش گویم که ای یار بلاکش تو چون من نیستی در آب و آتش
 ببادی آتش مهرت بمیرد مکن گرمی که با ما درنگیرد
 اگر چه سوختن شد روزی ما کجا سوز تو و دلسوزی ما^(۲)

(۱) در نسخه - نامه دوم در ناله و زاری کردن - ظاهر است که ابیات مابعد را تحت عنوان نامه دوم قرار دادند غلط است -

(۲) در نسخه - سوزی

ترا از باد باشد آفت سر
 الا ای باد شبگیری کجائی
 بیا بر حال زارم رحمتی کن
 سلامی بر نه درویشی بشاهی
 مرا از باد گردد کار چون زرد
 بیا نزد من بیدل چه پای
 پریشان روزگارم، رحمتی کن
 سلامی از سهای سوی ماهی
 سلامی سر یسر فریاد و زاری
 سلامی تازه چون روز جوانی^(۱)
 سلامی از درون بقیراری
 سلامی خوش چو آب زندگانی

رسیدن باد نرزد معشوق

سحر که باد بر کوشش گذر کرد ۹۰ ز حال زار من اورا خبر کرد
 بر آشفست و بسختی گفت ای باد مکن دیگر حد شیش پیش من یاد
 پس از عمری اگر یکبار باری کنی بر کوی آن بیدل گذاری

نامه دوم از زبان معشوق و جواب گفتن او باد را

بگو کای به خود از خود چند گوی
 نخواستی یافت و سلم چند جوئی
 طمع در وصل من بستن ز خایست
 نیامد نقشت و دا و نما میست
 زمین اندیشه و صلت خطا بود
 گدای کی قرین پادشاه بود



برو که وصل من کامی نیایی
 بدست خود کن خود را گرفتار
 و زین تدبیر انجامی نیایی
 مکن تندی عنان دل بدست آر
 قصور کن که از دورم به بینی^(۱)
 گرفتم بر تو بنودم دروغی^(۲)
 و زین تدبیر انجامی نیایی
 مکن تندی عنان دل بدست آر
 کی از باغ وصالم میوه چینی
 کجا گیرد چراغست زان فروغی
 چو من با تو سر یاری ندارم
 بجز درد دلت حاصل چه باشد
 ده ورسم وفاداری ندارم
 بجز اندیشه باطل چه باشد
 چرا اندر پی میوه گرده کردی
 در این مدت مرا جوینده باشی
 زرنجی بر دلت باری نباشد
 نیایی حاصلی جز شرمساری
 برو ترکم کن و خود را میسازار
 و زین گل غیر خاست بر نیاید
 عنان دل بدست غم سپاری
 مرا بد نام و خود را خوار کردی
 برو اندر پی کار دگر رو
 همیشه در غم باشی گرفتار
 که از من درد دل بینی و تیار



بطریق مطایبه سخنی از آن روز بمیان آورد و از مولانا پرسید که چند سال دیگر می خواهی زنده باشی، خواهر
 رکن الدین گفت که ده سال دیگر، و همان لحظه حال وی دیگرگون شد و از خرگاه بیرون آمده بسوی
 پنجه خود رفت و تا رسید جان سپرد.

در باره سال مرگ رکن صاین اختلاف بسیار است، تقی اودودی نوشته که مرگ شاعر در اثنا
 سفر شاه شجاع به یزد واقع شده، اما شاه شجاع در دوره حیات خود چندین بار به یزد مسافرت نموده
 بود که آخرین آن بسال ۷۰-۷۶۹ هـ اتفاق افتاد، مرگ رکن درین سال یا قبل واقع شده باشد
 بقول مؤلف فارسنامه صریح این واقعه در سال ۷۶۰ هـ رو داد، در صحت ابراهیم سال وفات
 ۷۶۴ هـ مرقوم است، یدبغیا، روز روشن و صبح گلشن این واقعه را بسال ۷۶۵ هـ ذکر می کنند، حاجی
 خلیفه ۷۳۸ هـ نوشته ولی این یکی اشتباه است، بکثرت آراء و بقراین غالب وفات رکن بسال
 ۷۶۵ هـ واقع شده است، متأسفانه فصیحی خوانی سال مرگ رکن را در محمل فصیح ضبط نکرده است -
 بوقت مرگ رکن چند سال داشت؟ درین باب چیزی به یقین گفتن مشکل است، ولی اینقدر
 می توان گفت که از شباب گذشته به پیری رسیده بود، چنانکه او خود جای بان اشاره کرده است -
 هنگام زردی و وقت طرب گزشت قصر شباب و گلشن از اختلال یافت
 یارب بفضل خویش کرم کن دوام رکن لطفی که از جناب تو پنجاه سال یافت^(۱)
 اگر فرض کنیم که رکن اقلاً به سن سبست و پنج یا سی سالگی معلم ادبایگان یا طغایتمور بوده است
 سن او بوقت مرگ شصت سال میشود، و این با مطلب ابیات مزبور خیلی تطبیق می کند، از اینرو
 رکن شاید در حدود سال ۷۰۶ هـ متولد شده باشد -

از اشعار رکن چنان برمی آید که او زن نگرفته بود و اولاد هم نداشت -

مجر دانه معاشی تو قعست مرا نه آنجنان که بود در غور کفایت معیال



غزل از زبان معشوق

گرت سر میرود ازان غم ندارم بمیراند درد من مرهم ندارم
 دمی از لعل خود کامت نه بخشم زمانی خاطرست خرم ندارم
 مرا جان بخش گفتی حاشش ^(۱) طریق عیسی مریم ندارم
 به پیمان کردن و پیمان شکستن نظیر خویش در عالم ندارم
 اگر گردی پو شمع مجلس افروز ترا در بزم خود محرم ندارم
 نگر گفت او جدی در عشق نامه ^(۲) که سرگردان و عاشق کم ندارم
 اگر صد چون تو در عشقم بمیرند نگویم با کس و ماتم ندارم

فرد

ندارم با تو کاری ترک من گیر پی تدبیر کار خوشتن گیر

(مثنوی) ^(۳) در پند دادن معشوق

قصوری بین که این بیچاره دارد توقع بین که این آواره دارد
 گرم زین پیش بودی با تو پیوند طریق دوستی یا مهر و سوگند

(۱) در نسخه - من (۲) این مصرعه از اوجدی است در منطق العشاق (ده نامه)، نامه ششم (۳) در نسخه این

عنوان را بطور نامه چهارم درج کرده است -

چرا بچیدی سر از جفا^{۴۵}یت
نگشتی کم ز دل هر دو فایت
ندیدی یک نظر روزی ز دورم
دمی غم نگشتی از حضورم
پهرانا که چنین دیوانه گشتی
میان مرد و زن افسانه گشتی
بروزین کار دل بر کن که خام گشت
وزین تو سن که تن در وید گام گشت
همیشه با غم و اندوه نشینی
اگر ترکم نگیری پنج بینی

(رسیدن یاد نزد عاشق)^(۲)

پیشیند این سخن از یاد عاشق
نیامد صورت حالش موافق
بدو گفت، ای نسیم صبحگاه
قدایت جان و سرگردانکه خواهی
دگر از من پیامی بر بدان ماه
که تا گردد در حال زارم آگاه

نامه سوم - فرستادن عاشق یاد را نزد معشوق^(۳)

ز راه مردمی و ز روی یاری ۱۳۰ بجای آدر طریق دوستداری
گذاری کن بفرخ بارگاه
پیامی بر ز درویشی بشاه
ز مجروحی اسیری درد مندی
زیبا افتاده ای سر در کمندی
غریبی، بیدل دبی یار مانده
گرفتار غم و تیسار مانده

(۱) قافیه ندارد (۲) نسخه این عنوان را ندارد (۳) در نسخه - نامه پنجم



دماغ آشفته امی، شوریده رایی
 اسیری، بیکسی، بی اختیاری
 بگو کای نور چشم شهریاران
 بگویش کای وفاجوی وفادار
 دلم را مهر مهرت بر نهادم
 چه می گویم خود از روز ازل باز
 بجان آمد دلم از درد دوری
 کنون عمریست تا من دوم از تو
 نکردی روزی از وصل خودم شاد
 گلی از گلبن وصلت پنجیدم
 بمهرت صرف کردم زندگانی
 از خود یا از خدا شرمت نیامد
 نکردی آنچه می گفتم ازین پیش
 اگر گویم که یارم نیست یا در
 چه باشد گر ز روی مهربانی
 چه کم گردد ز شاهی گر گدایی

تنی دستی، بگل در مانده پایی
 پریشانی، پریشان روزگاری
 غمت سر پای شب زنده داران
 مکن دوری، ازین بیشم میا زار
 همان ساعت که از مادر بزرادم
 نظر بازی برویت کردم آغاز
 در آتش تنایکی باشد صبوری
 بدل خسته تن را بخورم از تو
 نگشتم یکدم از بند غم آزاد
 چه جای گل که خاری هم ندیدم
 ندیدم از تو روزی مهربانی
 در آن سنگین دل آذر مت نیامد
 نمودی او لم توش، آخرم نیش
 که دارد از من این ^(۱) یهوده باور
 مرا بر مستند وصلت نشانی
 ز ملک وصل او باید نوانی



دمی در مجلس انش نشیند ۱۵۰ گلی از گلین و صاشن بچیند
 سعادتمند و دولتیار گردد زمانی محرم اسرار گردد
 رواداری چنین غمناک مارا برابر کرده ای با خاک مارا
 بیا بر ما به نختا ای دل آرام که بی رویت نمی گیرد دل آرام

غزل از زبان عاشق

قدم از باد بهجران چنبری شد رخم از زخم غم نیلوفری شد
 تنم در فرقت زانگونه بگداخت که از مردم نهان همچو پری شد
 مرا تا دیده بر دیدارت افتاد تن از جان سیرگشت و دل بری شد
 دلم با دیده گفت این دردم از تست میان دیده و دل داوری شد
 سراپای وجود از عشق می سوخت و لیک از اشک چشم یادری شد
 معاذ الله که پیچم سر ز فرمانت که شرط عاشقی فرمان بری شد
 از آن رو بر در دیگر پنویم ۱۶۰ که گوئی رکن صاین هر دری شد

فرد

(۲) چه شد آخر چیرا نامهربانی جوانان را مکش آخر جوانی

(۱) در نسخه این بیت را زیر عنوان 'فرد' درج کرده است (۲) این بیت و ابیات مابعد را زیر عنوان "نامه ششم" در شکایت کردن عاشق پیش باد از معشوق آورده است و ظاهراً است که این ابیات با "نامه سوم" مربوط است و این را تحت نامه جداگانه قرار دادن غلط است -



مثنوی در شکایت کردن عاشق پیش یار از معشوق

پس از نالیدن و فریاد و نزاری
ایبدم بود از ان نامهربان یار
نخواهد خاطر من در خون نشسته
بنوید جز برای همراه مهربانی
چه گویم آن بت پیمان گسل را
که روزی از من مسکین پیرسد
نگفت احوال آن بیچاره چو نیست
مرا از پیش که یاد کردی
پرسیدی ز حال مستمندم
کنون عمریست که ز من نامش یاد
مرا از درد دوری جان برآمد
نمیدانم که آخر چون شود کار
چو دانست از صبا حال دروغم
دگر بار از سر نامهربانی
بدو گفتم که ای باد بهاری
که نگذارد مرا در رنج و تیار
مرا از دیده در چگون نشسته
نگوید جز حدیث دستانی
بت سیمین غدار و سنگدل را
ز حال این دل غمگین پیرسد
که از دوری دش در موج نیست
درون دردمندم شاد کردی
کشودی از دل دیوانه بندم
چه گویم آفرین بر جان او یاد
دلم از کفر و از ایمان برآمد
خدایا ز آه من او را نگه دار
که من دور از رخش در موج تو غم

۱۷۰



دگر بار از سر نامهربانی
بدو گفتم ای صبا گریزانکه دانی

نامه چهارم از زبان معشوق^(۱)

بگو اورا که ای دلداده از دست
 تو پنداری ز من کامت برآید
 ازین بگذر که این معنی خیالست
 چه پویی در پی صیدی که تندست
 اگر تر کم نگیزی رنج بینی
 تصور کن که من مهر تو دارم
 نه آخر عالمی با ما میکنند
 چگونه در تو پیوندم نگوئی
 بنوده یکرمان ما را وصالی^(۲)
 همه عالم پُر است از قصه ما
 مبادا گردد بدنامی برآید
 همان بهتر که از هم دور باشیم
 درخت عشق بدنامی دهد بار
 که چون آن باغبان گردی پشیمان
 ز جام بخودی افتاده سرمست
 میان عاشقان نامت برآید
 وزین سودا که این سودا محالست
 بیابان بجز و پای تو کندست
 ۱۸۰ ز سوز سینه در آتش نشینی
 شوم خرسند و با تو سر درآرم
 نه گمانان و نه همان در کین اند
 چرا پس در پی پیونده پویی
 ندیده روی یکدیگر بسالی
 تو ترک این حکایت کن خدارا
 مرا محنت ترا آنده فزاید
 مگر پیش خرد معذور باشیم
 ز من بشنو نهال عشق کم کار
 پنجیده میوه بارنج فراوان



حکایت^(۱)

شستیدم باغبانی بود چالاک ۱۹۰ بصنعت کیمیا میساخت از خاک
 بصد امید باغی کرد بنیاد زهر میوه نهالی چتد بنهاد^(۲)
 به وقت میوه آمد بر ندادند از حسرت داغ بر جاننش نهادند

مثنوی

تویی چون باغبان رنج دیده^(۳) نچیده میوه و زحمت کشیده
 بهود حقانی که دایم تخم کارد بهنگام درو بر بر ندادد
 تو گرد در جستم صد سال پویی در آن صد سال دایم وصل جویی

غزل از زبان محشوق

از من جز محنت و هجران نه بینی از من جز درد بی درمان نه بینی
 مرا خواهی که بینی بر سر بام بمیری و رخ در بان نه بینی
 می بی بی رنج این مجلس نوشی گل بخار این بستان نه بینی
 سر و سامان چه خواهی در ره عشق که سر در بازی و سامان نه بینی
 دل مقصود خود خرم نیابی ۲۰۰ لب امید خود خندان نه بینی
 اگر چه وصل میجوی ولیکن برون از محنت هجران نه بینی
 مکش زحمت که هرگز گوهر وصل ازین دریای بی پایان نه بینی

فرد



بداغ درد بی پایان بمیری

نه بینی وصل و در هجران بمیری

پند دادن معشوق عاشق را^(۱)

کسی کو در پی نابوده بویید
ترا آن به که ترک وصل گوئی
ترا آن به که دست از من بداری
ترا آن به که برگردی ازین راه
نباشد هر کسی را پایۀ عشق
کسی در عشق نیکو نام میرد
تو ترک کام کن تا کام یابی
پوچشمت پاک بین باشد در این راه
درون حجره جان راه یابی
وگر باشد نظر بر زلف و خالت
نیابی کام و دشمن کام گردی

شنیدن عاشق سخن معشوق را^(۲)

پروانه باد این حکایت گوش کردم
بدو گفتم که شبگیری دیگر کن
جگر پرتاب و دل پر جوش کردم
برای وصل تدبیری دیگر کن

نامه پنجم از زبان عاشق^(۳)

بگویش کای دل آرام دل آزار
بگویش کای جفاجوی و جفاکار



(۱) در نسخه ۲۰ نامه هشتم از زبان معشوق و پند دادن عاشق را (۲) در نسخه ۱ ازین

(۳) در نسخه این عنوان نیست (۴) در نسخه نامه نهم

بگویش کای وفا بر باد داده
 بگویش کای پوسه و آزاد دریند
 ۲۲۰ پیرا دامن چنین در چیدی از ما
 پیرا با دشمنان دستار گشتی
 پیرا با مهر و زان کین حُستی
 پنجدین بار با من عهد کردی
 کنون برگشتی و پیمان شکستی
 میسر نیست ما را بی تو شادی
 اگر گردد میسر با تو دیدار
 و گر شاکسته حضرت نباشم
 چه میدانی که من دور از تو چو غم
 ز غرقاب غم آری برکنارم
 ۲۳۰ خدایا هر چه خواهی آبخنان کن
 دمی دیدار رویش روزیم کن
 که بی او دل هوای جان ندارد
 من سرگشته از دست رفت
 مراد ارغ جفا بر دل نهاده^(۱)
 شکسته عهدی و بس بریده پیوند
 ۲۲۰ عنان بر تافتی بریدی از ما
 ز راه مهر بانی باز گشتی
 خلاف یاری دیرینه حُستی
 که از آئین یاری بر تگردی
 در شادی بروی من بستی
 بیا که عمر بر خور داد بادی
 زهی دولت زهی فرصت زهی کار
 "بِهَلْ کَز دور چو بی می تراشم"^(۲)
 ز موج اشک در طوفان غم
 که از اشکست چون دریا کنارم
 ۲۳۰ دلش با مهربانان مهربان کن
 قرین دولت و فیروزیم کن
 غم کفر و سیرایمان ندارد
 ز مهر روی آن ماه دو هفت

غزل از زبان عاشق

دلی دارم ز غم در خون نشسته

ز ملک عافیت بیرون نشسته

(۱) در نسخه این دو مصرع پس و پیش شده است (۲) این مصرع از او حدی است در ده نامه (منطق العشاق) در نامه پنجم سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

باین قدر طبعی مختصر که من دارم در آرزوی عالم از روزگار محیل^(۱)
و ممکن است که این بی عیالی دبی اولاد بی او یکی از علل گناایش بوده باشد.

سیرت و شخصیت لکن

لکن در دوره ای زندگی میگرد که گویندگان و نویسندگان بوسیله ستایش گری امر او
مدیحه سرای و زدا کفایت معیشت خود بدست می آوردند، لکن هم بدوش زمان خود پیشه معلی
و قصیده نگاری را اختیار نمود. او حق ولی نعمت را خوب می شناخت و تا آن زمان که در دستگاه
او بود در شناختن ممدوح و وصف کمالش را تا حد مبالغه و طیفه خود می دانست ولی همین که ملازمت
او را ترک می کرد و یا امیر دیگری می پیوست که با سرپرست قبلیش رقابت داشت، او هم رفتار
و گفتار خود را تغییر می داد و دشمنانش را بھوی نمود، و قتیکه در خدمت خواجه غیاث الدین وزیر
می بود، در ستایش شیخ ابواسحق اینو قصیده می پرداخت ولی چون بار بار بمحمدالدین رسید
شیخ ابواسحق را به بدی یاد کرد. و در حق وی زبان طعن و طنز بگشاد حتی از نقش دادن بمادرش
هم کوتاهی نکرد.

لکن با وجود اینکه تا اهل فولادیده بود مردی تنی دست و بی نوا بود، قبل از آنکه با خواجه
غیاث الدین ارتباطی پیدا کند احوالش از لحاظ مالی خراب بود -

کار کار! پیش از نیم بیش زین گردون دون داشت از جور و جفا در اضطراب و التماس
گاه کردی پای بندم تا بنالم همچو چنگ گاه دادی گوشمالم تا دمانم چو رباب^(۲)
ولی بالتفات خواجه کار لکن بالا گرفت و احوالش اصلاح پذیرفت.

حایا الحمد للہ که قبول خواجه هست خاطر من شادمان و طالع من کامیاب^(۳)



از و برخاسته شادی بیکبار
 چون لفت بر کنال آتشش جای
 برون از مردم چشم که دیدی
 غم لیل کسی داند که باشد
 بیک جو کی خرم عالم که هستم
 بغیر از من کرا بینی درین روز
 هزارش غصه پیرامون نشسته
 چو خالت در میان خون نشسته
 درون دجله و جیحون نشسته
 دمی در صحبت مجنون نشسته
 بیا دیار گندم گون نشسته
 ز بخت طالع و اژدوون نشسته

فرد

فسرده شمع پرخ از آه سردش
 نشسته گرد غم بر روی زردش
 مثنوی از زبان عاشق

جدائی رفته صبرم بریده
 شب و روز از فراق زار و نالان
 نه صبر آنکه بی رویت نشیند
 نه بخت آنکه یابد از لببت کام
 نه روزی در تو پیوستن تو اتم
 تنی دارم نمسانده زو نشانی
 نشسته روز و شب دور از تو بجای
 ندارد بیش ازین طاقت ندارد
 بمرد از غم بغیر یادش رس آخر
 برون افتاده پیراهن دریده
 پریشان حال چون برگشته حالان
 نه تدبیری که از دورت به بیند
 نه امیدی که گیرد دردش آرام
 نه از بند غمت رستن تو اتم
 خیالی مانده زو آن هم گمانی
 بدر دو غم دل زارش گرفتار
 بسختی در غمت جان می سپارد
 چنین حالت رو دارد کس آخر؟



که مسکینی ز بهر انت بمیرد
 تو ای باد این قدر بایا داده
 که شاید بود رجمش در دل آید
 گدای را تمنای بر آرد
 حکایتها که گفتم از کم و بیش
 نامه ششم از زبان معشوق^(۱)

چو بشنید این حکایت باد را گفت
 تو گر چه بلبس گلزار مائی
 چو لافی میزنی در عشق بازی
 غنیمت دان گرت صدره بسوزم
 نسوزی گر بدر دما بسازی ۲۶۰
 بیان حال واقع بشنوا ز من
 حدیث بلبلی گر باز گویم
 چو کیسویم پریشان حال گردی
 (حکایت^(۳)) از زبان معشوق

بشی رفتم بعشرت سوی بستان
 سحر که بلبلی بر شاخساری
 که سالی رفت تا گل را ندیدم
 نشستم تا سحر بامی پرستان
 همی نالید از بیداد خاری
 سحر که از صبا بویش شنیدم



روان گشتم که تار ویش به بینم
 بمن از روی تنیدی با تک برزد
 چو بشنیدم حدیث بلبل مست
 بدو گفتم که ای بی یار مانده
 ۲۷۰ گزفتار غم و تیسار مانده
 همان بهتر که بادوری بسازی
 و گرنه روز و شب بسیار باشی
 ترا هم چاره در عشقم صبوریت
 اگر صابر شوی مقصود یابی
 بصیر از من توانی وصل دیدن
 صبور کن که درمانت صبوریت

غزل از زبان معشوق

بهوی وصل صبر آسان توان کرد
 اگر دل را بیاموزی صبور
 چو مردان گر صبور پیشه کردی
 اگر در دامن صبر آوری پای
 ۲۸۰ تمنای سرو سامان توان کرد
 سزای بهر درد امان توان کرد
 بوصل خود ترا همان توان کرد
 بدید و زود اگر صبریت باشد

نمی گویم بجای ترک من گیر
 کسی گوید که ترک جان توان کرد؟



صیوری کن صیوری کن صیوری کن
که صیر آمد دواي درد دوری

حکایت از زبان معشوق

نشیدم آنکه خسرو مدتی چند
بمیشه با خیالش عشق می باخت
دواي درد خود در صبری خست
تو هم روزی ز وصلم کام یابی
لب مقصود تو پذیر خنده یابی
ز هر سو رخ نماید کامرانی
ز گلزار وفا گلستانه بندی
نهال کامرانی تازه گردد
بچشم جان به بینی روی جانان
بامیدی ز شیرین بود خرسند
نبودش چاره و ناچار می ساخت
غم از خاطر باب صبری شست
دلت ساکن شود آرام یابی
جمال بخت خود فرخنده یابی
بیار آید درخت شادمانی
چو غنچه بشکفی چون گل بختی
گل باغ امانی تازه گردد
نماند غم سر آید رنج بهجران

(۳) رسیدن نامه معشوق به عاشق

چو از باد این سخن در گوش کردم
ید و گفتم که ای آرام جسمم
تمامه رفتم از زبان عاشق به معشوق
پیشمان گردی از عالم بدانی
قرین محنت و تیمار گشتم
دل زارش درین تیمار چونست
بگویش کای دل و جان جوانی
من از عشق تو تا بیمار گشتم
نپرسیدی که آن بیمار چونست



بخون دل نوشتم چند نام - پنهان کز سوز دل می سوخت خام
 بخواندی نامه و یادم نکردی ۳۰ - خیرایم دیدی ، آ با دم نکردی
 امیدم پیش بودی از تو زین پیش - نه نیکو می کنی ، نیکو بیندیش
 که خوبان دل برند ددستانند - ازان پس شرط دل داری ندانند
 بدام آمدند مرغی را بدستان - پس آنگه باز دادندش ز بدستان
 از اول مهربانی پیش گیرند - پس آنگه ترک آن درویش گیرند
 بدوری گردان آن مسکین برآیند - همش از دل همش از دین برآیند
 اگر چه دبران این پیشه دارند - همیشه در دل این اندیشه دارند
 ولی ترک وفا داری نه نیکوست - ز دلداران دل آزاری نه نیکوست
 نوشاه دلبهرانی من گدایت - بهل تا سر بیا زم پیش پایت
 و گر شایسته آمم نه بینی - که روزی با من مسکین نشینی
 دی بگذار کز دورت به بینم ۳۱ - گل شادی ز دیدارت بچینم
 ز دوری گشته ام همچون هلالی - ز رویه همچو ماه و ز ناله نالی
 مگر رحم آوردی بر زاری من - به بخشی بر من و بسیاری من
 بیانی و شبستان بر فروزی - چو ششم حجره جان بر فروزی
 نشینی یکرمان و ز راه یاری - نتابی روی و با من سرد آری
 ز شاهی من گدائی پیشه گیرم - شوم قربان و در پای تو میرم

ازین بسیاری دیگر گشته خالی
 که یکدم نیستم از درد خالی



غزل از زبان عاشق

طمع دارم از لطف یار پرکشش
 چه درد دوریت بسیار دارم
 ز چشمت چشم پرکشش دارم از چه
 چه دانستی که زارم از تو هر روز ۳۲۰
 چه کنم از دوریت بسیار غم خورد
 حیات تازه یا بدگر بسیار
 دادم می دهد از وصل مرده
 که خوش می باشد از دلدار پرکشش
 کرم کن، میکنم بسیار پرکشش
 نباشد عادت به یار پرکشش
 طمع می باشم یکبار پرکشش
 ز حاش کم مکن ای یار پرکشش
 دمی از لعل گوهر بار پرکشش
 پیایی می کنم ز نهال پرکشش

فساد

پرکشش جان ما را تازه گردان
 زین لطف بی اندازه گردان

مثنوی از زبان عاشق

بیا یکبار ما را پرکشی کن
 که از پر سیدنت جان میفراید
 خوش آنکس که یارش پرکشی کرد
 بگیسو کرد مشکین خاک کوشش
 ز شمع رخ شبستانش بیاراست
 حدیثی با وی از پرکشش در انداخت ۳۳۰
 خوش آن روزی که زیبائی در آید
 همایون روزی و خوش روزگاری
 چنین روزی خدایا روزیم کن
 مکن دوری خدایا پرکشی کن
 دوا بخش است و درمان میفراید
 دمی از حال زارش پرکشی کرد
 بدان پرکشش میفرود آب رویش
 بقامت گاه و ایوانش بیاراست
 کز آن شوری دگر در شکر انداخت ۳۳۰
 ز در غور شیدر سیما بی در آید
 که در دستی فتد زیبانگاری
 قرین دولت و فیروزیم کن



(۱) اسبیدن نامه عاشق بمعشوق

بخواز باد این سخن بشنید دلدار
که در دست غم زنیسان گرفتار
ترجم کرد و گفت آن خسته چو نیست
همانا در کف هجران زبونست
ندارد طاقت بار جدائی
مبادا کس گرفتار جدائی^(۲)

نامه هشتم از زبان معشوق

بگو اورا که دل خوشدار ازین پس
خود دیگر غم و تیار ازین پس
که ما را یا تو در دل هست یاری
طریق دلبری و دوستداری
با سانی میسر نیست دیدار
تحمل کن مخور اندوه و تیار
که یکشب ماه اقبال بر آید
مخور کن مخور اندوه و تیار
در آیم از درت ناگه بصدر ناز
سعدت ناگهان از در در آید
دلم را با تو میل مهربانیست
پرسم حالت از انجم و آغاز
خیالت را و ثاق از دیده دلم
دلم را با تو میل مهربانیست
همش محرم همش همراه گمدم
بخوت هر زمان باو نشستم
همانا قیامت عهد بستیم
دلم را از خیالت ناگزیر است
غممت جانرا سحر لطف دلپذیر است
بهورت گرچه دوری میگزینم
بمعنی با خیالت هم نشینم
غممت هم صحبت و همراه مالم
خیالت مونس و دمساز مالم
خیالت محرم دیرینه ماست
غممت گنج درون سینه ماست

(۱) اصل نسخه این عنوان را ندارد (۲) گویا بعد از این شعر شعر دیگری بوده که ساقط شده، زیرا که عبارت

ما بعد با هم وصل دارد تباطل ندارد (۳) در اصل: نامه دوازدهم غلط دلم چون از خیالت میخ

ترا یا ما و ما را با تو یار نیست ۳۵۰ تکل کن چه جای بقیقرا نیست
نه آخر بلی یکسال با خیار نشیند روز و شب باد و دوتیار
تو هم از دور با ما عشق می باز مکن شوریدگی با بحر می ساز

غزل از زبان معشوق

مژده غم بعد ازین ای یار خوش باش نه خاطر بار غم بردار خوش باش
سعادت از رخ نمود و بخت یاری سر آمد محنت و تیار خوش باش
زمن گر پیش ازین تو میر بودی کنون بر و عده دیدار خوش باش
چو دوری صبر کن با غم بسر برد بیاد بوی گل با خار خوش باش
ز چشم نیم مست نا تو ا غم ؟ شقایقایی تو ای بیاد خوش باش
اگر چه کار شد دشوار با تو نگو کرد زنا که کار خوش باش
حکایت هر چه در دل بود گفتیم برو نشین بدین گفتار خوش باش

فساد

چه خوش باشد که دلبر را ندگوید ۳۶۰ دل مسکین عاشق باز جوید

نامه نهم از عاشق به معشوق

مبارک ساعتی خرم زمانی که دلدار ای نماید مریدی
بگردون سر برافرازد گدایی چو با او سر در آرد پادشایی
سهی سروی ز بستان جوانی گل اندامی چو آب زندگانی
رخش گلستانه باغ جوانی دهانش بچین آب زندگانی
تنفش از جوهر جان آفریده لبش از آب حیوان آفریده



(۱) در اصل: "نامه سیزدهم در و عده دادن معشوق" این عنوان ظاهراً مغشوش است

میانش باکر همراهِ گشته عقیقتش باکر دمساز گشته

گرفته گل ز رویش رنگ و بوی فرو رده لاله را زان آب و بوی

غزل از زبان عاشق^(۱)

نوبدای دل که جانان خواهد آمد شب بهران بپایان خواهد آمد
نوبدای دل که آن سلطان خوابان گدای را بهمان خواهد آمد
نوبدای دل که آن سرو و خرامان روان سوی گلستان خواهد آمد
نوبدای دل که یوسف بار دیگر بسوی پیر کنعان خواهد آمد
نوبدای دل که آن حور پری زاد ز چشم غیر بنیان خواهد آمد
نوبدای دل که هر دم مرده وصل ترا از عالم جان خواهد آمد
نوبدای دل که یار رکن صابین دگر با عهد و پیمان خواهد آمد

مثنوی از زبان عاشق^(۲)

نسیم باد ما را مرده دادی بوصل او که بر خور دار بادی
دل و جانم فدای مقدمت یاد نسیم زلفت خوبان همدست یاد
اگر چه خسته ای و ناتوانی چه چاره؟ چاره بحپارگانی
برو یکبار دیگر پیش آن ماه دلیری کن بر افکن طرت خرگاه
بگو او را بوصلت وعده دادم دش از بند بهران برگشادم

رسیدن نامه عاشق بمعشوق^(۳)

چو بشنید این سخن سرو سرافرازه ۳۸۰ جوابش داد حالی از سر ناز

(۱) در اصل غزل از زبان معشوق، این عنوان هم معشوقش است، زیرا باید از زبان عاشق باشد (۲) در اصل: باد



(۳) در اصل: از زبان معشوق، و این غلط است (۴) اصل نسخه این عنوان را ندارد

که منشین یگزمان، در حال برخیز
بگو اورا که با دولت در آمیز
نامه دهم از زبان معشوق بعاشق

اگر خواهی که از در بازت آیم
حریف و همد و همراهت آیم
میاورد باده و مجلس میار
که اسباب تنغم هست ما را
در آیم از درت چون خرمن گل
فرو ریزم ز چین زلف سنبل
ز لب چندان شکر ریزم شکر واد
که بر شیرین لبان تنگ آورم کار
دهم از لب شراب از غوانی
لوان پرور چو آب زندگانی
معطر سازم از گیسو دماغت
زلفم سنبل گلیوش گیری
هر از ساعد سیمینت سازم
ز چشم و رخ گل و بادام بینی
ترا اسباب دلجویی کمینت
سمن از عارض آدم، لاله از روی
دمی پیشیت نشینم دوش بردوش
ز ساعد باش سیمینت سازم
ز چین زلف سازم غنبرینه
عجیر از طره بادم، نافه از روی
زمانی آمیت چون جان در آغوش
ز نالی از گل و نسربینت سازم

غزل از زبان معشوق

چو دولت ناگهانت بر در آیم
چو بخت مقبلان از درد در آیم
چو هر از چرخ امیدت بتابم
چو ماه از اوج اقبالست در آیم



(۱) در اصل "نامه چهارم" خط کمر از سیمینت سازم حزنه کری الجوتی

بزیور نیست حاجت حسن مارا
 بیهوشی چون گل راحت افزا
 بیا را ایم رخ دی زیور آیم
 بدستی گل بدستی ساغر آیم
 بزیبائی و خوبی لکن صاین
 بچشمیت هر زمان نیکو تر آیم

فساد

در آیم چپا در از رخ باز کرده
 چو سرو ناز، ناز آغاز کرده
 رسیدن عاشق بمعشوق خود^(۱)

نسیم باد چون بگزارد پیغام
 از آن پیغام چون گل بر شگفتم
 دلم ساکن شد و جان یافت آرام
 زمین بوسیدم و باد گفتم
 که دایم مسکنست در بوستان باد
 میان سبزه و گل خوابگاهت
 توئی درمان درد دردمندان
 تو برداری ز خاک افتادگان را
 دمت بر من در اقبال بگشاد
 درین بودم که دولت روی بنمود
 در آمد از درم چون نوبهاری
 عرق کرده رخس از تاب باده
 بطلعت کاخ و ایوانم بر افروخت
 از و کاشانه شد تنجانه چین
 تو جان بخشی کنی دلزدگان را
 چه گویم، آفرینها بردمت باد!
 نقاب از چهره مقصود بگشود^{۴۱۰}
 ز دلش خانه شد چون لاله زاری
 چو گلناری در و شب نیم فتاده
 درون حجره جبانم بر افروخت
 ز بولیش گشت مجلس عنبر آگین

(۱) در اصل "نامه پانزدهم" نظ جو گل خوشبوی در چون مل دشت اسرا حور و گل

از حصیص انخطاطم لطف تو بر می کشد تا ترقی می کنم همچون دعای مستجاب
 به عین دولت تو کار من نظام گرفت اگر چه تا بکنون بی نظام بود و پناه^(۱)
 رکن مهرگاه تنگ دست می شد و احتیاج به یاری داشت به خواجه مراجع می نمود
 و خواجه هم او را کمک می کرد و حاجات شاعر رفع می شد -

در سایه اقبال تو اندک شش دولت هر کام که میخوایستم از بخت برآمده^(۲)
 رکن عموده نیازمند و محتاج بوده است و بیشتر قصیده های وی مشعر بر این مضمون است
 البته در قصیده های که بمرح خواجه غیاث الدین سروده است حدیث بی ندی و بی نانی خود
 را آشکار می گوید و با تمام الحاح تقاضای احسان و انعام می کند و در چکامه های که بعد از
 ستایش امیر مبارز الدین یا شاه شجاع و یا اشخاص دیگری نوشته است مطالب استمداد را بطریقه
 ایما و اشاره بیان می کند، شاید با گذشت ایام احساس استغنا و عزت نفس او را اندکی عمل
 آبر و آبریز باز داشته است، و یا بعزت پیشرفت مداحانش اصرار و ابرام را ضرورت
 نمانده است -

رکن بسبب حاجتمندی و تهیگری خود بخود بود که قرض هم بگیرد -
 هر چه توان داشت ندادم بجز از قرض و نه هر چه توان خود ندادم بجز از غم^(۳)
 با وصف اینکه رکن نیاز و احتیاج خود را پیش مردمین خود می برد و از آنها استمداد می کرد
 معذرا ادعای کند که طامع و آزمند نیست از تقاضا و استعطاات منظوری فقط تامین
 وجه معاش است، و بدین سبب وی هر دردی و مهر جایی نیست، این مضمون را رکن در
 قصیده های خود تکرار بیان نموده است -

شد از روش موز خانه دل
 سس مروش زمستی گشته مائل
 پریشان چین زلفش خم گرفت
 خرد حیران و من مدبوش و دل مست
 پریشان وار درپایش فتادم
 بپیشش حقه یا قوت یکشاد
 برحمت گفت کای دل داده اذد^{ست}
 اگر چه محنت بهران کشیدی
 کنون نبشین که بخت از در آید
 لب مقصود خود پرخنده دیدی
 بودین پس نشاط و کامرانی

از او آید شد دیرانه دل
 خرد حیران در آن شکل و شمایل
 دل خلق جهان در هم گرفت
 عنان اختیارم رفته از دست
 چو زلفش روی درپایش نهادم
 و زان پرکشش دل و جان را فرج داد
 ز جام بخودی افتاده سرمست
 درین راه رخ بے پایان کشیدی
 سعادت یار و دولت یار آمد
 بحال بخت خود فرخنده دیدی
 سخن کوتا ه شد باقی تو دانی

در ختم دلاناصه گوید

چو بودم مدتی خاطر شکسته
 نه خواهم بود از انده نه آرام
 اگر چه درد دل بودی فراوان
 دل من را از خود با سینه گفתי
 در دغم بودی از غمها مشوش
 ز بحر خاطر شوریده هر روز
 طرب باد ختران بگر بودی
 دل غمگین از ایشان شاد گشتی

در خلوت بروی غیر بسته
 فرو مانده چو مرغ پای در دام
 ولیکن کردم از خلق پنهان
 سخن با همدم دیرینه گفתי
 بدین ابیات گشتی خاطر خوش
 بدون آورد می در شب افروز
 تماشا باستان فکر بودی
 ز بند هر غمی آزاد گشتی



پر دردم یکایک را بصد ناز
 ندیده هیچکس رخسار ایشان
 ز طعن عیب جویان دور مانده
 کنون من از برای اهل بینش
 یکایک را بخوبی جلوه دادم
 که تا در چشم ایشان خوش نمایند
 زمانی مونس عشاق گردند ^{۴۴}

در تاریخ و عدد ابیات گوید

ز هجرت مفصل و پنجاه و یکسال
 چو زلف نو عروسان شد مطرا
 یانک مدتی کردم تماش
 خداوند ابعشاق و فابوی
 بیار ب یارب شب زنده داران
 که یک یک را ازین ابکار افکار
 چشم عاشقانش خوب گردان
 بنور خود منور کن دلم را
 خداوند مرا در نیک نامی
 گشودم چهره شان در ماه شوال
 مکمل شد به پانصد بیت غرا
 نهادم تحفه العشاق نامش
 خداوند ابرندگان بلاجوی
 بامید دل امیدواران
 ز چشم مردم کج بین نگذار
 زنا محرم رخش محبوب گردان
 بنار خود مسوز آب و گلم را
 بان بیتی که میگوید نظامی

"به بخش از رحمت خود آبرویی
 ز بخشایش فرو مگذار مویی" ^{۴۵}



تعلیقات

قبل از آنکه نسخه دیوان هندی (اندیا آفس) (۱) دریافت شد چند اجزای دیوان
چاپ شده بود. پس اختلافات که میان آن و در نسخه های دیگر (خ و ب) است
زیراً درج می شود.

(۳ = $\frac{1}{3}$ صفحه ۳ قصیده ۱ و بیت ۳)

نمره صفحه و قصیده و بیت	نسخه ب یا خ	نسخه ا
۳	در دیده ایست (غلط است)	در دیده است (صحیح است)
"	سحر حلال	سحر خیان
"	گرد و خراب	گرد و کباب
"	بر منی گیرد ز خواب	بر منی دارد ز خواب
"	مصرع اول این طور است : «ساقیا دور مرا موقوف کن در بزم غیش»
۴	این بیت اینجا موجود نیست
"	این بیت اینجا موجود نیست
۶	گرد و سرخ روی	باشد سرخ روی
"	نیزه آید	نیزه بچید
"	مصرع اول این طور است : «بر مشال شعله آتش که دارد التهاب»
۱۰	مصرع اول این طور است : «چشم من در فراق چهره او»
۱۱	این بیت موجود نیست



نسخه ۱	نسخه ب یا خ	نسخه و قصیده و بیت
درده فراق	باده فراق	۳۸ $\frac{10}{4}$
این بیت را ندارد	" $\frac{10}{14}$
هر آن حروف	هر آن حوام	۲۹ $\frac{10}{18}$
کنایه	کتابه	" "
مصرع دوم این طور هست و درست است	۳۰ $\frac{11}{4}$
"بانش آرد وی این دل بیمار نشکند"	" $\frac{11}{10}$
این بیت این طور آمده است :-	" $\frac{11}{12}$
"آن که بهار ابر که باده پدید از شکن ؟	"
قد بهار و قیمت گل از نشکند"	"
این بیت این طور آمده است	"
"بشکست عهد دولت او دهر و آسمان	"
پیمان یار شاید اگر یار نشکند	"
مصرع اول این طور است :-	۳۱ $\frac{11}{21}$
"با خود خود بگوی که دمن یزید فضل"	"
صاحب ذوال و کرم	صاحب سحاب کرم	۴۵ $\frac{14}{14}$



توضیحات



[۵ = ۱/۲۱ صفحه ۵، قصیده یا قطعه نمره ۱ و بیت نمره ۲۱]

- (۱) ۵ ۱/۲۱ حتی تولدت بالحجاب - رجوع کنید بقرآن سوره ص آیت نمره ۳۲
- (۲) ۱۲ ۱۴/۲۹ طوبی لك - [در قرآن طوبی لهم سوره الرعد آیت ۲۹]
- (۳) " " او ادنی - رجوع کنید بقرآن سوره النجم آیت ۹
- (۴) ۴۹ ۱۷/۳۹ نیست با این قوم الخ: شاید از این قوم، مراد قوم مغول باشد، رکن بعثت دحشت و بر بریت با آنها احساس نفرت می کند
- (۵) ۸۲ ۲۹/۲۴ معن و یحی - نام شعرای معروف عرب
- (۶) " ۲۹/۳۰ جریر و اعشی - نام گویندگان معروف عرب
- (۷) ۱۱۰ ۴۰/۳۵ ه - پیر گردون تاخبارتهای کلم دید و گفت
این فصاحت بین که آن هندوستانی می کند

این بیت اشکالی ایجاد میکند که حل آن بسیار دشوار است، رکن خود را هندوستانی می گوید ولی احوالش چند آنکه معلوم است؛ هیچ جا اشاره نمی کند که او با هندوستان وابستگی داشته است. البته چنانکه رکن صاین فسائی، خواجه ضیاء الملک امیر سپاه سلطان جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه بود که بعد از شکست از چنگیز خان بمصاحبت سلطان جلال الدین به هندوستان رفته و بعد از مدتی بایران بازگشت، اگر باین مناسبت رکن الدین صاین فسائی خود را هندوستانی گفته باشد، جای تعجب نیست، پس ممکن است که این قصیده از رکن الدین صاین فسائی باشد نه که از رکن صاین هروی +

- (۸) ۱۲۲ ۱۴/۲۹ جباً رعنید (در دیوان غنید نادری است) - رجوع کنید
بقرآن سوره هود آیت ۵۹



- (۹) ۱۲۲ $\frac{۴۷}{۱۲}$ شیطان مرید - رک بقرآن سوره الحج آیت ۳
- (۱۰) ۱۲۲ $\frac{۴۷}{۱۸}$ باس شدید (در دیوان جدید، نادرست است) رک بقرآن سوره اسری آیت ۵
- (۱۱) ۱۲۳ $\frac{۴۷}{۲۴}$ جبل ورید - رک بقرآن سوره ق آیت ۱۹
- (۱۲) ۱۶۸ $\frac{۶۵}{۳۲}$ ماء دافقت - " " " طارق " ۶
- (۱۳) ۲۱۲ $\frac{۸۵}{۸}$ بهار صمنکره (در سانسکریت این دانه، دو بار است) ملاحظه کنید این بیت قوامی گنجه است بخت سوی درت نرزان آید راست چون بت پرست سوی بهار^(۱)
- (۱۴) ۲۱۹ $\frac{۸۸}{۲۳}$ من مثقال - رک بقرآن سوره یونس آیت ۶۱
- (۱۵) ۲۳۳ $\frac{۱۰}{۵۲}$ اخوان صفا - نام گروهی از حکمای ایران قرن چهارم که برای نزدیک کردن حکمت یونانی و دین اسلام کوشش بلیغ نموده بودند (برای آگاهی های بیشتری رک بتاریخ ادبیات در ایران جلد ۱ تألیف دکتر ذبیح الله صفا)
- (۱۶) ۳۳۵ $\frac{۱۱}{۴۷}$ ابوالسحق بن محمود، ۲۳۵ $\frac{۱۲}{۶۸}$ ، ابن محمود شاه ۲۳۵ $\frac{۱۳}{۷۴}$ پسترناسی، ۲۳۸ $\frac{۲۰}{۱۷}$ پسترناسی ۲۵۷ $\frac{۵۲}{۱۷}$ شیخ، همه اشاره به امیر شیخ ابوالسحق اینچومی کند - معلوم نیست که رکن بکدام شخص اشاره می کند
- (۱۷) ۲۳۶ $\frac{۱۶}{۸۵}$ خواجه حسن - درین قطعه رکن اهل کرمان را مذمت می کند زیرا که آنها چندین بار علیه امیر مبارز الدین و شاه شجاع قیام کرده بودند -
- (۱۸) ۲۴۴ $\frac{۳۰}{۱۷۴}$ اهل کرمان -
- (۱۹) ۲۴۵ $\frac{۳۱}{۱۷۴}$ علی پلتن امیرزاده علی پلتن، یکی از امرای دربار پیر حسین بود، چون بسال ۷۴۲ هـ ملک اشرف به شیراز شکر کشید، امیر علی پلتن و دیگر یاران امیر پیر حسین از او خیانت درنمید



بملک اشرف پیوستند، بسال ۷۶۰ هجری بوق، علی پسر
 و جلال الدین قزوینی برای کشتن سلطان اویس ایلمانی
 سازش نمودند و خواجه شیخ کجی از این حال خبردار شده
 سلطان را آگاه کرد. سلطان هر سه نفر را بجاک هلاک انداخت (۱)
 مراد شمس الدین صاین محمود قاضی سمنانی
 است که بعثت بی وفایی او با امیر مبارز الدین رکن
 ادره ابدی گوید، (رجوع کنید بمقدمه مصحح)

(۲۰) ۲۴۵ $\frac{۳۱}{۱۷۶}$ شمس صاین -

همان شمس الدین صاین محمود قاضی سمنانی است -
 ازین قطعه چنان برتی آید که رکن مرید کی از مشایخ
 طریقت بوده است و در قطعه نمره ۳۸ (صفحه ۲۵۵)
 پیر خود را می ستاید، اما معلوم نیست که این پیر که
 بود که رکن با او ارادت می داشت، ابو العباس
 احمد بن ابی الحیرة که ب شیرازی در شیراز نامه
 بعضی از مشایخ شیراز را که در قرن هشتم می زیستند
 تذکره داده است، ولی نمی توان گفت که کدام از
 آن طبقه صوفیه مورد ارادت رکن بود -

(۳۱) ۲۵۲ $\frac{۴۱}{۲۵۷}$ شمس صاین

(۲۲) ۲۵۴ $\frac{۳۶}{۲۸۳-۲۸۰}$

(در دیوان مهتداون نادرست است) رجوع
 کنید بقرآن سوره نحل آیت ۱۶

(۲۳) ۲۵۵ $\frac{۴۸}{۲۹۰}$ بالجزم هم یهتدون

مراد امیر طاهر الدین ابراهیم صواب است
 که در بدو حال ملازم امیر پیر حسین بود و پس از
 تسلط امیر مبارز الدین بر شیراز ببلد بانه منطفری
 متوسل گشت، بعداً امیر شیخ ابوالفتح اینجو او را
 از امیر مبارز الدین خواسته بعد از عزل شمس الدین

(۲۴) ۲۵۷ $\frac{۵۲}{۳۱۷}$ ابراهیم



صاین محمود قاضی اور اذیر باستقلال گردانید۔
 "امیر ابراہیم بواسطہ وفود کفایت بلکہ ازغایت
 جمالت البواب مداخل و منافع برادرکان دولت
 را مسرود ساخت، لاجرم آن جماعت یکی از نواد
 را تطیع کردند، تا فرصت نگاہ داشته برنخم تیری اورا
 بجالم بقا فرستاد"

دستورالوزراء ص ۲۳۸

از قول مشہور "کل شیء یرجع الی اصله"
 است۔

(۲۵) ۲۶۶ $\frac{۶۳}{۳۲۳}$ کل شیء



اسمای اعلام

(الف)

ابراہیم - ۲۵۷
 ابن محمود شاه - رجوع کنید به ابواسحق بن محمود
 ابواسحق بن محمود (پسر یاپورتاشی) (۲۳۵، ۲۳۸)
 ۲۴۵ - ۲۴۶، ۲۶۹
 ابوالفوارس - رجوع کنید به شاه شجاع
 احمد گلچین معانی ۲۶۸، ۳۰۳
 اردوان ۱۷۹، ۲۶۴
 اسفندیار ۱۰۶
 اصفهان ۹۸، ۱۰۱، ۲۰۸
 اصفهانی (کمال الدین) ۱۱۱
 اخشی ۸۳، ۱۶۶
 امیر پیر حسین ۷۱، ۷۴
 انوری ۲۵۸
 اوحیدی ۳۱۵، ۳۲۳ (ح)
 ایاز ۱۳۰

(ب)

بابل ۱۸۶
 برهان الدین فتح الله (خواجہ) ۳۰، ۴۴، ۴۷
 ۲۶۵، ۲۰۹، ۴۶
 بلخ ۲۶۶

(پ)

پسر (پدر) تاشی رجوع کنید به ابواسحق بن محمود
 تاشی ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۷

(ت)

تاشی ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۷
 تحفۃ العشاق ۳۳۶

(ج)

جریه ۸۳
 جلال الدین مسعود ۲۰۶، ۲۰۷
 جشید ۱۲۲، ۱۳۸، ۲۶۰

(ح)

حاتم (طلائی) ۱۳۹، ۱۵۶، ۲۶۶
 حافظ ۸۴
 حسان ۱۵۱
 حسین ۱۲۳

(خ)

خان قتلخ محمدرضا شاه ۲۰۳
 خسرو ۷۸
 خسرو غازی - رجوع کنید به مبارز الدین محمد بن مظفر
 خلیل ۱۳۵
 خواجہ حسن ۲۳۶

(ذ)

دارا ۷۸، ۱۷۹، ۲۶۴
 ده نامه، ۳۳۵

(ذ)

ذوالقرنین ۱۰۴

(س)

رستم ۱۰۶، ۱۳۸، ۱۴۸
 رکن ۶۷، ۸۳، ۹۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۵۰
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۸۹، ۲۸۹، ۲۸۹
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
 ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۲۹
 ۳۳۲، ۳۳۳ -

رودکی ۱۶۶

روم ۱۷۳

ری ۲۶۶ (شما) زلیخا ۲۶۰

(س)

سکندر ۸۵، ۱۴۲، ۱۷۹، ۲۰۲
 سلیمان ۱۰، ۲۵، ۶۰، ۹۱، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۸۰



(ش)

شاه شجاع (ابوالقوارس) ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶

۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴

۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۸

شجاع الدین منصور (خسرو غازی منصور) ۲۱۱

۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰

شمسک صابین ۲۲۵

شیراز ۲۶۷

شیرین ۱۲۰

(ص)

صابین الدین ترکه اصفهانی ۲۶۹

صفا ۱۲۶

(ط)

طیر فاریابی ۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۵۸

(ع)

غاق ۱۰۱، ۹۸

غزوات الشافعیین ۲۶۹ ج

عشق نامه ۳۱۵

علی رضا ۲۶، ۱۲۹، ۸۷، ۱۳۲، ۲۳۱

علی پلتن ۲۲۵

عمان ۲۳۱

عمر ۲۶، ۲۹، ۸۷

عمق ۱۶۶

عنصری ۲۵۸

عیسی (مسیح) ۹۰، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۵۲

۳۱۵، ۲۶۲

(غ)

غیاث الدین ۴، ۱۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۳

۲۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲

۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۶، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۲، ۸۹۴، ۸۹۶، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۰۲، ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۲، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۰، ۹۳۲، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۶۸، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۷۸، ۹۸۰، ۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۶، ۹۸۸، ۹۹۰، ۹۹۲، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۱۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۸، ۱۰۳۰، ۱۰۳۲، ۱۰۳۴، ۱۰۳۶، ۱۰۳۸، ۱۰۴۰، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶، ۱۰۷۸، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۶، ۱۰۸۸، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶، ۱۰۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۱۰، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۲۶، ۱۱۲۸، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲، ۱۱۳۴، ۱۱۳۶، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۱۴۶، ۱۱۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۲، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۱۶۴، ۱۱۶۶، ۱۱۶۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۱۷۴، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰، ۱۱۸۲، ۱۱۸۴، ۱۱۸۶، ۱۱۸۸، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶، ۱۱۹۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۲، ۱۲۰۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۸، ۱۲۱۰، ۱۲۱۲، ۱۲۱۴، ۱۲۱۶، ۱۲۱۸، ۱۲۲۰، ۱۲۲۲، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸، ۱۲۳۰، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴، ۱۲۳۶، ۱۲۳۸، ۱۲۴۰، ۱۲۴۲، ۱۲۴۴، ۱۲۴۶، ۱۲۴۸، ۱۲۵۰، ۱۲۵۲، ۱۲۵۴، ۱۲۵۶، ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶، ۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۲۷۲، ۱۲۷۴، ۱۲۷۶، ۱۲۷۸، ۱۲۸۰، ۱۲۸۲، ۱۲۸۴، ۱۲۸۶، ۱۲۸۸، ۱۲۹۰، ۱۲۹۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۶، ۱۲۹۸، ۱۳۰۰، ۱۳۰۲، ۱۳۰۴، ۱۳۰۶، ۱۳۰۸، ۱۳۱۰، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۲۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰، ۱۳۳۲، ۱۳۳۴، ۱۳۳۶، ۱۳۳۸، ۱۳۴۰، ۱۳۴۲، ۱۳۴۴، ۱۳۴۶، ۱۳۴۸، ۱۳۵۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴، ۱۳۵۶، ۱۳۵۸، ۱۳۶۰، ۱۳۶۲، ۱۳۶۴، ۱۳۶۶، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۲، ۱۳۷۴، ۱۳۷۶، ۱۳۷۸، ۱۳۸۰، ۱۳۸۲، ۱۳۸۴، ۱۳۸۶، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰، ۱۳۹۲، ۱۳۹۴، ۱۳۹۶، ۱۳۹۸، ۱۴۰۰، ۱۴۰۲، ۱۴۰۴، ۱۴۰۶، ۱۴۰۸، ۱۴۱۰، ۱۴۱۲، ۱۴۱۴، ۱۴۱۶، ۱۴۱۸، ۱۴۲۰، ۱۴۲۲، ۱۴۲۴، ۱۴۲۶، ۱۴۲۸، ۱۴۳۰، ۱۴۳۲، ۱۴۳۴، ۱۴۳۶، ۱۴۳۸، ۱۴۴۰، ۱۴۴۲، ۱۴۴۴، ۱۴۴۶، ۱۴۴۸، ۱۴۵۰، ۱۴۵۲، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶، ۱۴۵۸، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲، ۱۴۶۴، ۱۴۶۶، ۱۴۶۸، ۱۴۷۰، ۱۴۷۲، ۱۴۷۴، ۱۴۷۶، ۱۴۷۸، ۱۴۸۰، ۱۴۸۲، ۱۴۸۴، ۱۴۸۶، ۱۴۸۸، ۱۴۹۰، ۱۴۹۲، ۱۴۹۴، ۱۴۹۶، ۱۴۹۸، ۱۵۰۰، ۱۵۰۲، ۱۵۰۴، ۱۵۰۶، ۱۵۰۸، ۱۵۱۰، ۱۵۱۲، ۱۵۱۴، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲، ۱۵۲۴، ۱۵۲۶، ۱۵۲۸، ۱۵۳۰، ۱۵۳۲، ۱۵۳۴، ۱۵۳۶، ۱۵۳۸، ۱۵۴۰، ۱۵۴۲، ۱۵۴۴، ۱۵۴۶، ۱۵۴۸، ۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۴، ۱۵۵۶، ۱۵۵۸، ۱۵۶۰، ۱۵۶۲، ۱۵۶۴، ۱۵۶۶، ۱۵۶۸، ۱۵۷۰، ۱۵۷۲، ۱۵۷۴، ۱۵۷۶، ۱۵۷۸، ۱۵۸۰، ۱۵۸۲، ۱۵۸۴، ۱۵۸۶، ۱۵۸۸، ۱۵۹۰، ۱۵۹۲، ۱۵۹۴، ۱۵۹۶، ۱۵۹۸، ۱۶۰۰، ۱۶۰۲، ۱۶۰۴، ۱۶۰۶، ۱۶۰۸، ۱۶۱۰، ۱۶۱۲، ۱۶۱۴، ۱۶۱۶، ۱۶۱۸، ۱۶۲۰، ۱۶۲۲، ۱۶۲۴، ۱۶۲۶، ۱۶۲۸، ۱۶۳۰، ۱۶۳۲، ۱۶۳۴، ۱۶۳۶، ۱۶۳۸، ۱۶۴۰، ۱۶۴۲، ۱۶۴۴، ۱۶۴۶، ۱۶۴۸، ۱۶۵۰، ۱۶۵۲، ۱۶۵۴، ۱۶۵۶، ۱۶۵۸، ۱۶۶۰، ۱۶۶۲، ۱۶۶۴، ۱۶۶۶، ۱۶۶۸، ۱۶۷۰، ۱۶۷۲، ۱۶۷۴، ۱۶۷۶، ۱۶۷۸، ۱۶۸۰، ۱۶۸۲، ۱۶۸۴، ۱۶۸۶، ۱۶۸۸، ۱۶۹۰، ۱۶۹۲، ۱۶۹۴، ۱۶۹۶، ۱۶۹۸، ۱۷۰۰، ۱۷۰۲، ۱۷۰۴، ۱۷۰۶، ۱۷۰۸، ۱۷۱۰، ۱۷۱۲، ۱۷۱۴، ۱۷۱۶، ۱۷۱۸، ۱۷۲۰، ۱۷۲۲، ۱۷۲۴، ۱۷۲۶، ۱۷۲۸، ۱۷۳۰، ۱۷۳۲، ۱۷۳۴، ۱۷۳۶، ۱۷۳۸، ۱۷۴۰، ۱۷۴۲، ۱۷۴۴، ۱۷۴۶، ۱۷۴۸، ۱۷۵۰، ۱۷۵۲، ۱۷۵۴، ۱۷۵۶، ۱۷۵۸، ۱۷۶۰، ۱۷۶۲، ۱۷۶۴، ۱۷۶۶، ۱۷۶۸، ۱۷۷۰، ۱۷۷۲، ۱۷۷۴، ۱۷۷۶، ۱۷۷۸، ۱۷۸۰، ۱۷۸۲، ۱۷۸۴، ۱۷۸۶، ۱۷۸۸، ۱۷۹۰، ۱۷۹۲، ۱۷۹۴، ۱۷۹۶، ۱۷۹۸، ۱۸۰۰، ۱۸۰۲، ۱۸۰۴، ۱۸۰۶، ۱۸۰۸، ۱۸۱۰، ۱۸۱۲، ۱۸۱۴، ۱۸۱۶، ۱۸۱۸، ۱۸۲۰، ۱۸۲۲، ۱۸۲۴، ۱۸۲۶، ۱۸۲۸، ۱۸۳۰، ۱۸۳۲، ۱۸۳۴، ۱۸۳۶، ۱۸۳۸، ۱۸۴۰، ۱۸۴۲، ۱۸۴۴، ۱۸۴۶، ۱۸۴۸، ۱۸۵۰، ۱۸۵۲، ۱۸۵۴، ۱۸۵۶، ۱۸۵۸، ۱۸۶۰، ۱۸۶۲، ۱۸۶۴، ۱۸۶۶، ۱۸۶۸، ۱۸۷۰، ۱۸۷۲، ۱۸۷۴، ۱۸۷۶، ۱۸۷۸، ۱۸۸۰، ۱۸۸۲، ۱۸۸۴، ۱۸۸۶، ۱۸۸۸، ۱۸۹۰، ۱۸۹۲، ۱۸۹۴، ۱۸۹۶، ۱۸۹۸، ۱۹۰۰، ۱۹۰۲، ۱۹۰۴، ۱۹۰۶، ۱۹۰۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۲، ۱۹۱۴، ۱۹۱۶، ۱۹۱۸، ۱۹۲۰، ۱۹۲۲، ۱۹۲۴، ۱۹۲۶، ۱۹۲۸، ۱۹۳۰، ۱۹۳۲، ۱۹۳۴، ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، ۱۹۴۰، ۱۹۴۲، ۱۹۴۴، ۱۹۴۶، ۱۹۴۸، ۱۹۵۰، ۱۹۵۲، ۱۹۵۴، ۱۹۵۶، ۱۹۵۸، ۱۹۶۰، ۱۹۶۲، ۱۹۶۴، ۱۹۶۶، ۱۹۶۸، ۱۹۷۰، ۱۹۷۲، ۱۹۷۴، ۱۹۷۶، ۱۹۷۸، ۱۹۸۰، ۱۹۸۲، ۱۹۸۴، ۱۹۸۶، ۱۹۸۸، ۱۹۹۰، ۱۹۹۲، ۱۹۹۴، ۱۹۹۶، ۱۹۹۸، ۲۰۰۰، ۲۰۰۲، ۲۰۰۴، ۲۰۰۶، ۲۰۰۸، ۲۰۱۰، ۲۰۱۲، ۲۰۱۴، ۲۰۱۶، ۲۰۱۸، ۲۰۲۰، ۲۰۲۲، ۲۰۲۴، ۲۰۲۶، ۲۰۲۸، ۲۰۳۰، ۲۰۳۲، ۲۰۳۴، ۲۰۳۶، ۲۰۳۸، ۲۰۴۰، ۲۰۴۲، ۲۰۴۴، ۲۰۴۶، ۲۰۴۸، ۲۰۵۰، ۲۰۵۲، ۲۰۵۴، ۲۰۵۶، ۲۰۵۸، ۲۰۶۰، ۲۰۶۲، ۲۰۶۴، ۲۰۶۶، ۲۰۶۸، ۲۰۷۰، ۲۰۷۲، ۲۰۷۴، ۲۰۷۶، ۲۰۷۸، ۲۰۸۰، ۲۰۸۲، ۲۰۸۴، ۲۰۸۶، ۲۰۸۸، ۲۰۹۰، ۲۰۹۲، ۲۰۹۴، ۲۰۹۶، ۲۰۹۸، ۲۱۰۰، ۲۱۰۲، ۲۱۰۴، ۲۱۰۶، ۲۱۰۸، ۲۱۱۰، ۲۱۱۲، ۲۱۱۴، ۲۱۱۶، ۲۱۱۸، ۲۱۲۰، ۲۱۲۲، ۲۱۲۴، ۲۱۲۶، ۲۱۲۸، ۲۱۳۰، ۲۱۳۲، ۲۱۳۴، ۲۱۳۶، ۲۱۳۸، ۲۱۴۰، ۲۱۴۲، ۲۱۴۴، ۲۱۴۶، ۲۱۴۸، ۲۱۵۰، ۲۱۵۲، ۲۱۵۴، ۲۱۵۶، ۲۱۵۸، ۲۱۶۰، ۲۱۶۲، ۲۱۶۴، ۲۱۶۶، ۲۱۶۸، ۲۱۷۰، ۲۱۷۲، ۲۱۷۴، ۲۱۷۶، ۲۱۷۸، ۲۱۸۰، ۲۱۸۲، ۲۱۸۴، ۲۱۸۶، ۲۱۸۸، ۲۱۹۰، ۲۱۹۲، ۲۱۹۴، ۲۱۹۶، ۲۱۹۸، ۲۲۰۰، ۲۲۰۲، ۲۲۰۴، ۲۲۰۶، ۲۲۰۸، ۲۲۱۰، ۲۲۱۲، ۲۲۱۴، ۲۲۱۶، ۲۲۱۸، ۲۲۲۰، ۲۲۲۲، ۲۲۲۴، ۲۲۲۶، ۲۲۲۸، ۲۲۳۰، ۲۲۳۲، ۲۲۳۴، ۲۲۳۶، ۲۲۳۸، ۲۲۴۰، ۲۲۴۲، ۲۲۴۴، ۲۲۴۶، ۲۲۴۸، ۲۲۵۰، ۲۲۵۲، ۲۲۵۴، ۲۲۵۶، ۲۲۵۸، ۲۲۶۰، ۲۲۶۲، ۲۲۶۴، ۲۲۶۶، ۲۲۶۸، ۲۲۷۰، ۲۲۷۲، ۲۲۷۴، ۲۲۷۶، ۲۲۷۸، ۲۲۸۰، ۲۲۸۲، ۲۲۸۴، ۲۲۸۶، ۲۲۸۸، ۲۲۹۰، ۲۲۹۲، ۲۲۹۴، ۲۲۹۶، ۲۲۹۸، ۲۳۰۰، ۲۳۰۲، ۲۳۰۴، ۲۳۰۶، ۲۳۰۸، ۲۳۱۰، ۲۳۱۲، ۲۳۱۴، ۲۳۱۶، ۲۳۱۸، ۲۳۲۰، ۲۳۲۲، ۲۳۲۴، ۲۳۲۶، ۲۳۲۸، ۲۳۳۰، ۲۳۳۲، ۲۳۳۴، ۲۳۳۶، ۲۳۳۸، ۲۳۴۰، ۲۳۴۲، ۲۳۴۴، ۲۳۴۶، ۲۳۴۸، ۲۳۵۰، ۲۳۵۲، ۲۳۵۴، ۲۳۵۶، ۲۳۵۸، ۲۳۶۰، ۲۳۶۲، ۲۳۶۴، ۲۳۶۶، ۲۳۶۸، ۲۳۷۰، ۲۳۷۲، ۲۳۷۴، ۲۳۷۶، ۲۳۷۸، ۲۳۸۰، ۲۳۸۲، ۲۳۸۴، ۲۳۸۶، ۲۳۸۸، ۲۳۹۰، ۲۳۹۲، ۲۳۹۴، ۲۳۹۶، ۲۳۹۸، ۲۴۰۰، ۲۴۰۲، ۲۴۰۴، ۲۴۰۶، ۲۴۰۸، ۲۴۱۰، ۲۴۱۲، ۲۴۱۴، ۲۴۱۶، ۲۴۱۸، ۲۴۲۰، ۲۴۲۲، ۲۴۲۴، ۲۴۲۶، ۲۴۲۸، ۲۴۳۰، ۲۴۳۲، ۲۴۳۴، ۲۴۳۶، ۲۴۳۸، ۲۴۴۰، ۲۴۴۲، ۲۴۴۴، ۲۴۴۶، ۲۴۴۸، ۲۴۵۰، ۲۴۵۲، ۲۴۵۴، ۲۴۵۶، ۲۴۵۸، ۲۴۶۰، ۲۴۶۲، ۲۴۶۴، ۲۴۶۶، ۲۴۶۸، ۲۴۷۰، ۲۴۷۲، ۲۴۷۴، ۲۴۷۶، ۲۴۷۸، ۲۴۸۰، ۲۴۸۲، ۲۴۸۴، ۲۴۸۶، ۲۴۸۸، ۲۴۹۰، ۲

شاید که در ضمیر کسی بگذرد که من
این شیوه را برای درم کردم از تکاب
نی نی که در صبح ازل انس داده اند
جان مرا بدایع مدح این جناب^(۱)

برندرم سرفرو نمی آید
در تراندوی همتتم باری
ازین مرض در مزاج نیز نیست
گوهر و سنگ هر دو یکسانست^(۲)

ای اگر از غایت آن که کم اصلاً نیست
لیکن از واسطه آنکه مقادیر ازل
طلب کثرت مال طرب جمع حطام
بی غذای بضرورت نتوانم بودن
باز بستند بقای حیوانرا بطعام^(۳)
پس ازین روی توانم که بیارم ابرام^(۴)
طبعم از مایده حرص و هوس محترز است
نفسم از قاعدۀ علم و عمل بهره وداست^(۵)

منم که از اثر پر تو عنایت تو
گهی مدح تو خوانم که بی غرض باشد
چو آئینۀ دل من سر بسره وفا باشد^(۶)
گهی دعای تو گویم که بی ریا باشد

از مطالعه شعر رکن چنان مستفاد میشود که قلب او همیشه آماجگاه اندوه و طال بوده است
معلوم نیست که این آرزوگی از چیست زمانه با او وفای کرده بود و او از جور جهان و ستم روزگار
می نالید و هم از حسود و حرفیان خود گله بسیاری دارد، حوادث دنیا نیز دل نازک او را خیلی
متاثر و قلبش را رقیق نموده است، حتی که از وطن و این بنای وطن خود اظهار سزایی کرده است
تشکایتهاست از جور جهانم که ناید هر آن در حیرت عد
منی خواهد جهان کز کشت اینید شود دخل مراد من محض



آخذ کتاب

۱- مخطوطات

- ۱- تكملة الشعر - تالیف محمد قدرت اللہ صدیقی (۱۱۹۱-۱۱۹۰ هجری) کتابخانه دولتی رامپور -
- ۲- خلاصته الشعراء - تالیف تقی کاشی
- ۳- ریاض الشعراء - تالیف علی قلی خان والہ داغستانی - کتابخانه عمومی، شرقیه، بانکپور، پتنا
- ۴- صبح صادق - تالیف صادق الاصفهانی الالذانی - کتابخانه عمومی شرقیه، بانکپور، پتنا
- ۵- صحف ابراهیم - تالیف ابراهیم خان خلیل - کتابخانه عمومی شرقیه، بانکپور، پتنا
- ۶- عرفان العاشقین - تالیف تقی ادعوی - کتابخانه عمومی شرقیه، بانکپور، پتنا
- ۷- مجمع النفائس - تالیف سراج الدین علی خان آردو - کتابخانه عمومی شرقیه، بانکپور، پتنا
- ۸- مخزن الغرائب - تالیف علی احمد خاں ہاشمی سندیلوی - کتابخانه عمومی شرقیه، بانکپور، پتنا
- ۹- ید بہینا - تالیف سید غلام علی آزاد بلگرامی - کتابخانه عمومی شرقیه - بانکپور، پتنا -

۲- مطبوعات

- ۱۰- آشکہ - مؤلفہ لطف علی بیگ آذر چاپ ممبئی ۱۲۹۹ھ
- ۱۱- احوال و آثار و افکار علماء الدولہ سمائی مؤلفہ سید مظفر صدر تہران ۱۳۳۴ھ، شمس
- ۱۲- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ جلد اول، مؤلفہ دکتر قاسم غنی چاپ تہران ۱۳۲۱ھجری
- ۱۳- تاریخ آل مظفر مؤلفہ حافظ آبرو - چاپ تہران
- ۱۴- تاریخ ادبیات در ایران مؤلفہ :- دکتر ذبیح اللہ صفا جلد اول تہران ۱۳۳۸ھجری شمسی
- ۱۵- تذکرۃ الشعراء مؤلفہ دولت شاہ سمرقندی تصحیح محمد عباس چاپ تہران
- ۱۶- حافظ شیرین سخن مؤلفہ محمد معین (دکتر) تہران ۱۳۱۹ھجری شمسی
- ۱۷- حبیب السیر مؤلفہ خواند میر - تہران
- ۱۸- خلاصہ احوال و منتخب اشعار ادعوی اصفہانی بکوشش و اهتمام، محمود فرخ مشہد ۱۳۲۵ھجری شمسی
- ۱۹- دستورالوزراء مؤلفہ خواند میر تصحیح سعید نفیسی چاپ تہران ۱۳۱۷ھجری شمسی
- ۲۰- دیوان ظہیر قالیبالی - باہتمام تقی بنیش مشہد ۱۳۲۷ھجری شمسی -



- ۲۱- دیوان عبدالواسع جبلی - تصحیح دکتر صفا - تهران ۱۳۲۱ هـ - ش
- ۲۲- روز روشن مؤلفه محمد منظر حسین گوپا نوی - چاپ هند، ۱۲۹۷ هجری قمری
- ۲۳- روضه الصفا - مؤلفه میرخواند - چاپ هند
- ۲۴- ریاض العارفین مؤلفه رعنای خان هدایت - چاپ تهران ۱۳۰۵ هـ - ش
- ۲۵- ریحانة الادب " محمد علی تبریزی جلد دوم - چاپ تهران ۱۳۲۱ - ۱۳۲۶ هـ - ش
- ۲۶- شیراز نامه " ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زکریا شیرازی تصحیح و اهتمام بهمن کریمی چاپ ۱۳۱۳ هـ - ش
- ۲۷- صلح گلشن " مولوی علی حسن خان، چاپ بهوپال، هند ۱۲۹۵ هجری قمری
- ۲۸- فارس نامه ناصری " مرزا حسن حسینی فسائی چاپ تهران
- ۲۹- کشف الظنون " حاجی خلیفه چاپ استانبول ۱۹۵۴ مسیحی
- ۳۰- کلیات سلمان ساوجی با اهتمام اوستا چاپ تهران
- ۳۱- لباب الالباب مؤلفه محمد عوفی بکوشش سعید نفیسی چاپ تهران ۱۳۳۵ هـ - ش
- ۳۲- لطائف الطوائف " مولانا غفرالدین علی صفی به تصحیح احمد گلچین معانی چاپ تهران
- ۳۳- لغت نامه " علی اکبر دهخدا - تهران
- ۳۴- مجمل فصیحی مؤلفه فصیحی خوانی با اهتمام محمود فرخ چاپ مشهد ۱۳۳۹ هـ - ش
- ۳۵- مرآة الخیال " شیرخان لودی چاپ کلمه هند ۱۸۳۱ مسیحی
- ۳۶- مواهب الہی " معین الدین یزدی به تصحیح سعید نفیسی چاپ تهران ۱۳۲۶ هـ - ش
- ۳۷- مونس الاسرار فی دقائق الاشعار مؤلفه بدر جاجرمی به تصحیح میر صالح طیبی تهران ۱۳۳۷ هـ - ش
- ۳۸- نشریه فرهنگ خراسان (مجله) شماره ۶ سال ۱۳۳۶ هـ - ش
- ۳۹- هفت اقلیم مؤلفه امین احمد رازی چاپ تهران
- ۴۰- فهرست کتابخانه اودده (هند) مؤلفه اشپرنگر (زبان انگلیسی)



غلط نامه

۱- متأسفانه بسبب عجله و اعتماد بی جا بر کاتب اشتباهات خیلی زیاد از هر نوع درین کتاب راه یافته است که همه آنها را اینجا تصحیح نمودن بتطویل خواهد کشید؛ اینجا فقط بعضی غلط‌های فاحش درج میشود. از قائلین محترم خواهشمند است که اگر غیر آنها غلطی‌های دیگری در کتاب یابند، اصلاح بفرمایند؛ نباید فراموش بشود که 'غلط نامه' یکی از مختصات مطبوعات فارسی است؛ هیچ کتاب چه چاپ ایران چه چاپ هندوستان از آن خالی نیست.

بعضی غلطی‌های کتاب ازین جای خیرد که کاتبان هندوستان هنوز روشن‌کننده را پیروی می‌کنند و از املاهای جدید فارسی خبر ندارند؛ چنانچه در بابت همزه و کاف و گاف فارسی و یا املاهای قدیم درین کتاب رعایت شده است. بیشتر جاها همزه اضافه از کتابت ساقط شده است؛ اگر همه آن را درج غلط نامه نمایم فهرست بسیار طول خواهد شد. پس استدعی است که قائلین محترم خود آنرا اضافه نفرمایند. [

نزه صفحہ، تصدیق و بیت	غلط	صحیح	نزه صفحہ، تصدیق و بیت	غلط	صحیح
۴ ۱۴	کامل نصیب	اهل نصیب	۱۵ ۱۰	کینه بندہ تو	کینه بندہ تو
" ۱۸	فخت	فخت	" ۱۱	پا بندہ	پا بندہ
۶ ۳۰	گر بریزی	گر بریزی	۱۶ ۱۲	د بخم	د بخم (کذا)
۷ ۲۰	جای	جانی؟	۲۱ ۳۵	سرافرانہ	سرافرانہ
" ۲۰	گوی	گوئی (یا گوئی)	۲۳ ۱۷	دیباجہ قواعد	دیباجہ قواعد
۸ ۱۲	دعوی	دعوی	" ۱۹	مصونست	مصونست
۹ ۱۰	کله دخان	کله دخان	۲۵ ۲۱	ادتاب	ادتاب
۱۳ ۲۰	نشانہ دریاست	نشانہ ای دریاست	۲۸ ۱۰	اندوه	اندوه
۱۵ ۲۰	گدای	گدایی	۲۹ ۲۰	دست و جانم	دست و خاتم
" ۳۰	در مصرع دوم تکرار لفظ صاحب شبتہ است	در مصرع دوم تکرار لفظ صاحب شبتہ است	۳۰ ۱۱	مصرع دوم مشتبہ است	مصرع دوم مشتبہ است

نمره صفحه قصیده و بیت	غلط	صحیح	نمره صفحه قصیده و بیت	غلط	صحیح
۳۰	بیعت او	بیعت او را	۴۹	مصرع دوم در نسخه همین طور آمده	صحیح
۳۱	این بیت باید این طور باشد:-		۵۰	امرت جاه	قامت جاه
	» محقق محال باشد اگر نگوییم ترا		۵۱	ملازمت و خدمتی	ملازمت و خدمتی
	گردون عیار گیرد و مجاز نشکند		۵۳	احرام	اجرام
۳۲	گشته	گشته	۵۴	صفت پخته	(کذا در نسخ)
»	دران ماه	دران باد (؟)	۵۵	مالع صورت	بالغ صورت
»	بیاید	بیای (مصرع دوم مشبیه)	۵۸	وز کنارت	وان کنارت
»	پنداشته	پنداشته ای	۶۱	از تو آشفته	از تو آشفته
۳۳	بیوفانیست	بیوفاییست	۶۲	پای مزد (؟)	پای مزد
»	دژد هانیست	دژد هانیست	۶۳	انتشار	انتشار
»	علی ز غم جهان	علی ز غم جهان	۶۴	برنجانی	نرخانی
۳۴	مستی عنصر	مستی عنصر	۶۵	مصرع دوم مشبیه است	
۳۵	معالی تحقیق	معانی تحقیق	۶۸	آداماشی	آداماشی
»	که توان گفت	می توان گفت	۶۹	خدا یگانه	خدا یگانه
۳۶	را قلیست	را قلیست	»	ثباتم	ثباتم
»	خامه ملک	خامه ملک	۷۱	سایه بان	سایبان
۳۸	بینداز	بینداز	۷۲	امید سودا	امید سود
۳۹	چهل و نه	چهل و نه	۷۵	هیولای نقطه	هیولای نقطه
۴۰	خاکپای تو	خاکپای تو	۷۶	محطال	محطال
»	همه شکوه توان	همه شکوه و توان	۷۹	سند	سند
»	ز پایت آذر	ز بانه آذر	۸۲	بودی	(کذا در نسخ)
»	نپ	نبر	۸۳	چه بود	چه بود
۴۱	شان می دهم	سان می دهم	۸۴	گوی	گوی
۴۲	گر چند	گر چند (کذا)			

چه سود (؟)
اگر بی (مصرع دوم مشبیه)

نمره صفی قضاوت و بیت	غلط	صحیح	نمره صفی قضاوت و بیت	غلط	صحیح
۸۷	گوی	گویی	۱۱۳	برون آید	برون آید
۸۸	بالائی	بالایی	۱۱۴	خطاب و کنیت	خطاب و کنیت
۸۹	گوی	گویی	۱۱۵ (حاشیه)	دادد	دادد
۹۰	توانگر	توانگر	۱۱۶	ناگزیر	ناگزیر
۹۱	تو (؟) کعبه ای	تو کعبه ای	۱۱۷	خسروی غازی	خسروی غازی
"	بهر	بهر (به بحر)	"	محمد بن مظفر	محمد بن مظفر
۹۵	برعه میبنداند	(کذا)	"	علو	علو
۹۵	بحان دلی	بحای دل	۱۱۹	هر که در خانه تو	هر که در خانه تو
۹۶ +	محمد بن مظفر	محمد ابن مظفر	۱۲۰	بوی کج	بوی کج
۹۹ +	ردان آید	ردان آید	"	من با حسن	من و حسن
"	بسابه	بسیاء	۱۲۱	وگر تو داد من	وگر تو داد من
۱۰۲	بطاوس	بطاوس	۱۲۱	مصرع اول مشبه	است
۱۰۳	هر پی	(کذا)	۱۲۲	جبار غنیل	جبار غنیل
"	هرگز	هر گه	"	باس جلیله	باس شریله
"	توسن بوی	توسن خوی	۱۲۴	بر تیغ کوه	بر تیغ کوه
۱۰۴	برای	برای	"	همین ماند	همی ماند
۱۰۶	هر نفسی	هر نفس	"	جهانیان او همه	جهانیان همه
"	کافی	کافی	۱۲۵	سر آن	هر آن
"	هرگز	هر گه	"	غبار تمیست	غبار تست
۱۱۰	چرخ چهارم	چرخ چارم	"	پایمال	پایمال
"	هر زمان مدح	هر زمان (آن) مدح	۱۲۸	سیاه کاری	سیاه کاری
۱۱۱	دور دلداری	دور دارای	"	محمد ابن مظفر	محمد ابن مظفر
۱۱۲	بتولای تو	بولای تو	۱۲۹	گمائی	گمائی



نزه صفی قصبه و بیت	نعلط	صحیح	نزه صفی قصبه و بیت	نعلط	صحیح
۱۳۰ $\frac{۲۹}{۱۱}$	لا انصاف	لا انصاف	۱۶۸ $\frac{۶۵}{۲۱}$	علو	علو
۱۳۵ (حاشیه) $\frac{۵۲}{۱۲}$	مصرع	مصرع	۱۶۹ $\frac{۶۶}{۱۰}$	علو	علو
۱۳۶ $\frac{۵۲}{۱۲}$	ذات کل	ذات کامل	۱۷۱ $\frac{۶۷}{۸}$	فتنه و آشوب	فتنه و آشوب
۱۳۷ $\frac{۵۲}{۱۰}$	خدا لگان	خدا یگان	۱۷۳ $\frac{۶۷}{۲۸}$	خصمت	خصمت
۱۳۸ $\frac{۵۶}{۱۰}$	فتح ظفر	فتح و ظفر	۱۷۷ $\frac{۷۰}{۳}$	ممرع اول (کذا)	ممرع اول (کذا)
" $\frac{۵۶}{۱۸}$	توی	توی	۱۸۱ $\frac{۷۲}{۲}$	دفاع	دفاع
" $\frac{۵۶}{۳۳}$	سیاه روی	سیاه روی	۱۸۳ $\frac{۷۳}{۳}$	باید سبت این طور باشد:-	باید سبت این طور باشد:-
۱۳۷ $\frac{۵۷}{۳۰}$	آن کهر با	الذکرها	"	دلف شست	دلف شست
۱۵۰ $\frac{۵۸}{۳۲}$	بیت مدح	بیت مدح	"	چشم مست	چشم مست
۱۵۱ $\frac{۵۹}{۲۰}$	دلف بر دل	دلف پُر دل	۱۸۵ $\frac{۷۳}{۳۰}$	موافقان تو بر	موافقان تو بر
۱۵۲ $\frac{۶۰}{۲۰}$	اگر چه غنچه	اگر چه غنچه	۱۸۵ $\frac{۷۴}{۳۰}$	گشته نازل	گشته نازل
۱۵۵ $\frac{۶۰}{۱۵}$	بیای	بیای	۱۸۷ $\frac{۷۵}{۵}$	علاقان	علاقان
۱۵۶ $\frac{۶۰}{۲۸}$	برنای	برنای	۱۸۹ $\frac{۷۵}{۲۹}$	دگر ستاره	دگر ستاره
" $\frac{۶۰}{۳۰}$	همه روی	همه روی	" $\frac{۷۵}{۳۱}$	می دانم	می دانم
" $\frac{۶۰}{۳۳}$	در آن شخصی (?)	در آن سختی (?)	۱۹۰ $\frac{۷۶}{۲}$	بعد ازین	بعد ازین
" $\frac{۶۰}{۳۵}$	دعده های	دعده های	۱۹۲ $\frac{۷۷}{۴}$	خطا گلشن	خطا گلشن
۱۵۷ $\frac{۶۱}{۱۵}$	از پای	از پای	۱۹۳ $\frac{۷۷}{۳۰}$	بیا لایق ؟	بیا لایق ؟
۱۵۸ $\frac{۶۱}{۲۱}$	چه مستوی	چه مستوی	۱۹۸ $\frac{۷۹}{۱۲}$	داده دهر	داده دهر
" $\frac{۶۱}{۳۳}$	بس که	بس که	۱۹۹ $\frac{۷۹}{۳۴}$	پرواز آید	پرواز آید
" $\frac{۶۱}{۲۵}$	لفظه داد	لفظه داد	" $\frac{۸۰}{۱}$	در پا	در پا
۱۶۰ $\frac{۶۲}{۸}$	چون میشود	چون میشود	۲۰۰ $\frac{۸۰}{۱۳}$	آسمان نوالست	آسمان نوالست
۱۶۱ $\frac{۶۲}{۲۳}$	خشم چون سیماب	خست چون سیماب	۲۰۳ $\frac{۸۱}{۱۲}$	بسر زسد	بسر زسد
۱۶۳ $\frac{۶۳}{۲۵}$	نه بخت خنجر	نه بخت خنجر	" $\frac{۸۱}{۱۹}$	دور دورانی	دور دورانی



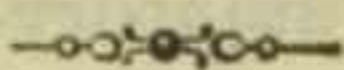
نمره صفی، قصیده و بیت	غلط	صحیح	نمره صفی، قصیده و بیت	غلط	صحیح
۲۰۵ $\frac{۸۲}{۲۳}$	این بیت باید این طور باشد :-		۲۲۲ $\frac{۹۰}{۵}$	منزل	منزل
	» در حرم تو طراوت آن عین غیب گشت		۲۲۵ $\frac{۹۱}{۱۲}$	آنکه بر دراز	آنکه برده اند
	این بر محک غفت تو بی عیار شد		قطعات (در توین نمره بیت است)		
» $\frac{۸۲}{۲۵}$	مصرع دوم مشبه است				
۲۰۶ —	نمره قصیده باید ۸۳ بشود نه که ۸۴		۲۳۲ (۴۱)	میم	میم
۲۰۸ $\frac{۸۳}{۳۷}$	از روی	از روی	۲۳۳ (۴۹)	آب	آی
۲۰۹ $\frac{۸۳}{۳۷}$	ابر نسا	ابر نیسان	۲۳۹ (۱۱۵)	معانی	معالی
» $\frac{۸۴}{۲۱}$	تبات نیز	تباب نیز	۲۴۱ (۱۳۴)	شاه سواری فلک	شاه سواری فلک
۲۱۳ $\frac{۸۵}{۴۴}$	رقسمت	رقمت	» (۱۳۸)	خود آبخنا	خواست آبخنا
۲۱۴ $\frac{۸۶}{۱۳}$	بحر بکفت	بحر بکفت	۲۴۳ (۱۵۵)	که نا در د چه	که نا در د چه
۲۱۷ $\frac{۸۷}{۲۱}$	آهن پولاد بود	آهن پولاد بود	» (۱۶۳)	همه جان	بر جان
۲۱۸ $\frac{۸۸}{۵}$	آرایش	آرایش	۲۴۵ (۱۷۹)	به علی پلین	ز علی پلین
۲۲۰ $\frac{۸۸}{۳۳}$	عقد لال	عقد لال	۲۴۸ (۲۰۸)	بیارای	بیارای
» $\frac{۸۹}{۲۱}$	مصرع اول مشبه است		» (۲۱۶)	معانی بکرم	معانی کرم
۲۲۱ $\frac{۸۹}{۱۱}$	دغوی	دغوی	۲۵۰ (۲۳۳)	قلند ملدوزی	قلند ملدوزی +
» $\frac{۸۹}{۱۲}$	مصرع اول (کذا)		۲۵۳ (۲۷۷)	بمن	بامن
» $\frac{۸۹}{۱۷}$	دوتانست	دوتانست	۲۵۴ (۲۸۵)	مصرع دوم مشبه است (کذا)	
» $\frac{۸۹}{۱۸}$	آدم	آدم	۲۵۵ (۲۹۰)	محترون	یهندون
» $\frac{۸۹}{۲۱}$	آن	آن	۲۵۶ (۳۰۷)	زان درگاه	آن درگاه
» $\frac{۸۹}{۲۳}$	مصرع اول باید این طور باشد		۲۵۸ (۳۲۶)	ازین صرک	زین
	» خسرو اکمل تو د خاطر در دای من		» (۳۳۳)	فدای خضم	فدای چشم
» $\frac{۸۹}{۲۴}$	بازان	بازان	۲۶۳ (۳۹۰)	آزاری	آزاری
۲۲۲ $\frac{۸۹}{۳۰}$	دل دوست	دل و دست	۲۶۵ (۴۱۱)	طبعم	طبعم



Maraghi; *Tuhfat-ul-'Ushshaq* of Rukn Sain; *Mahabbat Namah* of Ibn-i-Nusah Farsi; the *Dah Nameh* of 'Imad-ud-Din Faghih; and the *Dah Nameh* of 'Arifi Harvi.

Awhadi Maraghi's *Mantiq-ul-'Ushshaq* is the earliest *Dah Nameh* that is available now. It was completed in 706 A.H. (1307 A.D.). It was composed at the request of Shah Yusuf, the grandson of Khwaja Nasir-ud-Din Tusi, and a Vizir of Sultan Abu Sa'id Khan. The *Dah Nameh* has a special pattern and the design has been executed to a high degree of perfection. It has 500 couplets.

Rukn's *Tuhfat-ul-'Ushshaq* follows, and has been inspired by, Awhadi's *Dah Nameh* in plan and its execution and Rukn has more than one place expressed his indebtedness to Awhadi and has also borrowed from him, either partly or wholly, hemistiches here and there. Like its model, it also contains 500 couplets but the extant ms has preserved only 450 couplets. Rukn's poem is a voluntary composition. It has a personal touch and contains spontaneous flow of feelings. The diction is clearer and more graceful. The simplicity and sweetness of language adds to the charm of the poem.



نخلعت خانه غصه دلم لما	فرستد خلعتی مردم مجدد ^(۱)
روزگاری شد که چشم روزگار	در لب عیشم ندید دست ابتسام
منظر سوادم ز گردن همچو شمع	غرقه خونم ز دوران همچو جام
عمری فرسایم از جور جهان	بادی پیام از لوح لیا م ^(۲)
کز جفای جهان بی آرام	وز قفای سپهر بی سامان
من که بودم چو خاک گوشه نشین	هستم اینک چو زلف سرگردان ^(۳)
دست برد زمانه کرد مرا	پای بند هزاره پشمانی
گرچه هستم ز فیض فضل و هنر	بمباهات ذهن اندانی
چشم من در خیال آسایش	می برد آب ابر نیسانی ^(۴)
از آسمان همه کین برده ام علی الاجمال	ز اختران همه خون خورده ام علی التفصیل ^(۵)
از گردش چرخ لا بودی	ز خساره خون خضاب دارم
از سردی دی بجان رسیدم	دل گرمی آفتاب دارم
در ساعز دیده اندرین دهر	پیوسته ز خون شراب دارم
چون کار با غتیار من نیست	خود را ز چه درختاب دارم
بر خوانچه سینه اندرین عهد	همواره ز دل کباب دارم ^(۶)
دین دیار ازین پس وطن نخواهم ساخت	اگر چنانکه بسازند من نخواهم ساخت
اگرچه باغ بهشت است بیش ازین در باغ	برنگ لاله و بوی سمن نخواهم ساخت
مرا که جان مقدس همیشه در لجن است	دگر براحت موهوم تن نخواهم ساخت

(۱) دیوان ص ۲۱ (۲) دیوان ص ۶۹ (۳) دیوان ص ۵۷ (۴) دیوان ص ۶۳ (۵) دیوان ص ۱۳۵



(۶) دیوان ص ۲۵۳

not say who this Ghiyath-ud-Din was.

An estimate of the poet : As a *Qasid*-writer Rukn is not important. He has imitated his predecessors and has given nothing original. His *Qasidas* generally open with love themes and either describe the beauty of the beloved or delineate his own feelings of love. But his *ghazals* are very important because they have the charm of sincerity, depth of feeling and sweetness of language. Rukn is an important link between Sa'di and Hafiz. It appears that Hafiz built his grand edifice on the foundation laid by Rukn. We should not forget that both the poets lived in the same age and were under the patronage of almost the same rulers, Rukn was older than Hafiz and had reached to the height of his fame while Hafiz was still struggling for it. If we compare the *ghazals* of the two poets, it would be noticed that Hafiz has followed the style of Rukn. Taqi Kashi, the author of the *Tazkira, Khulasat-ul-Ash'ar*, says that some of the *ghazals* have become mixed up in *Diwan-i-Hafiz*. There may be some truth in the statement of Taqi Kashi.

In some of his *Qitas*, Rukn has referred to some of the political events of his time while in some others he has satirised some of the personalities of his age. The main target of his attack is Sheikh Abu Ishaque Inju, the ruler of Shiraz and an inveterate enemy of Sultan Mubariz-ud-Din Muzaflar. Rukn has criticised him in the most bitter and abusive language.

Rukn's real genius is revealed in his *Mathnavi*, the *Dah Nameh*, *Tuhfat-ul-Ushshaq*, which is an amatory-poem consisting of ten letters by a lover to his beloved and by the beloved to the lover in reply. It has a typical form and follows the tradition of writing *Dah Namehs* in Persian poetry.

The origin of *Dah Nameh* is not known but there is the evidence to show that the practice of writing *Dah Nameh* is very old. Unfortunately, we have no early specimens of this class of Persian poetry. The six *Dah Namehs* of which we have some knowledge were written during the eighth century of Hijra era or the fourteenth century A.D. that is, during the reigns of the II-Khans of Persia and the period of anarchy that followed their rule. These six *Dah Namehs* are : *Mantq-ul-'Ushshaq* of Awhadi



to the Oriental Public Library, Patna, and the other is the property of the Buhar Section of the National Library, Calcutta. The former is a very early copy and is dated 883 A.H./1478 A.D. It contains *Qasidas*, *Ghazals*, *Qitas*, a few *Rubais* and some *Fards*. The total number of verses in this copy comes up to 1820. The second copy is undated but it appears to have been scribed much later. It is a large-sized book and has marginal writings as well though the number of folios is about half of the first. There are 1944 verses in this manuscript and only a small portion of its text is common with the O.P.L. ms., the rest being entirely different material.

The third ms. belongs to the India Office Library, London. (Ethe:No.934). It is bound jointly with the Diwan of Zahir-ud-Din Shafurwah. But the whole of Shafurwa's *Diwan* except six folios have fallen off and the folios have been numbered serially without taking into consideration this fact which has misled Ethe, who has ascribed the whole of the volume to Shafurwah. It was just by chance that the editor could discover the mistake. This ms. also is undated. It is very much similar to the Buhar ms. and contains 2210 verses.

None of the said three manuscripts contains the '*Dah-Namah*', the only copy of which exists in the Malik Library, Tehran (Iran).

The total number of verses collected from the three mss. of the Diwan, the *Dah-Namah* and some other sources comes to 4428 as detailed thus : *Qasidas*-3166 verses; Fragments (*Qitas*) -464 verses ; *Ghazaliat* -321 verses ; *Rubi'iyat*-16 verses, Singlets (*Fardiya*)-11 verses and *Mathnavi* (*Dah-Namah*)-450 couplets.

Obviously, none of the three *Diwans* contains complete works of the poet. Some of the *Qasidas* have abrupt endings while only selected lines from some ghazals are to be found. The *Dah-Namah* also does not exist in full, fifty couplets are missing from it.

Rukn's *Qasidas* are addressed to the following persons :—

Ghiyath-ud-Din Fazlullah; Ameer Peer Husain; Ameer Mubariz-ud-Din Muzaffar; Burhan-ud-Din Fathullah; Shah Shuja'; Shah Qutb-ud-Mahmud; Shah Mansur; Shah Jalal-ud-Din Ma'sud and Khan Qatlugh Makhdum Shah (mother of Shah Shuja').

Almost all the biographers have described Rukn as the panegyrist of Mubariz-ud-Din, Shah Shuja, Shah Mansur and Sah Mahmud. It is only the author of *Suhuf-i-Ibrahim* and Mr. 'Abdul Muqtadir, the cataloguer of the O. P. L., who have pointed out that Rukn wrote *Qasidas* for Ghiyath-ud-Din also. It seems that many of the writers had not seen the *Qasidas* written in praise of the Vizir or they could



In 765 A.H./1363 A.D. Shah Shuja's younger brother revolted against him and declared himself independent in Isfahan. With the help of Sultan Owais Jalair Ilkani and the nobles of Sheikh Abu Ishaque Inju, Shah Mahmud invaded Shiraz and after having defeated his army occupied the city. He ruled over Fars for two years while Shah Shuja' was compelled to pass his days in Kirman and its neighbourhood. During this period Rukn stayed in Shiraz and eulogised Shah Mahmud in his poems.

In 767 A.H./1365 A.D. Shah Shuja' again collected an army and marched upon Shiraz. Mahmud's army was routed and he fled to Isfahan. Shah Shuja' triumphantly entered Shiraz and Rukn re-joined his former patron.

Tazkira-writers are unanimous on the year of the death of Mowlana Rukn-ud-Din, which according to them, took place in 765 A.H./1363 A.D. But it appears that the poet lived for some years more as he saw the temporary occupation of Shiraz by Shah Mahmud and then the return of Shah Shuja'. Rukn's death came all of a sudden. The story of his death that has been narrated in *Razatus-Safa* is as follows :

“One day Shah Shuja' was going to Yazd accompanied by his followers including Mowlana Rukn-ud-Din. On the way the king indulged in pleasantries with the poet in course of which the king reminded him of the incident that had happened at the time of the capture of his father and in which Rukn was wounded. Shah Shuja' asked him : “How many years more do you want to live ?” Rukn replied, “Ten years”. Feeling ill the poet came out of the royal tent but he had scarcely reached his own tent when he collapsed and died.

His Works : Dawlatshah says that the *Diwan* of Rukn-i-Sain “is well known in Iraq-i-Ajam and his *Dah-Nameh* contains *ghazal* and *qitas*”. Taqi Awhadi had seen his *Diwan* and he says that it does not contain more than 2000 verses. He makes no mention of the *Dah-Nameh*. Amin Razi also speaks of Rukn's *Diwan* which was current in his days. 'Ali Ibrahim Khan Khaleel states that the *Diwan* of Rukn contains about 3000 verses. There are three manuscript copies of Rukn's *Diwan* that the writer has been able to find as yet. One copy belongs



capital at Shiraz. Rukn wrote panegyrics for the Ameer and was with him for about two years.

Ameer Peer Husain's fortune also proved short-lived. Sheikh Abu Ishaque Inju and Ameer Mubariz ud Din both became jealous of him and the former invaded Isfahan in 743 A.H./1342 A.D. Ameer Peer Husain was defeated in the battle and was compelled to flee to Tabriz to take refuge there with his cousin Ameer Sheikh Hasan Kuchak (junior) who caused his death by poisoning.

Ameer Peer Hussain was a patron of learning and his court was surrounded by scholars and poets, many of whom including Rukn now joined the court of Ameer Mubariz ud Din Muzaffar.

For about sixteen years, from 743 to 759 A.H. (1342-1357 A.D.) Rukn remained in the court of Ameer Mubariz-ud-Din and wrote panegyrics in his praise. The largest number of the *Qasidas* of Rukn's Diwan are addressed to the Ameer. In one of these *Qasidas*, which was written in the tenth year of Rukn's stay in the court, the poet has expressed his desire to go on pilgrimage to Mecca and to pass the rest of his life in the neighbourhood of the Holy Sepulchre. It is not known whether the poet's wish was fulfilled. It was not, so far as the latter part of it is concerned.

In 759 A.H./1357 A.D. Ameer Mubariz-ud-Din's two sons, Shah Shuja' and Shah Mahmud, conspired to depose their father as they feared some ill-treatment from him. They made a plan and one morning at dawn they entered the king's chamber and demanded his surrender. The Ameer was at that time reading the *Quran* and none else except Mowlana Rukn-ud Din was with him. In the confusion that ensued Rukn jumped down from the balcony and ran past prince Shuja' using abusive language against him. As Rukn was very much terrified he could not recognise the prince and went on abusing him in the face. Being enraged Shuja' struck him with his sword which ripped open his abdomen. Rukn fell down on the ground and entreated the prince to be merciful. When Shuja' recognised him he began to laugh and said that he had struck him unknowingly. The prince then summoned the surgeons and ordered them to attend to him. They stitched up Rukn's wounds which healed up in a short time.

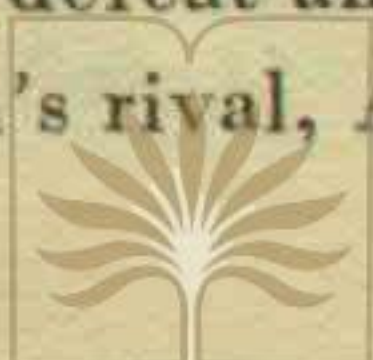
Ameer Mubariz-ud-Din was made a captive and was blinded. Shah Shuja' now became the ruler of Shiraz, Rukn transferred his allegiance to Shuja' and wrote *Qasidas* in his praise.

Khan. It is stated that one day somebody inquired from Rukn if the Khan had learnt anything from him. Rukn replied that it was easier to teach Arpagan than the Khan and that the dead person was better than the living. The Khan, by chance, happened to be near the tent at that time and overheard the conversation which roused his wrath and he at once ordered him to be put in heavy chains. Rukn was in the prison for a long time till one day the Khan passed that way and Rukn sought his pardon. The Khan asked him to recite something extempore. Rukn at once recited the following *Ruba'i* :

در حضرت شاه چون قوی شد رایم
گفتم که رکاب را بزر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد و حلقه زد بر پایم

The Khan was moved by Rukn's regrets and ordered his release.

Though Tugha Timur lived up to the year 754 A.H./1353 A.D., Rukn appears to have left his court much earlier, perhaps, on account of the Khan's treatment. He now left Khurasan and moved down to the south where he joined the court of Ameer Jamal-ud-Din Shah Sheikh Abu Ishaque of the inju family. Ameer Sharf-ud-Din Mahmud, father of Sheikh Abu Ishaque, was in the service of Abu Sayeed Khan and had become his viceroy in the southern province. Ameer Sharf-ud-Din consolidated his position and established his complete independence in the area. Khwaja Ghiyath-ud-Din Fazlullah had very intimate relations with Sharf-ud-Din Mahmud and his daughter was married to the latter's son, Malik Jalal-ud-Din Masud Shah. Rukn must have come into contact with the house of Inju during his stay in the court of Ghiyath-ud-Din. Dawlatshah says that Rukn wrote a *Qasida* in imitation of Suzani's *Qasida* and Shah Abu Ishaque Inju gave him seven purses of gold as reward. Rukn's *Qasida* has, unfortunately, disappeared. There are, however, two *Qasidas* in praise of Malik Jalal-ud-Din Mas'ud, who had become the ruler of Fars in 740 A.H./1340 A.D. but driven away from his position in 741 A.H./1341 A.D. by the united action of Ameer Peer Husain, grandson of Ameer Chopan Salduz and Ameer Mubariz-ud-Din Muzaffar, the ruler of Yazd and Kirman. It appears that Rukn was attached to the court of Jalal ud-Din Mas'ud and on his defeat and flight to Luristan, Rukn joined the court of his former patron's rival, Ameer Peer Hussain, who now occupied Fars and had his



in which he was held those days. It was on account of his scholarship that Rukn found an access to the court of Khwaja Ghiyath-ud-Din Fazlullah, son of Khwaja Rashid-ud-Din Fazlullah, the famous Prime Minister of the Mongol kings, Ghazan and Uljaitu, and the author of *Jame-ut-Tawarikh i-Rashidi*. Khwaja Ghiyath-ud-Din was the prime minister of Abu Sayeed Khan Bahadur, the Il-Khani ruler of Persia. The Khwaja was a great lover and patron of learning. His court was a centre of learned persons and many famous authors have dedicated their works to him, among whom are : 'Azd-ud-Din Iji, Qutb-ud-Din Razi, Mu'in-ud-Din Juwaini, Awhad-ud-Din Maraghi, Hamdullah Mustaufi and Salman Saoji, Rukn became the poet laureate of the court.

The death of Abu Sayeed Khan Bahadur took place in 736 A.H./ 1335 A.D. and Arpagan, a grandson of Chengiz Khan's brother, was set up as the Il-Khan by Khwaja Ghiyath-ud-Din, who continued to be the prime minister. It appears that Rukn became the teacher of Arpagan, but the ruler and the minister both were killed in the same year by their rivals. The sad death of the vizier has been mourned by the poet in the following *Qita* :

جای آنست کاختران امروز
بر سر از دست چرخ خاک کنند
دردمندان سهر از سر درد
جامه در بر چو صبحم چاک کنند
الغیبات الغیبات در گیرند
ذالہ و آہ درد ناک کنند
کہ وزیری بدان عزیزی را
بچنین خوارگی هلاک کنند

The above 'fragment' has been quoted by Khondmir in his *Dasturul Wuzara* but its authorship has not been mentioned.

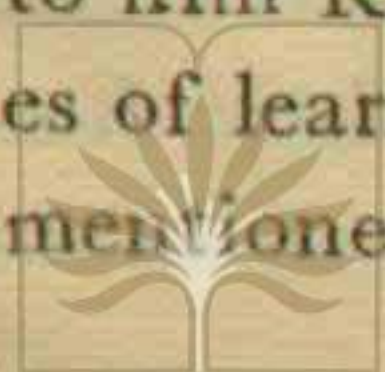
The nobles of the court of Abu Sayeed now set up another prince of the Mongol family, Tugha Timur Khan, who became the ruler of Kurasan in 736 A.H. The prince was an illiterate person but was fond of listening to poetry. He selected Rukn to be the leader of his prayers (*Pesh Imam*) and assigned to him the duty of reading from books to him. Rukn passed most of his time in the company of the



His Early Life and Career : The details of the early life of Rukn-ud-Din Sain are not available. The author of *Suhuf-i-Ibrahim* says that the poet was one of the forty persons who survived the general massacre of the people of Herat by Changiz Khan. This appears to be incorrect as the great massacre of Merve, Nishapur and Herat by Changiz Khan, or more accurately, by his son Tuli Khan, took place in 618 A.H./1221 A.D. The poet's death is known to have happened after 764A.H./1362A.D., which means that the poet attained an age of about 140 years which is unacceptable. The city of Herat was once again plundered and destroyed in 688A.H./1289 A.D. by Ayaji Nikodari and a majority of its inhabitants had escaped or migrated to places of safety. It might be that the poet also migrated to some place to save his life in that year, but in that case, too, he must have been very young, a mere stripling. The difficulty is that the date of birth of the poet is not known nor do we know the number of years that he lived.

Taqi Awhadi writes that according to some biographers, Khwaja Rukn-ud-Din Samnani was the son of Khwaja Sain and had friendship with Syed Husaini and had travelled with Shah Na'imatullah Wali. This is evidently wrong, because Syed Husaini of Herat, the author of *Zadul-Musafirin*, who died in 728 A.H./1329 A.D., was much older than Rukn, while Shah Na'imatullah Wali, the celebrated Saint, was born in 730 A.H./1329 A.D. and must have been very young when Rukn had attained his full age. The disparity of age between the poet and Syed Husaini, on the one hand, and between him and the Wali, on the other, could not have permitted any intimacy developing between the two. Taqi Awhadi himself doubts the truth of this statement and says that Khwaja Sain who was the companion of the 'wanderers' belonged to the Qazi family of Turka-i-Isfahani. He obviously refers to Khwaja Sain-ud-Din Turka-i-Isfahani who had meetings with Shah Na'imatullah Wali of Kirman and had spent a major portion of his life in travelling extensively in Arabia, Syria and Egypt in search of knowledge settling finally, towards the end of his life,

Nothing is known about Rukn's education and academic attainments, but Dawlatshah has described him as a learned poet and Taqi Awhadi, who is in the habit of giving high titles to every poet that he speaks of, pays high tribute to Rukn's learning and poetry. According to him Rukn was one of the scholars of the time, perfect in all branches of learning. Rukn's contemporary, Mowlana Muin-ud-Din Yazdi, has mentioned him with the title of Mowlana which indicates the respect



'Ali Beg, who, I think, has not properly followed the meaning of Awhadi's words, has said that Rukn-ud-Din Sain was a descendant of the *Qazis* of Samnan and the same view is held by the author of *Makhzanul Gharaib* though the latter's source of information is Sheikh 'Ala-ud-Dowleh, the well-known saint of Samnan. In *Subh-i-Gulshan* the poet has been mentioned as Mowlana Rukn-ud-Din Sain Harvi but the compiler of '*Ruz-i-Rawshan*' calls him Mowlana Rukn-ud-Din Sain Isphahani and adds that the birth place of the poet is the village 'Sain' in the suburbs of Samnan and that the *Tazkira* writers who have described Rukn-i-Samnani as Turka-i-Safahani and Sain-i-Harvi have erred because they have mistaken three different persons for one and the same person. The three other persons who lived during the days of Rukn-ud-Din Sain and shared his name and title were : Sain-ud-Din 'Ali bin Muhammad Turka-i-Isfhani (d. 835 A.H./1431 A.D. in Herat), a great scholar and author of several Arabic and Persian books ; Qazi Shams-ud-Din Mahmud Sain Samnani (d. 746 A.H./1345 A.D.), a minister of Ameer Mubriz-ud-Din Muzaffar and Sheikh Abu Ishaque Inju of Sihraz ; Rukn-ud-Din Sain Qazi-ul-Mamalik (d. 700 A.H./1300 A.D.) a courtier of Arghun Khan and maternal uncle of the Saint, 'Ala-ud-Dowleh Samnani. It is evident that the *Tazkira*-writers have confused the poet with one of these three persons. The correct information is given in *Mawahib-i-Ilahi* written by Mowlana Mu'in-ud-Din Yazdi, who was a contemporary of Rukn-ud-Din Sain and was a favourite courtier, teacher and historian of Ameer Mubriz-ud-Din Muzaffar to whose court the poet remained attached for a long time. According to the book, written in 767 A.H./1365 A.D. the poet's correct name is Rukn-ud-Din and he comes from Herat. It appears that the title or patronymic 'Sain' was later on appended to his name. Amin-i-Razi is correct when he says that Mowlana Rukn-ud-Din is popularly known as Rukn-i-Sain. In *Subh-i-Sadiq* the poet has been mentioned as Rukn-i-Sain Harvi' and in my opinion, this is the most correct statement.

His Pen-name : There is some confusion with regard to the poet's pen-name also. Most of the *Tazkira*-writers have taken it to be 'Rukn' and have described him under the letter 'R' but the author of *Subh-i-Gulshan* has taken it to be 'Sain' and has mentioned him under the letter 'S'. The author of *Ruz-i-Rawshan* states that the poet uses three pen names, viz Rukn, Sain, Saini. Another biographer, 'Ali Ibrahim Khan, says that the poet adopted 'Rukn-i-Husaini' as his pen-name in order to show his descent from Sadat Husaini. The fact is that the real pen-name of the poet is 'Rukn' though he has some times used 'Rukn-i-Sain' also. The writer has not so far come across a single line either in the *Ghazals* or in the *Qasidas* in which any other pen name has been used,

MOWLANA RUKNUD-DIN SAIN AL-HARVI HIS LIFE AND WORKS

Among the contemporary poets of Hafiz Shirazi, Mowlana Rukn-ud-Din Sain has not been paid the attention that he deserves both by virtue of the merit of his poetry and on account of the fact that like his contemporary, he too had enjoyed the favours of, and bestowed encomiums upon, their common patrons for a long time. Mowlana Rukn-ud-Din was an important figure of the age. He had attached himself successively to the courts of several kings and ministers and had suffered due to the vagaries of fortune which was a consequence of serving autocratic and despotic monarchs in an age full of jealousies and rivalries, intrigues and conspiracies, and battles and bloodshed.

One reason why Rukn-ud-Din Sain has been paid scant attention is that the *Tazkira*-writers and biographers are not sure of the real identity of the poet. They have confused him with other personalities of the age. There were at least three other persons in Iran during that period who shared with him his name or title or both.

Another factor which accounts for the comparative obscurity of Rukn-ud-Din Sain is the non-availability of the manuscript copies of his *Diwan*. Though the *Diwan* was in great circulation in 'Iraq-i-'Ajam during the days of Dawlatshah, it seems to have disappeared afterwards and the later *Tazkira*-writers with the exception of Taqi Awhadi and Ibrahim Khan Khalil, had no direct access to the *Diwan* and were obliged to quote the poet's verses from '*Arafat-i-'Ashiqin*'. A majority of the biographers have contented themselves with quoting one and the same Ruba'i which is not the poet's original composition !

His Name and Native Place : In order to establish the real identity of the poet we have, first of all, to determine his correct name and fix upon his native place. The poet's nearest *Tazkira*-writer, Dawlatshah, has given his name as 'Rukn-ud-Din', while Taqi Awhadi calls him 'Khwaja Rukn-ud-Din Sain Samnani' suggesting thereby that the poet belonged to Samnan. The author of *Riazush-Sho'ara* has followed Taqi but 'Ali Ibrahim Khan calls him Mowlana Rukn-ud-Din Harvi, i.e., belonging to Herat. In *Majma'un-Nafais* of Khan Arzoo, 'Rukn-ud-Din Sain' has been mentioned as Safahani but Lutf

DIWAN
OF
RUKN SAIN HARWI

WITH
AN INTRODUCTION

Edited by
Syed Hasan

THE INSTITUTE OF POST-GRADUATE STUDIES AND
RESEARCH IN ARABIC & PERSIAN LITERATURE
PATNA-2

1955 A.D.
1375 A.H.



ازین حطام که بهر حیات می خواهم
 چون آفتاب سفر اختیار خواهم کرد
 ازین سپس نه بشهری مقام خواهم ساخت
 بدان مثابه رسیدست کالبد من امروز
 اگر ز غصه بمیرم کفن نخواهم ساخت^(۱)
 شعاع بر همه عالم نثار خواهم کرد
 وزین زمانه نه بجای قرار خواهم کرد
 که از وجود عدم اختیار خواهم کرد^(۲)
 ولی درد او را هیچ درمان داند و هوش را هیچ مداوا پیدا نشده، تجربه های تلخ روزگار
 در دکن صاین احساس بدینی و ناامیدی ایجاد می کند، و او زبان از شکوه و شکایت می بندد و خود را
 بقناعت و شکیبایی تعلیم می دهد -

ای دل پس ازین مجوی درمان
 در آه بگوش بیش ازین نیز
 راضی بکفایت خوشتن باش
 قانع بولای خوشتن باش
 گر شکر کنی بدانچه داری
 گرت از جاه بود خواه بگاه همچو بهشت
 از این منزل که آنرا زمانه پاک گذاخت
 مسافران بقادر او نیست روی مقام
 چون درد ترا نهایی نیست
 کین آه ترا سرایتی نیست
 درد دست تو چون کفایتی نیست
 در ملک تو چون ولایتی نیست
 از هیچ کس شکایتی نیست^(۳)
 ورت از فقر بود فرش خاک و بالین خشت
 بدان منازل که آنرا زمانه پاک بهشت
 دور و در منزل و آرامگاه چه خوب چه زشت^(۴)
 اگر کن شاعری عاشق پیشه و دلبر است، از اشعارش چنان استنباط می شود که در جوانی
 با یکی از خوب رویان هر روز زبیده است، مولف تذکره خلاصه اشعار قصه عشق او را چنین بیان
 نموده است -

"قاضی صاین هنگام زیارت مشهد مقدس برای میری بهاء الدین نام عاشق شاره با معشوق



DIWAN OF RUKN SAIN HARWI

WITH
AN INTRODUCTION

Edited by

Syed Hasan

*Professor of Persian, Institute of Post-Graduate Studies &
Research in Arabic & Persian Learning, Patna.*

Published by

THE INSTITUTE OF POST-GRADUATE STUDIES AND
RESEARCH IN ARABIC & PERSIAN LEARNING

PATNA-6





۱۲
۲









DIWAN OF POUN SA'IN HARWI

WITH
AN INTRODUCTION

Edited by

Syed Hasan

*Professor of Persian, Institute of Post-Graduate Studies &
Research in Arabic & Persian Learning, Patna.*

Published by

THE INSTITUTE OF POST-GRADUATE STUDIES AND
RESEARCH IN ARABIC & PERSIAN LEARNING

PATNA-6

1959 A. D.
1378 A. H.



خالطت و مصاحبت تمام پیدا کرد. چنانکه معشوق کاری از و مخفی نمیداشت، اتفاقاً او بایکی از دوستان
روزی پنهان خلوت ساخت، صاین بدریافت اینحال بی تابانه بخانه معشوق درآمده به نصیحت
پیردختر و آن نصیحت مفید نیفتاده، موجب مفارقت یکدیگر گردید. در آن حالت صاین اشعار
عاشقانه بسیاری گفت و در دسماع میکرد تا این که بجا ذب باطن باز مطلوب را بجانب خود کشید
لکن هم دریکی از قصاید خود را از محبت خود را عیان کرده است.

صاحباً بر خلافت زمره عشق میکنم سر عاشقی اظهار
چکنم عشق را علامت هاست که باین حال می کشد ناچار
مشک را بوی مشک فاش کند گر چه پوشیده داردش عطار^(۱)
و سپس سر پای معشوق خود را توصیف می کند:

فتنه ام برهی که لشک رخسار ماه را زرد می کند رخسار
صد قیامت عیان کند مردم قامتش از شمائل رفتار
یر بنا گوش او خط سبزش همچو برگ زعفران زنگار
بیند از تاب می لبش آشوب گیرد از برگ گل تنش آزار
حال او در خود آمده ز خوشی چشم او بر سر آمده ز خمار
لب لعل و میان با لکیش لایق بوسه و سزای کتار
روی او را بغیره غرا موی او را بطره طار
بندگی می کند فروغ قمر چاکری میکند نسیم بهار^(۲)
لکن می هم می خورد چنانکه در بیت زیر اعتراض نموده است.

اگر دست روزی به می برده ام بخون جگر گشته ام عذر خواه^(۳)



دیوان زیاده خواری را نیز مجسته است،

مستقیم و رند و عاشق از آردی می خوریم

از حرام و حلال بودن می پروا ندارد، مقصود از زیاده گساری محض غافل بودن از حقایق

دنیا است.

پر کن قدح بگو که حلاست یا حرام خواهی حلال باشی خواهی حرام می

در اشتیاق ماده مرا جان بلباسید پر کن پیاله تا که بنوشم بکام می

رکن، اگر چه در مدت عمر خود با چند دربار مرا دوز را متوسل بود و از مدیحه سرای آنها

صلوات می گرفت، ولی او با خاندان منظم از همه بیشتر محبت و عقیدت می داشت، داین عقیدت

خود را در چندین قصاید اظهار نموده است، رکن نزدیک به بیست و سه سال در خدمت این خاندان

بسر برده است. لذا او یکی از ملازمان دیرینه دربار مظفری بود، در قصیده ای که بمدح امیر مبارزالدین

است، می گوید:

خسر و اعمر بیست تا در بوستان جاه تو همچو سوسن کلک من رطب اللسان می کند

از گل جاه و جلالت جزا کین طبع من بنبل آسافر زمان آن مدح خوانی می کند^(۱)

مرا که ساکن این آستانه ام همه عمر به بندگی تو باشم گر از شباب بود^(۲)

در ضمن قصیده های که در ستایش شاه شجاع است می گوید:

کمینه بنده تو رکن کز صفای درون هوای مدحت این پاک خاندان دارد^(۳)

هوای مدحت این پاک خاندانم هست اگر چه نیست مرا هیچ از عقار دنیا^(۴)

رکن، باین خاندان چنان عقیدتی دارد که قول میدهد که از دربار مظفری هیچ و به جای دیگر

نخواهد رفت و بدربار دیگری زود نخواهد آورد، اگر چه در بذل و بخشش و وجود و سخاوت درون تر هم بود.



دیوان ۱۸۳ (۵)

دیوان ۱۸۴ (۴)

دیوان ۱۸۵ (۳)

دیوان ۱۸۶ (۲)

دیوان ۱۸۷ (۱)

از خاکپای تو گردی یعلی مدهم بهرزه درد سرخویش می دهد بیاع^(۱)
 هیچ کس نبرم منت کرم جز تو اگر ستوده شود مثل حاتم طائی^(۲)

ارادت رکن نسبت باین خاندان بسبب آن بود که امیر مبارزالدین را یکی از مجاهدین
 اسلام می شمردند و او را غازی، لقب داده بودند، محاربات او کوشش برای احیای و بقای
 دین، محسوب می شد، رکن خود غلّت عقیدت خویش را در قصیده ای بیان کرده است:
 دلت بهر دین کرده ام اختیار نه از حرص مال و نه از عشق جاه^(۳)

آثار و سبک شعر رکن

آثار رکن صابین مشتمل است بر قصاید، قطعات و غزلیات و رباعیات و یک مثنوی، دولت شاه
 دیوان او را یاد کرده است، تقی اوحدی میگوید که دیوان او دو هزار ابیات دارد، و بقول ^{لف}
 صفح ابراهیم شمار ابیات رکن به سه هزار می رسد، در عهد دولت شاه دیوان رکن در عراق مشهور بود
 امین رازی نوشته که دیوان رکن صابین متداول است غیر از اینها تذکره نویسان دیگر از دیوان او ذکر
 نمی کنند، گمان می رود بعلّت کمیاب بودن دیوان تذکره نویسان بآن دسترس نداشته اند و برهان
 این دیوان از سه نسخه که فعلاً از وجود آنها در دنیا اطلاع داریم و از تذکره ها میانه بیشتر از چهار
 هزار ابیات رکن را در این دیوان گردآوری نموده است، که تفصیل آن از قراد ذیل است -

(۱) قصاید - در مدح خواجه غیاث الدین - ۲۵ قصاید نمره ابیات ۹۹۵

در مدح امیر پیر حسین ۲ قصاید نمره ابیات ۹۱

در مدح مبارزالدین ۳۴ قصاید نمره ابیات ۱۱۳۳

در مدح شاه شجاع ۱۸ قصاید نمره ابیات ۵۶۲



در مدح قطب الدین محمود	۲ قصاید	نمره ابیات ۶۷
در مدح خان قتلغ مخدوم شاه	۱ قصیده	نمره ابیات ۴۶
در مدح جلال الدین مسعود	۱ قصیده	نمره ابیات ۳۶
در مدح خواجه برهان الدین	۱ قصیده	نمره ابیات ۳۵
در مدح شجاع الدین شاه منصور	۵ قصاید	نمره ابیات ۱۵۷
در مدح وزیر	۲ قصاید	نمره ابیات ۴۴

تعداد ابیات قصاید ۳۱۶۶

(۲) مقطعات و قصاید خورد نمره مقطعات ۶۷ نمره ابیات ۴۶۴

(۳) غزلیات نمره غزلیات ۵۷ نمره ابیات ۳۲۱

(۴) رباعیات نمره رباعیات ۸ نمره ابیات ۱۶

(۵) فردیات نمره ابیات ۱۱

(۶) مثنوی (تحفة العشاق) نمره ابیات ۴۵۰

جمعاً ۴۶۲۸ ابیات

تعداد فردیات بیت زیر را شامل است که بعداً در فرهنگ جهانیگری (مطبوعه نو لکشر) هند

جلد ۲ بر صفحه ۶۵ پیدا شد.

برگشته در هوای تو چون بریدلان صبا آشفته بر غزاله تو چون عاشقان کله
ظاهر است که این دیوان محتوی بر همه آثار رکن نیست، قصیده ای که او در جواب قصیده
نوزنی گفته اینجا موجود نیست و تعداد غزلیات بسیار کم و بعضی قصیدها نیز ناقص است، گمان
می رود که آنچه به ما رسیده است فقط انتخاب اشعار اوست، فاضل دانشمند آقای سعید نفیسی در تعلیقات
لباب الالباب نوشته اند که «نسخه های دیگر از آن (دیوان رکن) در دسترس نیست» معلوم نیست

که این نسخه ها کجاست^(۱) - اگر پیدا بشود تصحیح و تکمیل دیوان میسر آید - ادیب الرحیمند آقای میلانی خراسانی
در مقدمه دیوان اشعار خواجو در ضمن بحث خصوصیات شعری و اخلاقی خواجو نوشته اند که لکن هژستان
قصیده ای بدین مطلع :

سر سودای سر زلفت تو تا در سرماست همچو موت دل سودای مالی سرویاست
در طرح دلشاد خاتون زن امیر شیخ حسن ایلمانی گفته است، ولی این اشتباه است، زیرا که
قصیده مزبور از سلمان سادجی است که در بیت زیر صریحاً نام خود برده است،
نگشاید بحر از موی میان تو ز پیچ کار سلمان که فرو بسته ترا ز بند قیاست^(۲)
ویراستار این دیوان توجه آقای خوانساری را باین موضوع مبذول داشته است ایشان
در جواب نوشتند که :

” اما راجع بقصیده بی که من در مقدمه دیوان خواجو بدان اشاره کردم با نهایت تأسف عرض
کنم که اشتباه شده است و اشتباه هم از اینجا برخاسته که در کتابخانه مجموعه سیست شامل چند دیوان از جمله
لکن الدین صابین، بدخترانه اشعار لکن صابین از مجموعه ساقط شده و بعضی از قصاید سلمان بنام لکن آمده
است، من وقتی که راجع بخواجو مشغول تفتیش و استقصاء بودم بدون اطلاع از درهم و پیرشتیان بودن
این مجموعه چون این قصیده را بنام وی ثبت کرده بودند من نیز اشتباه کردم و در مقدمه دیوان خواجو
بنام او یاد آور شدم، پس از بطلع دیوان دانستم که قصیده از او نیست - و پس از تفحص در دیوان
سلمان سادجی یافتیم، قصیده از سلمان است نه از لکن الدین صابین^(۳) “

لکن یکی از سخن سرایان ممتاز دوره خود است اگر چه چنانکه مزبور بود شهرت نیافت شاید

(۱) رک باب الالباب - چاپ کتابفروشی ابن سینا (تهران، ۱۳۳۵ ش) ص ۶۴ (۲) رک - دیوان اشعار خواجو

از انتشارات کتابفروشی بارانی (تهران ۱۳۳۷ ش) ص ۳۳ (۳) رک کلیات سلمان سادجی کتابفروشی ذوالند (تهران)



انوار شعر حافظ و سلمان و خواجو و کمال خجندی که معاصرین او بودند، آسمان شهرت را چنان فرا گرفته که
سبیل ناموری او از تابش فرو مانده است، والا از کلام او معلوم می شود که رکن یک شاعر شایسته
بیان و شیرین زبان است، مولانا معلم نیز دی که همزمان رکن بود او را سبحان الزمان، لقب داده
است، و راجع بشعر او چنین اظهار نظر کرده است -

«مولانا رکن الدین هروی که از ناظمین در بلاغت بود و فصاحت مستثنی و از ناظران زهر
براعت بتقدم ذهن و قاد مخصوص و ممتاز بود، شعری که با شعری محاکات کردی و نظمی که با نظم پروین
دعوت مساوات نمودی،

کن در تیغ زبان کارگاهش در اقلیم سخن صاحبقرانی
سند کرده نویسان مابعد که بمطالعه اشعار رکن توفیق یافته اند، از شعری ستایش کرده اند،
دو تن شاه او را «شاعر ملایم سخن و فاضل زیبا کلام» یاد کرده است و میگوید که «دیوان او در عراق
عجم مشهور و مقبول بود، و درباره ده نامه رکن می نویسند که «بسیار مستعدانه گفته که فضلا را در مقامات
و لطافت آن ده نامه نوازش خامه است»، و صاحب عرفات العاشقین رکن صابین راستون ذات
العماد و بیانش را رکن کعبه کمال و طبعش را زهت بخش ارباب حال گفته و درباره شعری چنین
اظهار نظر کرده است «الحق طراوت و حلالت و جزالت و نزاکت و فصاحت و ملاحات
جمع نموده، اشعارش چون آبجیات در نهایت روانی و جان بخش صافی است» ابراهیم خان
خلیل می گوید که «دیوانش بوضع قدما است»

خواجه غیاث الدین، وزیر مردی فاضل و دانش دوست و علم پرور بود، بسیاری از دانشمندان
و نویسندگان و سرایندگان آن دوره در درباره او تربیت یافته اند و فضیلت و فوقیت رکن
ازین حقیقت ظاهری شود که خواجه او را برای منصب صدر الشعرا، برگزیده بود، رکن در شعر
خود باین امر اشاره نموده است -



با آنکه هنر از اثر پرورش تو امروز مرا صاحب صدر شعر کرد^(۱)

رکن هم مقام و اهمیت و قدر خود را می شناخت -

و هرگز پس نمایی عرض منظم دیگر نیاشد بی کلام^(۲)

و توجه محدودین را بتکرار برای شناختن مقام و ادراک اهمیت شعری جلب داد آنها
برای بزرگ داشتن و پایه افزودن او تقاضا نموده است تا بوسیله شعر پر آوازه او نام مطرح
در دنیا یادگار ماند،

بمکافات ثناهای پسندیده من همه شایسته تشبیه و سزای اظهار

گرچه چو گل از کرم تو و هضم پر ز نیست مصلحت آنکه تنی دست بناشم چو چنار^(۳)

مرا پرورد و از شعر من تمتع گیر که در زمانه ندارم بشاعری همتای^(۴)

جهان پناها! امروز در ممالک فضل نمائند کس که نماید بدین صفت هنری

تقضا حکم زور بگذرد بگو با او که تا رعایت احوال من کند قدری

نهال طبعم اگر از تو پرورش یابد بیادگار بمباند از چنین ثمری^(۵)

رکن شکوه می کند که در زمان وی شعر و سخن را قدر نمی کنند و او هم آنقدر مقام و منزلت

نیافت که سزاوارش بود، حال آنکه در هنر شعر گوی از تاثیر و کمال سبقت گرفته است،

شاعری را که اثری نیست اکنون و نه بشعر برسیدم بکمال و بگذشتم به اثر^(۶)

رفضل خویش مرا نیست بهره ای هرگز بلی چه بهره بود مشک را از بویایی^(۷)

دجای دیگری گوید که اگر چه باز از شعر کساد است سخنانش حکم آبجیات دارد

آبجیات شعرم در طرح تو روانست با آنکه نیست اکنون این جنس را روانی^(۸)

(۱) دیوان صفحہ ۱۸ (تفسیر در طرح خواجہ غیاث الدین) (۲) دیوان صفحہ ۴۹ (۳) دیوان صفحہ ۳۵

(۴) دیوان صفحہ ۶۹ (۵) دیوان صفحہ ۲۶۵ (۶) دیوان صفحہ ۴۱ (۷) دیوان صفحہ ۲۶۰

(۸) دیوان صفحہ ۲۶۸ -



و در شعر دیگر اوصاف سخنهای خود را چنین بیان می کند :-

گفته من نبود عاری از ابداع مثل سخن من نبود خالی از ابهام و خیال^(۱)
 لکن بر کمال هنر خویش تا اندازه بی می نازد که بر شعرای ددبار و خواجہ غیاث الدین وزیر
 رجحان خود را ادعا نموده است

خدا یگانا با کلمه ستی جلال ترا اگر چه هست بسی ببلبل مدح برای
 ولی زمانه گوا هست و آسمان واقف که روزگار ندارد چون وزیر سرای^(۲)
 بلکه با شعرای پیشین مانند رودکی، ظہیر فاریابی، انوری، اثیر اومانی، عمیق بخاری،
 و کمال اصفهانی، عنصری، فلکی، خاقانی شروانی گاهی برابری و گاهی برتری جست است^(۳)

از گل جاه و جلالت جہذا کین طبع من ببلبل آسا هر زمان آن مدح خوانی میکند
 آب را از روی صاف فاریابی می برد خاک در چشم خیال اصفهانی میکند^(۴)
 اگر چه شعر مرا قوت و کمالی نیست ولی پشتی مدح تو می رسد بظہیر
 ز مهر گفته من گرم کرد دل گردون چنان که اثر آن بسوخت جان اثیر^(۵)
 شامها به یمن مدح تو لفظ فصیح من رشک روان اعشی و جان فردق است
 داند خرد که پایۀ من در ثنای تو بالای هفت طایم چرخ مطبق است
 آنجا که من معالی مدحت بیان کنم چه جای نظم رودکی و شعر عمیق است^(۶)
 از اثر مدح تو کار سخن بلند شد ورنه نبود پیش ازین رونق شعر و شاعری
 گر تو ظہیر من شوی از اثیر بگذرم تا بکمال این هنر شمره شوم چون انوری^(۷)
 شعر چنین مدح تو چون فلکی بود مرا تا که ندارد این شرف قوت طبع عنصری^(۸)

(۱) دیوان صفحہ ۲۲۰ (۲) دیوان صفحہ ۶۹ (۳) دیوان صفحہ ۱۱۰ (۴) دیوان صفحہ ۱۲۹

(۵) دیوان صفحہ ۱۶۶ (۶) دیوان صفحہ ۲۵۸



در سطور پیش ما دیدیم که سواخ نگاران و تذکره نویسان چه طور رکن را با کلمات آفرین و تحسین یاد کرده و آثارش را ستوده اند، و او هم در باره مقام سخنوری خود چه عقیده و ادعای بزرگی
حالا باید که شعرش را تحت بردی خود بیاوریم و بر حسب اصول نقد ادبی مایه و پایه او را بسنجیم -
چون آثار رکن را مطالعه می کنیم او پیش ما از سه حیثیت جلوه گر می شود، یکی از حیث
قصیده سرا، دوم از حیث غزل گو، سوم از حیث مثنوی نگار، و اینجا از هر حیث شاعر جداگانه
گفتگو خواهد شد -

رکن قصیده سرا | رکن یکی از قصیده سرایان مهم دوره خود است، او توانایی کلام
و ممانعت بیان و قدرت بر الفاظ بسیاری دارد، و قصیده های وی دارای جزالت الفاظ و
مطالب نغز است، ولی اگر ابتکار معانی و جدت تخنیل را در نظر بگیریم در قصیده های رکن موجود
نیست، از حیث مدیحه گو او دروش قدما را تتبع کرده است و هیچ چیزی تازه نگفته است -
مطالبی که چکامه سرایان قبل مانند عبدالواسع جبلی، معزی، افندی و ظهیر فاریابی در قصاید خود
ایراد نموده اند، در شعر رکن تکرار شده است، رکن نه تنها اینکه از شاهکارهای سرآمد قصیده گویان
استقبال نموده است بلکه در بعضی موارد در قصاید رکن عباراتی و ترکیباتی بر می خوریم که از آنها
مستعار است، و این دروش رکن باسانی بر خوانندگان آشکار می گردد، اینجا به فقط چند نمونه ها
اکتفای شود :

عبد الواسع جبلی گوید:	ز بیم تیر غلامان تست شیر فلک	در اضطراب چو هنگام باد شیر علم (۱)
رکن صاین گوید:	در هیبت تو بود شیر چرخ پیوسته	در اضطراب چو در روز باد شیر علم (۲)
عبد الواسع جبلی گوید:	سعادت ازلی در وفاق تو مضمهر	شقاوت ابدی در خلاف تو مدغم (۳)
رکن صاین گوید:	سعادت ازلی در وفاق تو مضمهر	شقاوت ابدی در خلاف تو مدغم (۴)

(۱) دیوان عبدالواسع جبلی صفحه ۲۷۳ (۲) دیوان رکن صاین صفحه ۱۸۸ (۳) دیوان عبدالواسع جبلی صفحه ۲۷۳ (۴) دیوان رکن

انوری گوید : بر بوک دیگر عمر گرامی نگذارید خود محنت ماجله را بوک دیگر آید (۱)
 رکن صاین گوید : بر بوک دیگر خضم تو عمری بسر آید آن عمر چه اندک که به بوک دیگر آید (۲)
 انوری گوید : صدای که ترو خشک جهان باقی وفائی برگوشه خوان کرش محض آید (۳)
 رکن صاین گوید : هنر سیه و نقدی که قلدر در قدمت رنجیت برگوشه خوان کرمت محض آید (۴)
 انوری گوید : منہیان ربع مسکون را بر دی عدل تو فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته (۵)
 رکن صاین گوید : باز از بیم منہیان و ذیر نان صد ساله ام در انبانست (۶)
 ظہیر فاریابی گوید : چرخ از نسیم خلق تو خوش می کند مشام گوی غبار موکب شاه مظفر است (۷)
 رکن صاین گوید : عالم فروغ چهره لاله فرو گرفت گوی فروغ طلعت شاه مظفر است (۸)
 ظہیر فاریابی گوید : هر سر گرامی که کند خضم او بعمر بازوش گاه حمله بگرز گران دهل (۹)
 رکن صاین گوید : چندان سبک سری نکند خضم او که چرخ بارش بدست حمله بگرز گران دهل (۱۰)
 ظہیر فاریابی گوید : از آستانه او بر گیر زین پس روی که نیست دولت و دین راجز (این التنگاه) (۱۱)
 رکن صاین گوید : محمد ابن مظفر ابو المظفر آن که نیست فتح و ظفر راجز او حواله بکاه (۱۲)
 ظہیر فاریابی گوید : زین که برد را و سجد می برند ملوک مجال نیست قدم را نه از دحام جباه (۱۳)
 رکن صاین گوید : مجال آنکه کسی سجد می تواند کرد بر آستانه او نیست نه از دحام جباه (۱۴)
 ولی این خامدیت شعر کن را نباید یکی از عیوب آن شمرد زیرا که هر شاعر بزرگ فارسی در ذلت خود از شعرای نامور پیش خود استفاده نموده است و عبارات یا مصرعهای اساتذہ را که از لحاظ نکته دلیسند یا بندش چیست زبان زد مردم میشود و تضمین یا بادی تغییر در کلام خود داده اند که است آقای تقی کرس

افسوی در مقدمه دیوان انوری (جلد دوم) و آقای تقی بنیش در مقدمه دیوان ظہیر فاریابی اینگونه

(۱) دیوان انوری صفحه ۹۳ (۲) دیوان رکن صفحه ۲۶ (۳) دیوان انوری صفحه ۹۳ (۴) دیوان رکن صفحه ۲۶ (۵) دیوان انوری صفحه ۳۸ (۶) دیوان رکن صفحه ۱۱ (۷) دیوان ظہیر صفحه ۳۹ (۸) دیوان رکن صفحه ۸۴ (۹) دیوان ظہیر فاریابی صفحه ۱۱۳ (۱۰) دیوان رکن صاین صفحه ۱۰۹ (۱۱) دیوان ظہیر صفحه ۲۴۶ (۱۲) دیوان رکن صفحه ۱۳۵ (۱۳) دیوان ظہیر

از شعرای قبل را در شعر افردی و ظهیر تشریح داده و شواهد بسیار درین موضوع فراهم نموده اند -
 رکن با وجود تسلط داشتن بر لفظ و معنی در قصاید خود روش ساده و روان دارد، و ردیف های
 دشوار و قوافی مشکل و نایاب را اختیار نمی کند، و نیز از صنایع و بدایع که مطالب را می چسباند،
 اجتناب می ورزد، در حالیکه بعضی از معاصرین قصیده نگار او مانند خواجو کرمانی در قصاید بصنایع
 شعری آوردن و الفاظ مصنوع و معانی رنگین و اختراع مضامین توجه مفرط داشتند - قصاید رکن
 همه یکنواخت است - و تکرار مضامین و هم تکرار ابیات که بیک وزن و قافیه
 است، در شعری بسیار دیده می شود -

اکثر قصاید رکن با تخریلات شیوا و لطیف شروع می شود، او در تشبیب قصیده ها از حسن و زیبایی
 معشوق توصیف و از زلفت و رخ، خال و خط، طره و عارض، چشم و لب، موی و میان، و قد و قامت
 او گفتگو می کند و احساسات عشق و کیفیات محبت را ابراز می نماید، اما تخریلات رکن کم و بیش
 تقلیدی است، سبک قصاید رکن سبک قصیده معری را بخاطر می آورد، نه فقط در آوردن تخریلات
 در تشبیب، بلکه در مقامات دیگر مثل بیان اوصاف ممدوح، تفاخر بر هنر خود، و حاجت خود را
 با مناعت پیش ممدوح بردن، تاثیر روش معری بسیار نمایان است -

در قرن هشتم هجری حمله های خانمان سوز مغول و خونریزی های پی پی میان جانشینان
 ایلخانان و خرابی شهرها و آشفتگی اوضاع در روح و دماغ شعر اتغیرات عظیم بوجود آورد، و
 احساسات شان را نرم و نازک و سوزناک و افکار شان را فلسفیان و دقیق ساخت - در
 نتیجه اگر چه قصاید دوره رکن از لحاظ معنی و سخن مطالب نسبت بقصاید قرنهای قبل زیاد فرق
 نکرد ولی صلابت و فخامت الفاظ را از دست داد، قصاید رکن از یک طرف اسلوب گویندگان
 قبل را بخاطر می آورد، و از طرفی دیگر تحولات دوره خود را نمایندگی می کند -

رکن غزل گو: تعداد غزلهای رکن زیاد موجود نیست، و بهر مفرقه پانصد بیت درین دیوان

دیوان شامل است، ولی این سرمایه مختصر با ذمهم بسیار مهم و اندک است، از مطالعه آن بر می آید که رکن در این صنف سخن بیشتر مهارت دارد، غزلیاتش بسیار شورانگیز و در منتهای فصاحت است، راستی که در تشبیب قصاید هم رکن مضامین عاشقانه را طرح می کند ولی میان تشبیب ها و غزلیات او فرق اینست که در تشبیب زیبایی معشوق و مرابطات عشق را شرح می دهد و غزلیات او حاکی از حالات و کیفیات درونی اوست، بناید فراموش کرد که رکن از لذات دنیا بهره وافی نداشت و همواره مورد احتیاج بود، و هم شاعر دلباز و عاشق پیشه بود، خاطر از بجای روزگار خسته و دل از ستمهای معشوق شکسته داشت، از نیرو نامرادی و درمان او را سوز و گداز درونی بخشیده است. اشعار رکن از حزن و اندوه مهران و ناله ستم روزگار و شکوه بجای یار مملو است، رکن گاهی غم روزگار را با یاد معشوق گواهی می سازد و گاهی اندوه عشق را از جمله ستمهای روزگار می شمارد.

اگر چه سخت شکسته دلم ولی همه عمر
حکایت از شکن زلف یار خواهم کرد
مرا چو طره او روزگار برهم زد
اگر کنم گله از روزگار خواهم کرد^(۱)
غزلیات رکن از سرشاری و سستی عشق او حکایت می کند و هیجانات قلبی و عواطف صمیمانه او را منعکس می سازد.

ترک حیثیت چو کارزار کند
بر دل و عقل کارزار کند
نارای از زلف غمناک افشانت
کار صد نافه تن را کند
پیش شمع رخسار چو پروانه
گر نسوزد دلم چه کار کند^(۲)
بچهره باغم عشق تو در نمی آیم
از آنکه هیچ ترا در نظر نمی آیم
چنان زباده عشق تو بی خبر شده ام
که دورها شد و هم با خبر نمی آیم



کدام شب که بامید خاک بوس درت بکوی تو چونیم سحر معنی آیم^(۱)
 قول صاحب غرضان گوش کن بهر خدا یار ما باش که از دل و جان یار تو ایم
 گفته بودی که طیب دل بسیار ام در علاج دل ما گوش که بسیار تو ایم^(۲)
 غزلهای رکن دارای احساسات لطیف و مطالب تازه است که در عبارات ساده
 و شیرین ریخته و در آن روز راه و رسم عاشقی و تجربات زندگی و تاملات روحی را بوضعی خوش
 و دلنشین و بیانی شیوا و نمکین تشریح داده شده است -

ای که سر در کار تو کردیم ما حاش بشکر کن تو برگردیم ما
 چشم تو هر چند در آزار است خود اند و هرگز نیاوردیم ما
 از آن روی هر چه جام لب است روزها خوان جگر خود دریم ما^(۳)
 لعل لب نوشین تو آسایش جانست سودای سمر زلف تو آشوب جهانست
 با باد صبا بوی تو یکر و ز بر آیمخت ز آن روز تن باد صبا جمله روانست
 ای عمر عزیز از من و سوخت مگذر ز آن روی که غم من و حسنت گذرانست^(۴)
 تنهایی ز طلعت تو بر هر زمین که افتد هم از خوان بروید هم نستان بر آید
 روان تو بر تمام گردیده خون بریزد دل از تو بر ندادم گر جان ز تن بر آید^(۵)
 بعضی غزلیات رکن از لحاظ جاذبه شوق و جوش بیان و لحن پر سوز بسیار تاثیر انگیز
 است -

ای بی خبران فصل بهار است به بیند وی بی بصران روی نگار است، به بیند
 عالم همه پر غنبر و مشکست به بویید گیتی همه پر نقش و نگار است، به بیند

(۱) دیوان رکن ص ۲۹۰ (۲) دیوان رکن ص ۳۰۱ (۳) دیوان رکن ص ۲۴۳ (۴) دیوان رکن ص ۲۴۶



آن لطف که در پرده غنچست بخوید
وان قهر که در حربه خاهاست به بینید^(۱)
ای از هوای رویت گل پیرهن دریده
هرگز برنگ و بویت دیده گلی تدیده
در سر هوای زلفت بهتر نه بوی سنبل
در دیده مهر رویت خوشتر بر آلودیده
جانی و بی و صالت عمر ز دست رفته
عمری و در فراقت جانم بلب رسیده^(۲)
در عصر کن شعر عارفانه با وج کمال رسیده بود، سعدی و مولانا دروم و حافظ که از
عارفان بزرگ بودند درین دوره ظهور کردند و در غزلیات رکن هم تاثیر عرفان و تصوف فراوان
مشاهده می شود، سرمستی عشق، محویت و سرشاری در تصور معشوق و نیازمندی و افتادگی به
پیشگاه او، باده پرستی و می طلبی، و طعنه بر نذاهد ان خشک که در غزلهای رکن می بینیم از مشرب
تصوف و مذهب معرفت او حکایت می کند و شعر او را یک لطف خاص و آهنگ مطبوع
نخستینده است -

غزلهای رکن بسبب اوصاف گوناگون خود دارای اهمیت فراوان است، رکن در
مراحل تکامل غزل فارسی یک واسطه ای بسیار هم میان سعدی و حافظ است، براساسی
که او در غزل ریخته است حافظ بنای رفیع و کاخهای بلند برافراشته است -
رکن و حافظ - اگرچه رکن نام بعضی از شاعران متقدمین در شعر خود برده است
ولی به هیچیک از معاصرین خود مانند عبید زاکانی، خواجو کرمانی و سلمان ساوجی اعتنا
نکرده است - حتی که به حافظ شیرازی هم اشاره ای ننموده است با وصف اینکه هر دو
شاعر در دربار شاه شجاع ملازمت داشتند و نه تنها شاه شجاع بلکه وزیر او و خواجه برهان الدین
فتح الله را ستایش کرده اند، یکی از علل این عدم التفاتی آنست که بقراین غالب رکن
از خواجه حافظ در عمر بزرگتر بود، میان زمان مرگ هر دو شاعر فاصله تقریباً بیست و هفت سال



است، بوقت مرگ رکن حافظ ۳۹ سال داشت، بسال ۷۳۳ هـ وقتی که امیرمیرزاالدین بر شیراز تسلط نمود، خواجه حافظ هفده ساله و در شاعری مبتدی بود. حال آنکه در این زمان آفتاب سخفوری رکن بدرجه کمال رسیده بود، اگر اشعار حافظ را با اشعار رکن مقایسه بکنیم واضح میشود که حافظ از شعر رکن استفاده نموده است، بعضی غزلهای حافظ نه تنها اینکه در ردیف و قافیه همطرح است بلکه اگر مطالب و بعضی اشارات آنرا در نظر گیریم احتمال قوی دارد که حافظ رکن را پیروی کرده است، مقایسه کلام هر دو شاعر این نکته را روشن خواهد ساخت -

در یک قصیده رکن خواجه برهان الدین و زیر راستوده است، حافظ هم درین ردیف و قافیه غزلی نوشته است که در آن همان و زیر را مدح می کند، این غزل حافظ از حیث تعبیرات و کلمات در زمین و آرایش با قصیده رکن خیلی شباهت دارد، بوثره شعر نخستین غزل حافظ با مطلع قصیده رکن با اندک تغییرات یکیست -

قصیده رکن

غزل حافظ

دارم ز دور منت و اندر روزگار هم
کز بوی دوستم و از چشم یار هم
از لطف ایزد است فروغ جمال تو
و ز مهرای خواجه چرخ اقتدار هم
برهان ملک و دین که تفاخر همی کند
از بندگی او فلک و روزگار هم
چون بر داشتی ز جهان سایه هیچ وقت
ای آفتاب ملک ز من بر مدار هم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و از روزگار هم
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا ترس
و ز انتصاف آصف جم اقتدار هم
برهان ملک و دین که ز دست و ز آتش
ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
چون کاینات جمله به بوی تو زنده اند
ای آفتاب سایه ندما به مدار هم

از غزلهای همطرح رکن و حافظ چند ابیاتی که از لحاظ قوافی یا مطالب شباهت

دارد برآی مقابله ذیلاً درج می شود -

رکن

اگر خوان از گل رخسار تو آبی دارد
سنبیل از طره طراد تو تابی دارد
دل محزون من خسته بی صبر و قرار
الذلب لعل تو امید جوانی دارد
چشم مست تو که آشفته کاری کارم از دست
چون من آشفته بهر گوشه خرابی دارد
شاید آن کام دل دکن بر آری ز لبت
و آنکه عمر من و حسن تو شتابی دارد
چون آفتاب سفر اختیار خواهم کرد
شعاع بر همه عالم نشاء خواهم کرد
من از متاع جهان خود همین سری دارم
فدای خنجر و دست نگار خواهم کرد
اگر چه سخت شکسته دلم و بی همه عمر
حکایت از شکن زلف یار خواهم کرد
چه فائده ز شکر باده لب شیرین
چو تلخ می گذرد ز ندگانی فرهاد
فروغ روی تو را دیده ای کند ادراک
که لوح خاطرش از نقش غیر گردد پاک

حافظ

آنکه از سنبیل او غالیه تابی دارد
باز بادل شدگان ناز و عتابی دارد
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوال
ای خوش آن خسته که از دوست جوانی دارد
کی کند سوی دل خسته حافظ نظری
چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد
از سرشته خود می گذری همچون باد
چه توان کرد که عمر است بشتابی دارد
چو باد غم سر کوی یار خواهم کرد
نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد
هر آب روی که اندوخته ز دانش و دین
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
عبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
ز حسرت لب شیرین صنوبر می بینم
که لاله می دهد از خون دیده فرهاد
تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند
به قدر بنیش خود هر کسی کند پاک



رجام وصل تو مستم چه می کنم یاده
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
نه هر صحرای تو مردم کجا برم تریاک
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

مؤلف خلاصه الاشعار می گوید که بعضی غزل های رکن در دیوان خواجه حافظ دیده میشود
چون سبک حافظ بسیار قریب به اسلوب سخن رکن است عجب نیست که قول نفی کاشی در دست
باشد ممکن است که بعضی از غزلیات که آنرا در دیوان حافظ الحاقی قرار داده اند از رکن باشد
غزل زیر که منسوب به حافظ است از لحاظ سبک سخن با یک غزل رکن (نمره ۴۳ بر صفحه
۲۹۲ دیوان رکن) خیلی مشابه است -

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده
مانند چشم مستت چشم جهان ندیده
هم چون تو نماند نینی سرتا به پا لطافت
گیتی نشان نداده ایزد نیا فریده
بر قصد خون عشاق ابرو و چشم شوخت
گاه این کمین گشاده گاه آن کمان کشیده
تاکی بگو تر دل باشد چو مرغ بسمل
از زخم تیر چشمت در خاک خون تنیده
از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید
چون غود چند باشم در آتش آرمیده
گردست من نگیری با خواجه بان گویم
کز عاشقان مسکین دل برده بی بدیده
و هم ممکن است این غزل خود از حافظ باشد که در ابتدای مشق غزل گوی بتقلید
رکن سروده است -

قطعات رکن - دیوان رکن تقریباً هفتاد تا قطعات هم دارد که متضمن موضوعات
گوناگون مانند مدح و تقاضا، هجاء و مرثیه، هزل و مطایبه و حکمت و موعظه است، و برای
مطالعه در شرح احوال و اطلاع بر روحیات و افکار و معتقدات و اخلاق و زندگی خصوصی رکن
و حوادثی که در زمان حیات بر او گذشته و فراموشی که دیده و دانشهای که آموخته و تجربتهای
که اندوخته است این قسمت آثار او هم اهمیت خاصی دارد -



در قطعات مدحیه که ندره آن زیاد است لکن مرتبان خود مانند خواجه غیاث الدین، امیر
 مبارک الدین، شاه شجاع و خواجه برهان الدین فتح الله را ستایش می کند و پس از ثناء و دعا و ثناء
 بر فضل خویش احتیاج پیش آنهایی بر دو تقاضای بخشش می کند، ^(۱) و در دو تا قطعات بعضی ساختمان
 های زمان خود را که مرتبان او بنا کرده اند تعریف و توصیف می کند. ^(۲) در یک قطعه از مالایقی
 منشیان در بارگه می کتد و یاد شاه را منشوره میدهد که مردمان اهل را باید بکار گرفتن -
 از بعضی قطعات لکن چنین بر می آید که او از تجربه دانسته است که صلوات و بخشش
 باندازه علم و فضل و توقعات آدمیست. ^(۳) و در او را در زمان نمی کند. ^(۴) و تقاضا و استعطاف
 سودی و خوشامدگویی و تملق پیشگی اثری ندارد، ^(۵) خود را بقناعت و گوشه گیری آماده می سازد
 و در برضایت خداوند بزرگ می آرد. ^(۶)

^(۷) تا قطعات لکن در ثناء است که دو تنای از آنها مطالب عمومی دارد و بر مرگ کابر
 سلطنت و بزرگان مملکت اظهار تأسف و تألم می نماید. لکن از سرانجام زندگانی آدم زاد و
 ناپایداری ثروت و حشمت دنیا خواننده را عبرت می بخشد، اگر چه این مرانی کوتاه است ولی
 چون از سر صدق و صمیمیت احسانات گفته شده حکایت از دقت و تاثرات واقعی شاعر
 می کند. ^(۸) ولی مرثیه بی که لکن در ماتم مرگ خواجه غیاث الدین و ذیر ساخته است با وصف
 آنکه بسیار کوچک و مختصر به چهار ابیات است و تاثیر بیشتری دارد، چون ذیر مرتبی و سرپرست
 لکن و او را محترم و مقرب خود ساخته بود لکن بادی محبت و علاقه، دوستی داشت، در مرگش
 احساس فقدان عظیم کرده و در ماتم او اشعار جان سوز و دردناک از سر اخلاص و طبعی اندوهگین

(۱) قطعه نمره ۲۳ ص ۲۲ و نمره ۲۶ ص ۲۰ دیوان (۲) قطعه نمره ۲۹ ص ۲۴ دیوان (۳) قطعه نمره ۹ ص ۲۳ دیوان -

(۴) قطعه نمره ۶ ص ۲۳ دیوان (۵) قطعه نمره ۸ ص ۲۳ دیوان (۶) قطعه نمره ۶ ص ۲۴ و نمره ۴۴ ص ۲۵ دیوان

(۷) قطعه نمره ۹ ص ۲۳ دیوان (۸) قطعات نمره ۱۸ ص ۲۳، نمره ۱۹ ص ۲۳، نمره ۲۳ ص ۲۳

دیوان (۹) قطعه نمره ۲۳ ص ۲۳ دیوان -



است، این یک منظومه‌ای است که در قالب مثنوی سروده شده است و هنر اصلی شاعر را آشکار می‌سازد، ولی پیش ازین که از این مثنوی توصیف کنیم لازم است که از صنف ده نامه، و رواج سرودن این نوع منظومه در زبان فارسی گفتگو بشود.

ده نامه، یک نوع منظومه ایست که متضمن داستان عاشقانه بطرز مثنوی گفته میشود، وجه نام گذاری آنست که این منظومه ده نامه هارا دارا می باشد که از طرف عاشق بمعشوق و از طرف معشوق به عاشق نوشته می شود. مختصر ماجرای داستان خیل کم است بس همین قدر که برای پیوند دادن بخش های مختلفه منظومه بکار آید، مقصود اصلی شاعر ترجمانی احساسات عشق و غواظت محبت است و بیان تاثیرات که نامه های عاشق و معشوق در قلب یکدیگر ایجاد می کند.

در ادبیات فارسی ده نامه نویسی، مانند شاهنامه نویسی یا ساقی نامه نویسی، سابقه ای قدیمی دارد، ولی از ده نامه های قدیم هیچیک اکنون وجود ندارد، البته شمس تاده نامه ها که نگارنده این مقدمه از وجود آنها آگاهی دارد، در دوره ایلمانیان ایران که برای شعر عاشقانه و عارفانه بسیار سازه کار بود، نوشته شده است، نخستین ده نامه که مادر دست داریم ده نامه ای تالیف اوحدی مراغی شاعر معروف ایران است و نام آن **منطق العشاق** است که بسال ۷۰۶ هـ بامر شاه یوسف بنیره نصیرالدین طوسی ساخته شده است. ازین منظومه اولین بار معلوم میشود که رواج ده نامه نویسی کهنه است، چنانکه اوحدی گوید:

دل از ده نامه های کهنه سیر است بگوده نامه ای شیرین که دیر است^۱

(۱) برای تفصیل این موضوع ملاحظه فرمایید مقاله نگارنده بعنوان "ده نامه هارا در ادبیات فارسی" بزبان انگلیسی مطبوعه

مجله اندو ایرانیکا (INDO-IRANICA) مجله شماره - سال ۱۹۶۳ مسیحی - (۲) رجوع کنید منطق العشاق شامل خلاصه



احوال و منتخب آثار اوحدی اصفهانی، با اهتمام و انتخاب آقای محمود فرخ (مشهد ۳۵ شمسی) صفحه

ده نامه اوحدی یک فورم، مخصوص دارد، داستان منطق العشاق از آغاز تا انجام
 مشتمل بر ده نامه است که پنج تای آن از طرف عاشق بمعشوق و پنج تای دیگر از جانب
 معشوق بعاشق است، هر نامه یک غزلی دارد، بعد از اتمام نامه یک حکایتی بعد از یک بخش
 بعنوان خلاصه سخن و بخش دیگری بعنوان "تمامی سخن" دارد، ازین رو در سراسر ده نامه ده تا
 غزلها و ده تا حکایتها هم است، مثنوی مجموعه ها ۱۵ ابیات دارد که از آن جمله پانزده
 ابیات آخرین در خاتمه کتاب است که در آن تا مدتی و سال تالیف را شرح داده است -
 رکن ده نامه خود را بتقلید اوحدی طرح داده و آنرا تحفة العشاق، نامیده است،
 او نه تنها اینکه قبول اثر اوحدی را در منظومه خود اعتراف نموده، بلکه در بعضی موارد لغات و
 تعبیرات اوحدی را در اشعار خود وارد کرده است و از لحاظ فورم و شمار ابیات هم اوحدی
 را قدم بقدم پیروی نموده است، ولی متأسفانه دست نویسی که از آن مثنوی در دیوان رکن
 نقل شده است پنجاه ابیات کم دارد، احتمال می رود که در کتابت ساقط شده باشد، بواسطه این
 غروانات بخش های مختلف مثنوی در دست نویس مزبور بسیار درهم بود، صحیح بادقت بسیار
 آنرا تا حدیکه ممکن بود تنظیم نموده، ولی فقدان ابیات مطالب را در بعضی موارد غیر مریوط ساخته
 است، و بعضی بخش های منظومه مثلاً حکایتها و تمامی سخن و خلاصه سخن ازین ده نامه
 مفقود است، محتمل است که ابیات افتاده این بخش ها را داشته باشد -

رکن منظومه تحفة العشاق را بمجاه شوال در سال ۱۲۵۷ هـ تالیف نموده است، یعنی
 نزدیک به چهل و پنج سال بعد از منطق العشاق، از لحاظ نمونه، هنر تحفة العشاق برده نامه
 اوحدی بسیار در جنان دارد، تعبیرات رکن لطیف تر و مقال او بی ساختگی است، روش شیوا
 در زبان شیرین و لحن پرتاثر است - اوحدی داستان نوجوانی را بیان کرده است و رکن
 افسانه عشق خویش را شرح میدهد - بهمین علت احساسات صادقانه و غیر منفعت طلبانه دارد

که حالات روحیه او را منعکس می‌سازد، ممکن است که این منظومه در آن هنگام ساخته شده باشد که رکن بامعشوق خود، امیر بهاء الدین بعلت دلنگی و آزر دگی مفارقت پیدا داشت و هم‌طن قویست که منظومه تحفته العشاق همین داستان را ترجمان است. باید اینجا ناگفته نماند که بنظر نگارنده مطالب قطعه نمره ۳۸ با داستان رکن و امیر بهاء الدین خیلی ارتباط دارد و عنوان منظومه ازین بیت قطع گرفته شده باشد.

گفتم ای خواجه تحفه، عشقتش از جناب قبول دل برداشد^(۱)
خلاصه اینکه، در تتبع آثار رکن صاین ماهر چه دقت می‌کنیم، باین نتیجه می‌رسیم که او کی از
شعراى بسیار بر حبه و هم فارسی زبان است -

مهدوحین رکن

رکن صاین در آغاز حال خود و تاشهزادگان مغول را نوکری کرده است، او معلم
ارپاگان بود، و در خدمت طغایتمور منصب پیش‌نمازی داشت، ولی این امر باعث
شگفت است که آنها را در شعر خود ستایش ننموده است، در حالیکه شاعر معاصر او خواجو کرمانی ارپاگان
را مدح کرده و بر مرگش مرثیه گفته است -

(۱) خواجه غیاث الدین محمد رشیدی: - پسر خواجه رشید الدین فضل الله وزیر دانشمند
ایران بود، بسال ۷۲۵ هـ سلطان ابوسعید او را برای وزارت خود برگزید، بعد از مرگ سلطان
خواجه غیاث الدین، ارپاگان را با یلغانی برداشت ولی طوی نکشید که مخالفین ارپاگان بر صرد و یعنی
ایلخان و وزیر، دست یافته آنها را قتل کردند (۷۳۶ هـ) خواجه غیاث الدین، رکن را از تنگدستی

(۱) صفحه ۲۴۳ - ۲۴۴ دیوان رکن (۲) صفحه ۲۴۴ دیوان رکن (۳) برای تفصیل رجوع کنید



و تکلیف نجات داده محترم و مقرب خود ساخته و منصب بزرگت صدر الشریعی، با توفیق یمن نموده بود.

(۲) امیر پیر حسین :- برای احوال زندگانی او رجوع بشود بصفحات گذشته از همین مقدمه.

(۳) امیر مبارز الدین محمد منظر :- احوال زندگانی او قبلاً در همین مقدمه ذکر شده است.

او را غازی لقب داده بودند، و کن در بعضی قصاید امیر را باین لقب مخاطب کرده است.

(۴) جلال الدین شاه شجاع :- پسر امیر مبارز الدین - حالاتش پیش ازین مفصلاً

نگاشته شد. وی برای خود "ایو الفوارس" لقب اختیار کرده بود، لکن در برخی از قصاید خود

او را بهمین لقب مخاطب نموده است.

(۵) قطب الدین محمود :- برادر شاه شجاع بود، بعضی حالاتش در صفحات پیش ذکر

شده است. مرگش بسال ۷۷۲ هـ اتفاق افتاد.

(۶) خان قتلغ مخدوم شاه :- مادر شاه شجاع دختر قطب الدین شاه جهان فراختانی

فرمانروای کرمان امیر مبارز الدین او را بسال ۷۲۹ هـ بعقد ازدواج خود آورد. در دیوان لکن

فقط یک قصیده در ستایش آن خاتون است، اگر چه لکن نام مملوحه را نبرده و در نسخه دیوان نیز

عنوان قصیده را نگذاشته اند، ولی بقرائن می توان دریافت که در ستایش مادر شاه شجاع گفته

شده است، مؤلف مواهب الی، در ذکر مخدوم شاه او را با زبیده خاتون زن هرون الرشید

خلیفه مشهور عباسی برابر کرده است، لکن هم او را چنین ستایش می کند.

ای زبیده زمانه که در عهد مملوکه ذکر زبیده مختصر و مستعار شد^(۲)

مولانا معلم بزدی بر روش نگارش مخصوص خود مخدوم شاه را این طور تذکره می کند:

"نرگس از آن سبب سر پیش افکند که در دور عفتش نتوانست که چشم بر عذار گل یو

قامت شمشاد افکند و آفتاب تاهر جایی و کوچه گرد شده در سایه سرا پرده اش محل جواز



نداشت. غیر اگر نام لالایی نداشتی پای در بحرش نیامستی نهاده^(۱)

لکن در تنای ممد و حمد خود تقریباً همین جور لغات و تعبیرات را بکار می برد، ملاحظه بشود:

در عهد عصمت تو داند روی لطف تو بی دید گشت زر گس و گل شرمسار شد

ماه از طریق مهر ترا دلخواه خواند صبح از کمال صدق ترا جان سپار شد

بزه آمد روی خدمت تو با غنی نبود خود شیدا در آنکه ثنوت شکار شد

لواچه آوردی ز لالایی تو حیثیت زین روی نام او گهر شامه^(۲) شد

(۷) امیر جلال الدین مسعود :- برادر شیخ ابوالفتح اینجو، حالاتش در صفحات قبل درج شده است -

(۸) خواجه برهان الدین ابوالنصر فتح الله :- پسر خواجه کمال الدین ابوالمعالی مدت

ده سال از ۷۱۲ تا ۷۵۶ در یزد و وزیر مبارک الدین بوده است - در سال ۷۵۲ از منصب

وزارت کناره گرفت - ولی بسال ۷۵۶ دگر باره وزارت بدو تفویض و بجلاوه منصب قاضی

القضاتی هم بر آن افزوده گشت، بسال ۷۶۰ بحکم شاه شجاع کشته شد - در دیوان لکن یک

قصیده و یک قطعه بنام خواجه برهان الدین آمده است - ممکن است که بعضی از قصیده های لکن

که در طرح وزیر بدون نام است دستمالیش خواجه برهان الدین باشد - و از قطعه چنان بر می آید

که مخالفین لکن پیش وزیر از او سعایت کرده بودند و بدین علت وزیر از او آلوده خاطر بود ،

لکن از وزیر استدعای کند که از سخن چینی مخالفین اثر نپذیرد -

(۹) شاه شجاع الدین منصور :- احوال او در ضمن اوضاع سیاسی ایران در عهد

لکن نقل شده است - لکن دوره سلطنت منصور (۷۹۰ - ۷۹۵) را در گذر کرده است و

سرودن مدح او بسبب آن علاقه و محبت است که لکن با خاندان مظفری می داشت - لکن او را هم



غازی، لقب داده است زیرا که شاه منصور نیز با عم خود شاه شجاع در معرکه های کباطو ایستاد و غازی و جرمایی را داده شرکت نموده بود^(۱)

واقعات شخصی و تاریخی که با آنها در قصاید رکن اشاره شده است و تعیین زمان انشاء بعضی قصاید

از بعضی قصاید رکن فوائد تاریخی بر می آید او در برخی قصاید خود به بعضی واقعات و حوادث^ش زمان خود اشاره می کند. و بکمک آن می توان تاریخ سرودن و پرداختن این گونه قصیده ها را تعیین کرد.

(۱) در یک قصیده (نمره ۲۱) که در مدح خواجه غیاث الدین و زید است، رکن در مرگ یکی از عزیزان اغلباً فرزندانش اظهار ماتم و تالم کرده است

غایت سنگری بود که در خاک نهاد گوهری را که سپر و دس از چندین گاه

وای ز آن قصه پر صعب که واقع شد وای آه ازین حادثه سخت که حادث شده^(۳)

و در قصیده ای دیگر (نمره ۹) بیک واقعه غم افزای دیگر اشاره نموده و زید را دلاری و

تسلیت می دهد:

گر غنچه ای از شاخ بساط تو بیفتاد سهل است چو صد شاخ سعادت بر آید

و گوهری از رشته شادی تو کم شد غم نیست چو این رشته سراسر گهر آید^(۳)

متأسفانه مفصل احوال زندگانی خواجه غیاث الدین معلوم نیست و الا مطالب قصاید مزبور

بیشتر واضح و تاریخی انشای آنها معلوم می شود.

(۲) - در یک قصیده (نمره ۴۷) رکن غم سفر حج خود را اظهار نموده می گوید که قریب ده سال

(۱) رک: تاریخ مغول از عباس اقبال ص ۴۲۹ - دیوان رکن ص ۵۹ - (۳) دیوان رکن ص ۲۶

است که در مدح پیردازی امیر مبارزالدین اشغال دارد. ازین تاریخ سرودن قصیده می توان
تعیین کرد. رکن بسال ۷۴۳ هـ در بار امیر پیر حسین را ترک گفته بدرگاه امیر مبارزالدین متوسل
گشت؛ پس قصیده مزبور در حدود سال ۷۵۳ هـ سروده شده باشد.
(۳) - بسال ۷۵۱ هـ امیر مبارزالدین بر اصفهان لشکر کشید؛ در این موقع رکن قصیده ای ساخته
بود که یک بیت آن مؤلف مواهب الی، در کتاب خود نقل نموده است. قصیده ای که درین
وزن و قافیه در نسخ دیوان موجود است؛ این بیت را نندارد؛ ولی لحاظ سیاق و سباق به یقین می توان گفت
که بیت مزبور متعلق بآن قصیده است. و ازین تاریخ انشای قصیده هم معین میشود. قصیده ای دیگری
که بقراین غالب در همان آوان سروده شده قصیده نمره ۵۹ است که از لحاظ مطالب با قصیده نمره
۳۵ شباهت دارد.

(۴) - ارغون خان بالتماس سلطان جلال الدین سیور غمتش جده مادر شاه شجاع،
دو قبایل مغل اوغانی و جرمانی را برای محافظت نواحی کرمان مامور کرده بود، این قبایل بتدریج
قوی یافته با امیر مبارزالدین بر سر خصومت به آمدند و با او محاربه داشتند، چون طوائف اوغانی
و جرمانی غیر مسلم و اصنام پرست بودند علای اسلام بتکفیر آنها فتوی نوشتند و محاربه بآنها را جهاد
می دانستند، بهمین مناسبت امیر مبارزالدین را غازی، خسر و غازی، و شاه غازی، خطاب
داره بودند.

(۲) از آسمان که جهان را خطاب و کینت از دست + ابوالمظفر غازی ترا خطاب بود
رکن در قصیده نمره ۳۴ بگمان غالب بآن جنگها اشاره می کند.

هر آنکی که کنی قصد جان دشمن دین که باشد آنکه برای تو جان فدا نکند؛
چو واجبست غزا بر همه مسلمانان عجب کسی که مسلمان بود، غزا نکند^(۳)



(۵۱) - در یک قصیده (نمره ۲۸) که در مدح امیر مبارزالدین و در موقع یک فحی نوشته شده است، رکن می گوید که در مدت ده روز امیر فتوحات حاصل کرده است -
 در مدت ده روز نکا بیش که کردست سه فتح چنین برز تو درین عرصه غیرا^{۵۱}
 اگر کتابی پیدا شود که در آن حوادث دوره رکن تاریخ واد ضبط شده باشد، تعیین زمان انشاء این قصیده هم بدست آید -

(۶) - از یک قصیده (نمره ۸۵) که در ستایش شجاع الدین منصور است چنان بر می آید که وقتی عید رمضان و عید نوروز و زهر و بیک روز متصادف شده بود -
 عید و نوروز کنون گریهم آیند سزا^{ست} که جهان را همه اسباب سعادت بهم^{ست}
 لاکه بر خسر و جم مرتبت خود شید محل عید فرخنده و نوروز مبارک قدم^{ست}
 از تقویم چنان مستفاد می شود که مقدار زمان حیات رکن دو دفعه این تصادف بود
 نموده بود، یکی بسال ۷۴۱ هـ و دیگر بسال ۷۷۳ هـ، ولی این هر دو سال از حیطة احتمال بیرون است، زیرا که در سال ۷۴۱ هـ رکن در ملازمت امیر پیر حسین بود و هنوز بدربار امیر مبارزالدین متوسل نشده بود، و در سال ۷۷۳ هـ رکن بقید حیات نبود، پس معلوم نیست که رکن یکبار سال اشاره می کند -



معرفی منابع

در گرد آوردن اشعار رکن در دیوان حاضر سه تادست نویسها بکار رفته است که تفصیل آنها

از قرادیل است -

(۱) نسخه 'ا' - این دستنویس از آن کتابخانه دیوان هند در لندن (India Office

Library, London) بشماره ۹۳۴ است و ویراستار عکس آنرا بکار برده است، این نسخه

به تقطیع ۲۱ سم × ۱۱ ۱/۲ سم ۸۸ برگها و در هر صفحه ۱۵ سطر دارد و بخط نستعلیق نوشته شده است؛

اصلاً مجموعه‌ای بود شامل دو دیوان، یکی دیوان ظهیرالدین شفرویه و دیگری دیوان رکن صاین، ولی

دیوان شفرویه از میان افتاد و فقط شش برگها از آن باقیمانده، ولی بدون نظر باین حقیقت

تمام اوراق را سلسل شماره گذارده اند، از نیرو است که ایته (Ethe) مرتب کتلاگ

اشتباه کرده تمام دیوان را به شفرویه منسوب نموده است - دیوان رکن صاین از ورق ۷ باین

بیت شروع میشود -

از حقار و حسد نفس نفیس تو منتره و نه سهو و غلط رای و زین تو مبتر

و به رباعی زیره بیان میرسد:

در حضرت شاه چو قوی شد ایم الخ

تاریخ کتابت و نام کاتب در این نسخه یاد نشده است ولی از خط و کلمات می توان حدس

زد که حد قرن دوازدهم هجری نوشته شده باشد -

(۲) نسخه 'ب' - این دستنویس از آن 'گنجینه بهار' متعلق به کتابخانه ملی در کلکت

(Burrar collection, National library, Calcutta) (هند)

بشماره ۷۲ و به تقطیع بزرگ ۳۹ سم x ۱۹ سم و بخط نستعلیق است، و یکی از پنج تادیوان ها
 است که در یک مجموعه ای شامل است، چهار تادیوان های دیگر آن مجموعه عبارت است از دیوان
 ادیب صابر، دیوان امامی هروی، دیوان مجله همگرد دیوان بدرالدین شانشی. این دستنویس بعلت
 بودن بقطع بزرگ در هر صفحه دو تا ستون دارد، ستون مرکزی و ستون بر حاشیه، تعداد سطر در ستون
 مرکزی ۲۵ و در ستون حاشیه ۴۲ است، دیوان رکن صابین از ابتدا بر پنجاه برگ حاوی است
 و بابت زیر شروع می شود:

از بحر غمزه تو که جادوی مطلقست اشکم چکیده همچو شراب مرد قست
 و باین رباعی انجام می گیرد:-

”در حضرت شاه چو قوی شد ایم الخ“

تاریخ رونویسی این دستنویس ۳ جمادی الآخر سال ۱۰۲۳ هجری است دلی نام رونویس
 گریاد نشده است.

(۳) نسخه 'خ' :- از آن کتابخانه خدابخش عمومی مشرقی بانکی پور، پتنه (هند) (Khu-
 da Buksh oriental Public library Patna) بشماره ۱۴۹ و به تقطیع ۲۶ سم x
 ۱۸ سم است و ۲۷ برگها و در هر صفحه ۱۴ سطر دارد، این دستنویس بسیار نفیس بخط نستعلیق زیبا و روشن
 و با جلد و لهای زرین نوشته شده است و دو عنفات در آغاز تذهیب بسیار قشنگ از طلا دارد و با
 بیت ذیل شروع میشود:

ساقیا یک لقمه بی می و معشوق مدار که مرا بی می و معشوق دی نیست قرار
 و بابت زیر پایان میرسد:

در پای تو جان دادن و غمهای تو گفتن مرگی بنوا باشد و نقلی بشهادت
 این دستنویس بتاریخ ۲۲ صفر سال ۸۸۳ ه و رونویس شده است و کهنترین دستنویس

دیوان است که فعلاً در دست داریم

علاوه بر دستنویسهای مزبور بعضی اشعار رکن از دستنویسهای ذیل هم گردآوری شده است -

(۱) اجزای باقیمانده دیوان رکن صاین شامل یک مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه ملی ملک در تهران (حفظه بفرماید بیا چه این کتاب) - در متن این اجزاء به 'ت' ، نشان داده شده است -

(۲) تذکره عرفات العاشقین، متعلق به کتابخانه خدیجه‌ش، بانکی پور، پتینه (در متن آنرا به 'ع' ، نشان داده شده است -

(۳) سفینه اشعار از کتابخانه وین

اینجا باید متذکر بشویم که همه دستنویسهای دیوان مشتمل بر منتخب اشعار رکن صاین است و کلیات کامل شاعر بر حسب آگاهی ویراستار فعلاً در دنیا وجود ندارد -



آغاز قصاید تا پایان رباعیات

۱- قصاید

شماره	مصرع اول	تعداد ابیات در نسخ				صفحه
		نسخه 'خ'	نسخه ب	نسخه ا	نسخه ت (نسخه عرفات)	
۱	ای اسیر حلقه غم زنجیر زلفت آفتاب	۳۰	۱۷	۱۶۰	—	۳
۲	ای شعله ای از پر تو روی تو آفتاب	۳۴	—	—	—	۷
۳	رُخ تو زینت گلستانست	۱۷۸	—	۱۷۷	—	۹
۴	تا نسیم بهار جان افزاست	۳۶	—	—	—	۱۳
۵	نه درد کوی تو ام یگانه راه هست	۲۲	—	—	—	۱۵
۶	باد سحر از زلفت تو یک حلقه چو وا کرد	۳۵	—	—	—	۱۶
۷	زهی لعل لببت روح مجسّد	۵۰	—	—	—	۱۹
۸	گر صبح آفتاب وصال اثر کند	۳۳	—	—	—	۲۲
۹	گل غالیه آمیز نسیم سحر آمد	۱۷۷	—	—	—	۲۴
۱۰	گر ز صبح وصال اثر پدید آمد	۳۱	۳۱	۳۰	—	۲۷
۱۱	جز عارض تو قیمت گلزار نشکند	—	۳۰	۳۰	—	۳۰
۱۲	ساقیا یک نفس بی می و معشوق مدار	۶۱	—	—	—	۳۲
۱۳	ای فلک را مکارم تو مدار	۵۹	—	—	—	۳۶
۱۴	ای به بند شکن زلفت تو غم شدید اسیر	۲۷	—	—	—	۴۰

شمار	مصرع اول	تعداد ابیات در نسخ					صفحه
		نسخه 'خ'	نسخه ب	نسخه ۱	نسخه ت	نسخه ع	
۱۵	ای فلک قله آفتاب نظر	۳۷	۳۷	۳۷	—	—	۴۳
۱۶	ای جناب تو قبله اقبال	۳۴	۳۴	۳۵	—	—	۴۴
۱۷	ای لببت سرمایه عیش مدام	۴۵	—	—	—	—	۴۶
۱۸	زهی ز خط تو دورم گرفته نظام	۳۷	—	—	—	—	۴۹
۱۹	ای گرفته ز خطت پیکر خورشید نظام	۴۴	—	—	—	—	۵۲
۲۰	ای جمال تو نور دیده و جان	۴۳	—	—	—	—	۵۵
۲۱	ای غبار خط مشکین تو پیرایه ماه	۴۱	—	—	—	—	۵۷
۲۲	سپهر دولت و حشمت شکوه مسد و گاه	—	۲۳	۲۳	—	—	۶۰
۲۳	صفا آفتاب تابانی	۳۳	—	—	—	—	۶۲
۲۴	زهی جمال تو قانون لطف یزدانی	۴۱	۵۴	۴۰	—	—	۶۴
۲۵	زهی ز حلقه زلف تو باد نافه گشای	۳۵	—	—	—	—	۶۸
۲۶	هزار شکر که اقبال از و بدان آورد	۳۹	—	—	—	—	۷۱
۲۷	زهی ز غالیه برگل فکنده نقطه خال	۵۲	—	—	—	—	۷۳
۲۸	ای طرب فح از دم تیغ تو مطرا	۴۷	۴۶	۱۷	۲۱	—	۷۸
۲۹	ز صورت تو که پیرایه الیت معنی را	۳۲	—	۳۲	—	—	۸۱
۳۰	تا چشم بوستان بشکوفه منور است	۳۵	—	—	—	—	۸۴
۳۱	خط مشکین تو پیرایه دور قمر است	۳۳	—	—	—	—	۸۶
۳۲	عالم ز نور روی چو ماهیت منور است	—	۳۵	۳۶	—	—	—



شماره	مصرع	تعداد ابیات					صفحه
		نسخه خ	نسخه ا	نسخه ب	نسخه ت	نسخه غ	
۳۳	بیا که بی سر زلفت دلم پریشانست	—	۳۵	۳۶	—	—	۹۱
۳۴	کدام دم که لببت کام جان روان کند	—	۳۰	۳۰	—	—	۹۳
۳۵	مرا بجای دل گر هزار جان باشد	۳۸	۲۹	۳۲	—	(مواهب اللی)	۹۵
۳۶	صبا چو صبح دم از سوی بوستان آید	۳۵	۳۵	—	—	—	۹۹
۳۷	گهی که فیض ازل نور ماه و خورشید دارد	—	۳۴	۳۴	—	—	۱۰۲
۳۸	صبا چو یک گره از زلفت یار بگشاید	۳۱	۳۰	۳۱	—	—	۱۰۴
۳۹	رنگ رخ تو ز یبگل و گلستان دهد	—	۲۶	۲۷	—	—	۱۰۶
۴۰	زلف تو با ماه زان روشن گرانی میکند	—	۳۸	۳۸	—	—	۱۰۸
۴۱	ای که در خم زلف تو دلم جان کند	۳۱	۲۱	۳۱	—	—	۱۱۱
۴۲	کسی که فتنه آن چشم نیم خواب بود	—	۲۹	۳۱	—	—	۱۱۲
۴۳	نیم زلف اگر هم دم صبا باشد	۳۷	۲۶	۲۶	—	—	۱۱۵
۴۴	ماه را پر تو روی تو منور دارد	۲۱	۱۱	۱۱	—	—	۱۱۸
۴۵	بدیدن روی تو جان غمگین شاد	—	۱۵	—	—	—	۱۲۰
۴۶	در چمن دوش نیم سر زلف تو وزید	—	۳۰	۳۰	—	—	۱۲۱
۴۷	نیم باد بهاری وزید بر گلزار	—	۵۱	۵۱	—	—	۱۲۳
۴۸	زهی بجلقه زلف تو آفتاب اسیر	۳۶	—	—	—	—	۱۲۷
۴۹	ای کردگار زلف تو بر عاشقان دراز	—	۳۲	۳۲	—	—	۱۲۹
۵۰	زهی بدیدن روی تو چشم جان مشتاق	—	۱۸	۱۸	—	—	۱۳۱

شمار	مصرع اول	تعداد ابیات					صفحه
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ۲	نسخه ۳	نسخه ۴	
۵۱	پو خیل زنگ فرو کو فتنه طبل رحیل	۳۸	—	۱۴	—	—	۱۳۳
۵۲	زهی گذشته بقدر من ازل از او صهام	—	۱۷	۱۷	—	—	۱۳۶
۵۳	زهی ز غالیه بر برگ گل کشیده رقم	۳۷	۳۹	—	—	—	۱۳۷
۵۴	ای آفتاب با سر زلف تو در میان	—	۲۲	۲۲	—	—	۱۴۰
۵۵	زهی ز لعل لببت گشته جان ساغر خون	—	۳۶	۳۶	—	۱۰	۱۴۱
۵۶	زهی ز زلف تو افتاد عالمی از راه	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۱۰	۱۴۴
۵۷	گر از خواب غفلت بچون اله	—	۳۱	۳۴	—	—	۱۴۶
۵۸	ای ز نامت نامه اقبال عنوان یافته	۴۰	—	—	—	—	۱۴۸
۵۹	زهی ز طره تو تیره مشک تاتاری	—	۴۰	۴۰	—	—	۱۵۱
۶۰	زهی ز عشق تو دل در مقام رسوایی	—	۳۸	۳۹	—	—	۱۵۴
۶۱	ای جهان پو هست آینه صنع خلای	۳۵	—	—	—	—	۱۵۶
۶۲	بیاد روی پو زلف از من شکسته متاب	—	۲۶	۲۶	—	—	۱۶۰
۶۳	کنون که عرصه بستان پو روضه ارمست	—	۳۴	۳۳	—	۱۳	۱۶۱
۶۴	از سحر غمزه تو که جادوی مطلق است	۳۴	—	—	۳۴	۵	۱۶۴
۶۵	ای دلبری که حسن تو بر ماه فایقست	—	—	۳۳	—	—	۱۶۶
۶۶	ای که در مهر کن زلف تو صد چین و ختاست	—	—	۳۷	—	—	۱۶۸
۶۷	قبای حسن تو بر قامت آمد راست	—	—	۳۶	—	—	۱۷۱
۶۸	کسی که روی جو ماه تو در نظر دارد	—	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۷۲



شماره	مصرع اول	تعداد ابیات در مختلف نسخه ها				
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ب	نسخه ت	تذکره ع صفحه
۶۹	اینچه رویت کرد هرگز ماه نتوانست کرد	-	۲۴	۲۷	۲۱	۱۷۵ -
۷۰	اگر نه دل یوفای تو منتم باشد	-	۲۸	۲۸	-	۱۷۷ -
۷۱	شوی که مملکت حسن جاودان دارد	-	۳۴	۳۳	-	۱۷۸ -
۷۲	زهی بحسن و لطافت خلاصه ابداع	-	۳۳	۳۵	-	۱۸۱ -
۷۳	زهی گرفت ز عکس عذار تو گل رنگ	-	۲۳	۲۳	-	۱۸۳ -
۷۴	ای ز فروغ رویت پرتاب خانه دل	-	۲۲	۲۱	-	۱۸۵ -
۷۵	پو صبح عید بر افراخت در زمانه علم	-	۳۴	۳۴	۳۳	۱۸۷ ۵
۷۶	نوبهار آمد و مرغ طرب افتاد بدام	-	-	۳۵	-	۱۸۹ -
۷۷	چنان بوی تو آراسته صبا گلشن	-	-	۳۸	-	۱۹۲ -
۷۸	زهی ز رشک رخت زرد گشت چهره ماه	-	۲۰	۳۵	-	۱۹۴ -
۷۹	ای هنگام سخن لعل تو گوهر باری	-	۲۶	۲۶	۳۲	۱۹۷ ۱۱
۸۰	زهی ز لعل تو افتاد کار مادر پا	-	۴۴	۴۳	۴۰	۱۹۹ -
۸۱	زهی ز قد تو سرگشته سرو بستانی	-	۲۳	۲۳	۲۳	۲۰۲ ۷
۸۲	تا عقل بر براق معانی سوار شد	۴۶	-	-	-	۲۰۳ -
۸۳	ز لعل شست تو تار و ز کار جولان کرد	-	۳۶	۳۶	-	۲۰۶ -
۸۴	دارم ز دور منت و از روزگار هم	-	۳۵	۳۵	-	۲۰۹ -
۸۵	چمن امروز به از روضه باغ المست	۲۹	۲۹	۲۹	۵	۲۱۱ -
۸۶	بوی مشک از نفس باد صبا می آید	-	۳۲	۳۱	-	۲۱۳ -

شمار	مصرع	تعداد ابیات در نسخه های مختلف					صفحه
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ب	نسخه ت	تذکره ع	
۸۷	ماه از مهر جمال تو منور گردد	۲۹	۲۶	۲۷	۲۵	—	۲۱۶
۸۸	ای لب لعل تو آتش زده در آب زلال	—	۳۷	۳۷	—	—	۲۱۷
۸۹	هست در چشم من افروخته از رخساری	—	۳۰	۳۰	—	—	۲۲۰
۹۰	ای چرخ پیر پیر و بخت جوان تو	۲۰	۱۱	۲۲	—	—	۲۲۲
۹۱	ای جمالت رشک ماه و مشتری	۲۲	—	۲۲	۹	—	۲۲۴

قطعات

۱	ای ز اساس تو فخر چرخ برین را	۸	۷	۸	—	—	۲۲۹
۲	ای جهان بخشی که هست از غایت جاه و جلال	۴	—	—	—	—	۲۲۹
۳	ای که از لطف تو خون در جگر مشک ختا است	۴	—	—	—	—	۲۳۰
۴	کامکار را خدمت درگاه تو	۹	—	—	—	—	۲۳۰
۵	رهی را بی حضور خدمت تو	۴	۴	۴	—	—	۲۳۱
۶	ای دل پس ازین مجوی درمان	۶	۵	۵	—	—	۲۳۱
۷	گرت ز جاه بود خوابگاه بهشت	—	۳	۳	—	—	۲۳۲
۸	ای بلند آخرتی که رفعت تو	—	۷	۷	—	—	۲۳۲
۹	با فلک دوش بخلوت گدای می کردم	—	۶	۶	—	—	۲۳۳
۱۰	دوش از زمره اخوان صفا بخششی	۸	—	—	—	—	۲۳۴
۱۱	مگر شیت و پناه اهل شیراز	۸	—	—	—	—	۲۳۴



شماره	مصرع اول	تعداد ابیات در نسخه های مختلف					صفحه
		نسخه "خ"	نسخه "ا"	نسخه "ب"	نسخه "ت"	تذکره (ع)	
۱۲	اگر این محمود شاه از تکبر	۲	—	—	—	—	۲۳۵
۱۳	پسرتاشی آن خدا نترس	۶	—	—	—	—	۲۳۵
۱۴	حسب یا نسب یا طهارت بکارست	۳	—	—	—	—	۲۳۶
۱۵	یکی از جمله نزدیکان تاشی	—	۴	۴	—	—	۲۳۶
۱۶	پسر خواجه حسن را دیدم	—	۳	۴	—	—	۲۳۶
۱۷	گر من نخواستم که تو غریبه ای کنی	۳	—	—	—	—	۲۳۷
۱۸	گروهی که در دولت و کامرانی	۳	۳	۴	—	—	۲۳۷
۱۹	ای دروغا که جفای آسمان	۴	۳	۴	—	—	۲۳۷
۲۰	مگر پورتاشی از آن غافلست	۶	—	—	—	—	۲۳۸
۲۱	مادر مکرنگین غیاث دولت و دین	۴	—	—	—	—	۲۳۸
۲۲	خدیو کشور دانش جلال دولت و دین	—	۹	۹	—	—	۲۳۹
۲۳	جای آنست کاختران امروز	۴	—	—	—	—	۲۴۰
۲۴	طاق ایوان فلک بسته این منظر باد	۳	—	—	—	—	۲۴۰
۲۵	ز مهرای تو هر ذره آفتابی گشت	—	۱۴	۱۴	—	—	۲۴۰
۲۶	تا که در سلک غلامان تو آمد خورشید	—	۱۴	۱۴	—	—	۲۴۱
۲۷	ناورد تجوای پسرتاش ازین پس	۸	—	—	—	—	۲۴۳
۲۸	دو شمشیر از دوستان یکی میگفت	۷	—	—	—	—	۲۴۳
۲۹	خسروانشیان درگاهت	—	۳	۳	—	—	۲۴۴

شماره	مصرع اول	تعداد ابیات در نسخه های مختلف					صفحه
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ب	نسخه ت	نسخه (ع)	
۳۰	مردت در نهاد اهل کرمان	-	۲	۲	-	-	۲۴۴
۳۱	یاران علی پلتن و شمسک صابین	۹	-	-	-	-	۲۴۵
۳۲	پسرتاش اذ آن روی که بی دینی و داد	۵	-	-	-	-	۲۴۵
۳۳	مردی چند که خویشان ابواسحق اند	۴	۴	۴	-	-	۲۴۶
۳۴	زهی اسیر تو خورشید آسمان هستر	-	۱۱	۱۱	-	-	۲۴۷
۳۶	ای که از روز ازل روی تو آراسته اند	۲	-	-	-	-	۲۴۸
۳۷	ای بزرگی که در طریق حیل	-	۶	۶	-	-	۲۴۸
۳۸	گوهر بحر معانی کرم شاه شجاع	-	۲۳	۲۴	-	-	۲۴۸
۳۹	صبا غالیه خلق تو می ستاند بوی	-	۶	۶	-	-	۲۵۰
۴۰	شبی سرد گر بیان تفکر	۱۱	-	-	-	-	۲۵۱
۴۱	شمس صابین بعر خویش نکرد	۵	۵	۵	-	-	۲۵۲
۴۲	دستور جهان بخش غیاث دول و دین	۸	-	-	-	-	۲۵۲
۴۳	ماند آنیم که با خصم دم صلح ز نیم	-	۲	۲	-	-	۲۵۳
۴۴	اگر دشمن چرخ لا جوردی	۵	۵	۵	-	-	۲۵۳
۴۵	ای فلان بمن بگو که آخر من	۴	-	-	-	-	۲۵۳
۴۶	ای که بحق بادشاه روی زمین	۳	۳	۳	-	۳	۲۵۴
۴۷	ای که از پیل درین غصه بگردانی رخ	-	۵	۵	-	-	۲۵۴
۴۸	زهی رهنمای که در راه دین	-	۲	۲	-	-	۲۵۵



شمار	مصرع اول	تعداد ابیات در مختلف نسخ				صفحه
		نسخه 'خ'	نسخه '۱'	نسخه ب	تذکره ع	
۴۹	ای ز قدر تو فلک منصب اعلی دیده	۹	۹	۸	—	۲۵۵
۵۰	پیش بود تو بود خدمت بنده مرغوب	—	۱۱	۱۱	—	۲۵۶
۵۱	دلایر سنگ می زن سرچو صنرل	۶	۶	۶	—	۲۵۶
۵۲	شیخ انداز روز که شد نایب او ابراهیم	۳	—	—	—	۲۵۷
۵۳	بر سر چرخ بارها صمت تو نهادیا	—	۱۱	۱۱	—	۲۵۷
۵۴	جهانپایا، امروز قرب ده سالست	۳	۳	۳	۳	۲۵۸
۵۵	ای لطیفی که لطافت صفت ذاتی تست	۳	—	—	—	۲۵۸
۵۶	زمی جناب تو مهر سپهر دانایی	—	۱۱	۱۳	—	۲۵۹
۵۷	ای که گر خشک و تری هر دو جهان جحج کنند	—	۲۱	۲۱	—	۲۶۰
۵۸	بجست وجوی تو مسکین دلم بجان آمد	۲۵	—	—	—	۲۶۱
۵۹	پیاده ایست فلک در رکاب رفعت تو	—	۹	۱۸	—	۲۶۴
۶۰	زمی شریف بنای که جای آن داری	—	۴	۴	—	۲۶۵
۶۱	ستوده صاحب دریا نوال فتح اشتر	۶	—	—	—	۲۶۵
۶۲	ای خسروی که پایت قدر و جلال تو	۱۳	—	—	—	۲۶۶
۶۳	بتاشی چنین گفت سلطان بی دین	۶	۶	۶	—	۲۶۷
۶۴	شنیدم که در عمر شیخ این قدر هست	—	۵	۵	—	۲۶۷
۶۵	مهرگز غبار مهر از اخلاص تو نگردد	—	۱۱	۱۱	—	۲۶۷
۶۶	به تیر همچو ترا چون هفت نخوام دوخت	۲	—	—	—	۲۶۸

شماره	مهره اول	تعداد ابیات در مختلف نسخ				صفحه
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ب	تذکره ع	
۶۷	گرزانک بحسب پورتاشی از جنگ	۴	۴	۴	—	۲۶۹
(۱)	اگر چه طاعت این شیخگان سالوس است	—	۲	۲	—	۲۶۹
(۲)	منم که محنت و غم را در کان و جایگم	—	۳	۳	۳	۲۶۹

غزلیات

۱	ای جام وصلت در کام جانها	—	۶	۶	—	۲۷۳
۲	ای که سر در کار تو کردیم ما	۴	۹	۹	—	۲۷۳
۳	ای کشیده سر زلف تو بزنجیر مرا	—	۹	۹	—	۲۷۴
۴	ای طره ریحان و خط روح و دل ما	—	۶	—	—	۲۷۴
۵	منه بقی ندارد با آفتاب رویت	—	۷	۷	—	۲۷۵
۶	اصل لب نوشین تو آسایش جانست	—	۷	۷	—	۲۷۶
۷	هر که شدمست تو او را چه سرمیخاز است	—	۷	۷	—	۲۷۶
۸	ماه آشفته آن عارض و آن رخسار است	—	۷	۷	—	۲۷۷
۹	درین دیار ازین پس وطن نخواست	—	۷	۷	—	۲۷۷
۱۰	هر کس که در پناه جلالت مجال یافت	—	۵	—	—	۲۷۸
۱۱	ای دلیری که درد تو درمان جان ماست	۵	—	—	—	۲۷۸
۱۲	ای حسن جهانگیر تو هر روز زیادت	۶	—	—	—	۲۷۹
۱۳	هر رخسار تو سوز نیست که در جان منست	۴	—	—	—	۲۷۹



شماره	مصرع اول	تعداد ابیات در مختلف نسخ				صفحه
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ب	تذکره ع	
۱۴	هرگز دلم ز قید محبت نمی رهد	۳	—	—	—	۲۷۹
۱۵	خوشترازد دولت وصل تو مثالی نیست	۲	—	—	—	۲۸۰
۱۶	شب نیست که فراق آهم بر آسمان نیست	۲	—	—	—	۲۸۰
۱۷	اگر چه از همه عالم نهانی	۲	—	—	—	۲۸۰
۱۸	بار روی تو آفتاب کشت	—	۸	۸	۷	۲۸۰
۱۹	ارخوان از گل رخسار تو آبی دارد	—	۶	۷	—	۲۸۱
۲۰	تا از خیال زلفش مارا چه بر سر آید	—	۷	۷	—	۲۸۱
۲۱	چو آفتاب سفر اختیار خواهم کرد	—	۱۰	۱۱	—	۲۸۲
۲۲	عاشقان پیش تو پوشیده نظر نیز کند	—	۹	۹	—	۲۸۳
۲۳	بوی آنکه همی سوی تو رساند یاد	—	۷	—	۲ (هفت اقلیم)	۲۸۴
۲۴	از کوی تو گر باد صبا در چن آید	—	۸	—	—	۲۸۴
۲۵	ترک چشمت چو کار زار کند	۵	—	—	—	۲۸۵
۲۶	یکدم حیات بی تو میسر نمی شود	۵	—	—	—	۲۸۵
۲۷	آن وقت که بامات سر هر دو فایود	۳	—	—	—	۲۸۵
۲۸	زلفت هزاره خرمن طاعت بباد داد	۲	—	—	—	۲۸۶
۲۹	ای بی خبران فصل بهار است، بهینید	—	—	—	۵ (خلاصه)	۲۸۶
۳۰	تا بی زطلعت تو بر هر زمین که افتد	—	—	—	۲ (صحف)	۲۸۶

(۱) تذکره خلاصه الاشعار (۲) تذکره صحف ایراهیم

شمار	مصرع اول	تعداد ابیات در مختلف نسخ				صفحه
		نسخه خ	نسخه ۱	نسخه ب	تذکره	
۳۱	دیدنی که دگر بامن بچپاره چها کرد	-	-	-	(۱) ۲ (روز)	۲۸۶
۳۲	فرخ کیبکه بر سر راه دفای دوست	۲	-	-	-	۲۸۷
۳۳	دلبر چو دهن بخنجره بکشد	۲	-	-	-	۲۸۷
۳۴	ازان بروی تو هر دم کنم نگاه دگر	-	۴	-	۵ (ع)	۲۸۷
۳۵	بتی که عارضی آید از گل و سمنش	-	۷	-	-	۲۸۷
۳۶	فروغ روی ترا دیده ای کنرادراک	-	۷	۷	۵ (ع)	۲۸۸
۳۷	گر مرا عمر امان بخشد و ایام جمال	-	۷	۷	-	۲۸۸
۳۸	هرست جمال تو که می تابد از دماه	۶	-	-	-	۲۸۹
۳۹	در رخ تو اثر صنع خدایم بینم	-	۵	۵	-	۲۹۰
۴۰	بچهره باغم عشق تو در غمی آیم	-	۷	-	-	۲۹۰
۴۱	سرگزیده سودایی بود خاک ره یارش کنم	-	-	-	۶ (خلاصه)	۲۹۱
۴۲	راهیست دمی عشق که آسان نتوان رفت	۲	-	-	-	۲۹۱
۴۳	هر سحر شعله آهم به تر یا برسد	۲	-	-	-	۲۹۲
۴۴	ای از هوای لدیت گل پیرهن دریده	-	۷	-	۲ (ریاض)	۲۹۲
۴۵	ای بر خط جمالت خویشید سر نهاده	۶	-	-	۶ (خلاصه)	۲۹۲
۴۶	ساقیا بوسم گل مرده بمحو ازان ده	-	-	-	۷ (نشریه)	۲۹۳

(۱) تذکره روز روشن خلاصه = تذکره خلاصه الاشعار ریاض = تذکره ریاض الشعرا

نشریه = نشریه فرهنگ خراسان (شماره ۶ شهریور ۱۳۳۶ هجری شمسی)

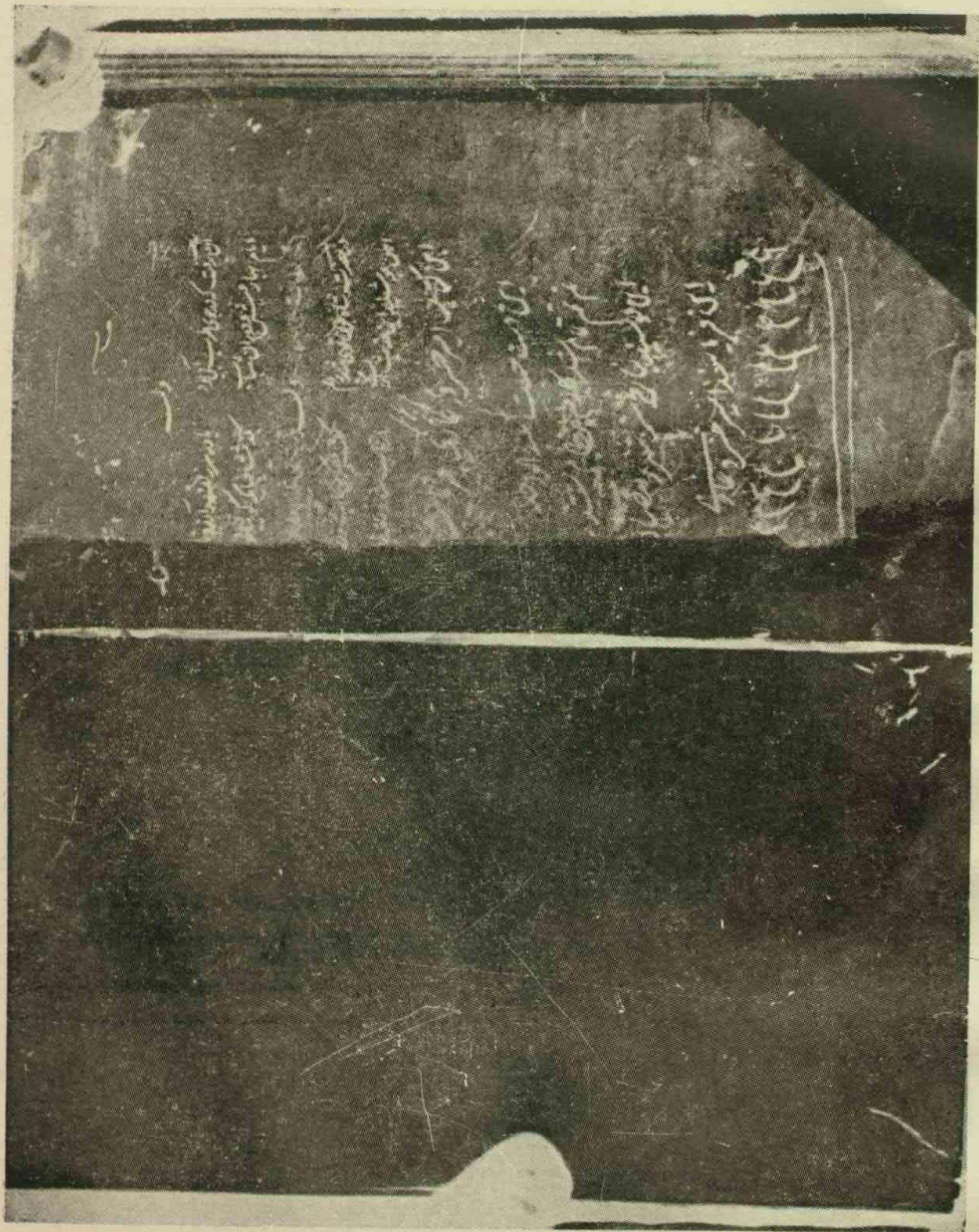


شمار	مصرع اول	تعداد ابیات در نسخه های مختلف				صفحه
		نسخه 'خ'	نسخه 'ا'	نسخه 'ب'	تذکره	
۴۷	آیا تو چه کله جبینابی	—	۸	—	—	۲۹۳
۴۸	ای دیده ایام ندیده چو تو ماهی	—	۷	۷	—	۲۹۴
۴۹	نمود سبزه خط برگل سوری	—	۷	—	—	۲۹۵
۵۰	چون صبحم دمید بیا برای غلام می	۶	—	—	—	۲۹۵
۵۱	ای در مشام جانها از طره تو بوی	۵	—	—	—	۲۹۶
۵۲	ای آفتاب تابان از طلعت تو تابی	۳	—	—	—	۲۹۶
۵۳	یکره ای ترک بمن هم تو اشارت نکنی	۲	—	—	—	۲۹۶

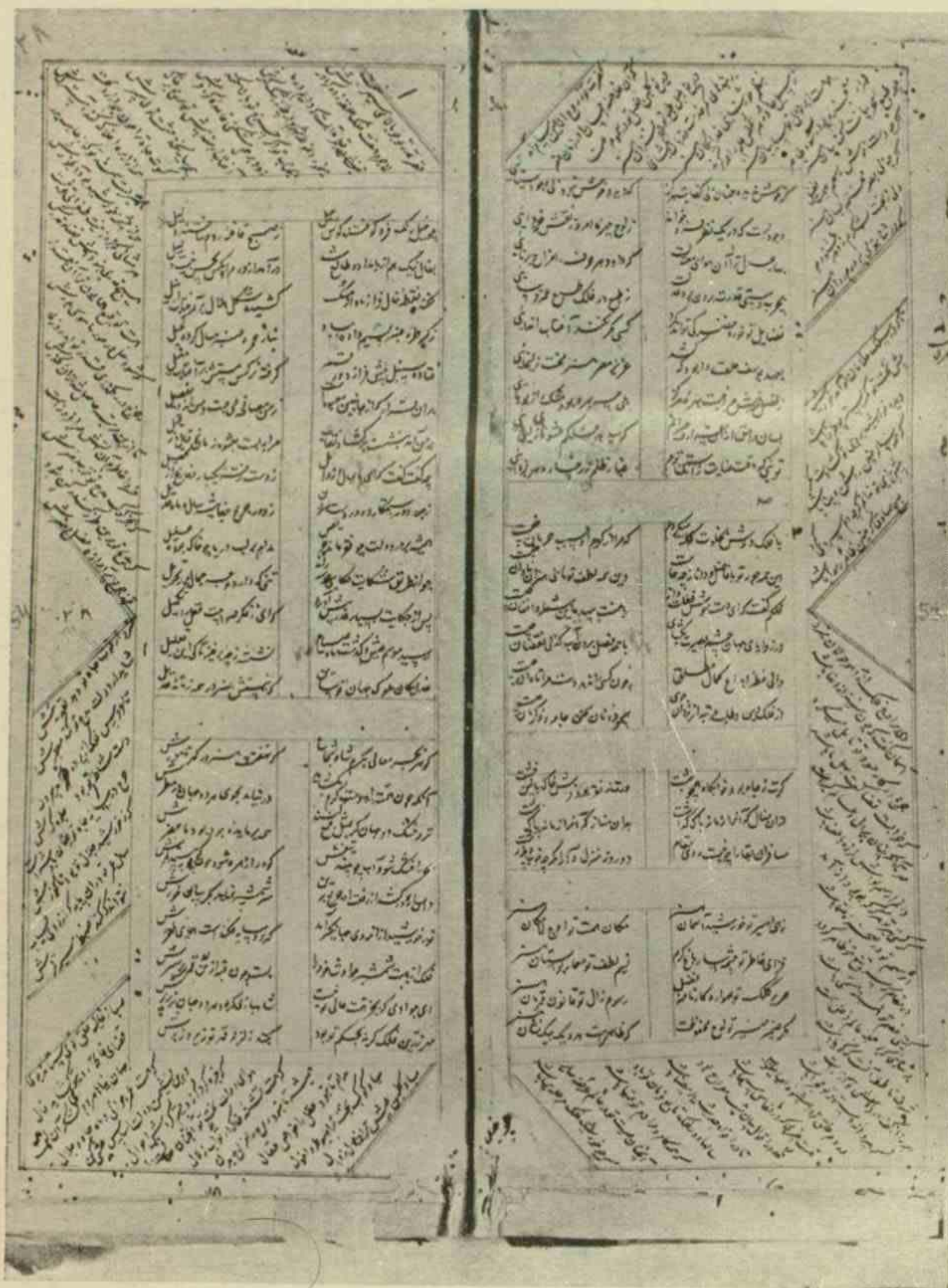
رباعیت

۱	آن وقت که در جوی طرب آبی بود	—	۲	۲	—	۲۹۷
۲	ای چشم خوشنت بدر بای مشهور	۲	—	—	—	۲۹۷
۳	تا چند ز جام عشق مستی ای دل	۲	—	—	—	۲۹۷
۴	چون کای جهان ندارد آیین و نظام	۲	—	—	—	۲۹۷
۵	زان پیش که از سپهر فرسوده شوم	۲	—	—	—	۲۹۸
۶	از زلف تو تازه تو بهاری دارم	—	۲	۲	—	۲۹۸
۷	در زلف تو چون باد گذاری دارم	—	۲	۲	—	۲۹۸
۸	سودای تو دارد دل سودایی من	۲	—	—	—	۲۹۸









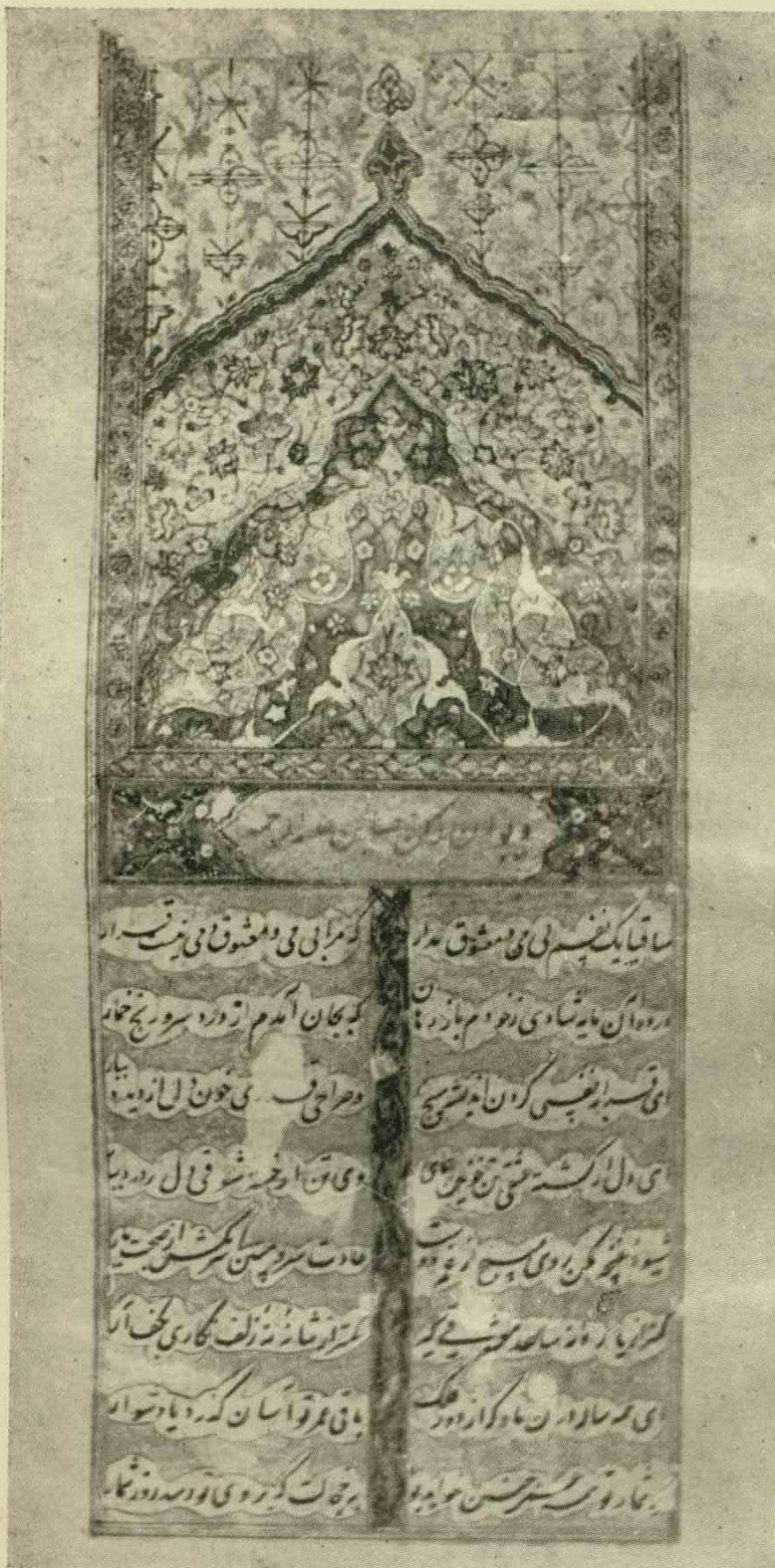
عکسی از نسخه 'ب' دیوان رکن صاین





عکسی از نسخه 'ب' دیوان رکن صایین





عکس صفحه اول نسخه 'خ' دیوان دکن صاین





کرتیک پیش سکه کبریا بخت	کرتیک پیش سکه کبریا بخت
دیر پیش شیرینم آن روی باز	جون کرک و مان آمد و جون کز
جون باد پیام کز شبر و باد	از بیست کز شاد و جون کز بخت
دلم	
شیرین صبا پیش نگو	صبح کاسی بیز و زده و مال
آه بد و لای که روی آورد	بب قیچ بود و استیصال
آه بر خانه کربای خسا	موجب و علی رده استمال
تا شود بر روی با پستی	تا بود خواب با استقال
تن پستی نداد و نه خطر	دین بد نیاید و نه غرض مال
دلم	
یاران رحلی من مسک صاس	امیدم اریه کبی مهر و غایت
رضی در ظم جوایشان بشودند	شاید کبرایشان هم از آن کینند
جون روضه ایشان کس نموند	آید که تمامه زبایشان نایب
دو کانی نفس بود دیدن ایشان	آن لحظه که چون و دور و آن

عکسی از نسخه مخ دیوان دکن صاдин



